

ملفوظات خواجه نظام الدین اولیا

تالیف: خواجه حسن دہلوی

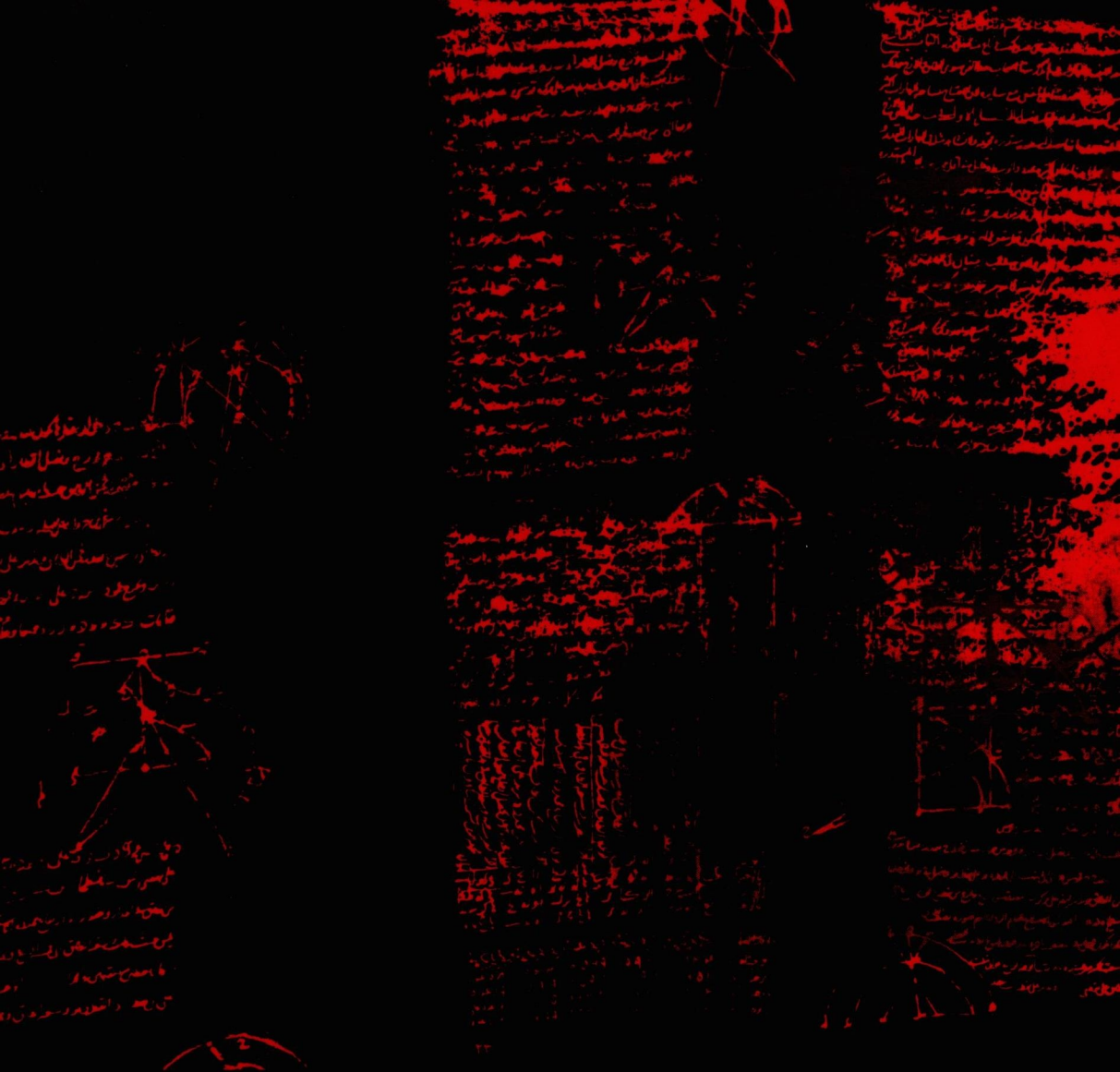
تصحیح: محمد لطیف ملک

بہ کوشش دکتر محسن کیانی



مسلک
دانشمند محمد
حسن آراء، رابطہ مشعل و نور
ملفوظات مستقیمہ ام و ادب و حکم و کلمہ
۱۴۰۰ھ مطبوعہ المکتبۃ الاسلامیہ، لاہور
مؤلف: مولانا محمد رفیع الدین، صاحب
مکتبۃ المدینہ، لاہور
مبصر: خیرہ مسرت، لاہور
دفتر: لاہور

ملفوظات



آرژنگ ترنونه

قیمت ۱۹۵۰ تومان

ISBN 964-6176-37-2



9 789646 1176379



۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ملفوظات خواجه نظام الدین

۲/۸۱۰ ن ر

۱/۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فوائد الفوائد

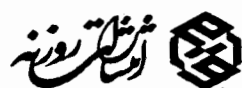
ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء بدایونی
(متوفی ۷۲۵ هجری)

تألیف
خواجه حسن دهلوی
متوفی ۷۳۷

تصحیح
محمد لطیف ملک

به کوشش
دکتر محسن کیانی (میرا)





فوائد الفوائد

ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء بدایونی

□ تألیف: خواجه حسن دهلوی

□ تصحیح: محمد لطیف ملک

□ به کوشش دکتر محسن کیانی

■ چاپ اول: ۱۳۷۷

■ تیراژ: ۱۵۰۰

■ حروفچینی: انتشارات روزنه

■ چاپ و صحافی: چاپخانه لایلا

■ ناشر: انتشارات روزنه

■ آدرس: میدان توحید نیش پرچم بالای بانک تجارت طبقه ۴ - انتشارات روزنه

■ تلفن: ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس ۹۲۴۱۳۲

● کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

ISBN: 964 - 6176 - 37 - 2

شابک: ۹۶۴ - ۶۱۷۶ - ۳۷ - ۲

به نام خدا

پیشگفتار

حاصل کار آدمی سخن است
سخن است و درین سخن، سخن است

معمول این است که بخشی از تصویر وضع زندگی و شیوه رفتار و کردار افراد جامعه، در هر مقطعی از زمان، در قالب گفته‌ها و نوشته‌ها قرار می‌گیرد. در این میان نوشته‌ها از گفته‌ها مهمتر است، زیرا این بخش از آثار فرهنگ اجتماعی پایدارتر بوده، و از آن جهت که به قید کتابت درآمده، می‌تواند در طول قرن‌ها، در اختیار نسل‌های بعدی قرار گرفته و تجربه‌های زیستی گذشتگان را به آیندگان انتقال دهد و مورد استفاده قرار گیرد.

از میان این مجموعه گسترده و پرارزش فرهنگ بشری، قسمت فراوانی در ارتباط با مطالب دینی و مذهبی است و رشته‌ای از این بخش معنوی هم مربوط است به بیان حالات و گفتار و آموزش‌ها و ارشادات پیران صوفی و مشایخ طریقت، که معمولاً بر پایه قرآن و حدیث و مطالب عرفانی قرار دارد.

اما در ضمن آنها شرح برخی از مکاشفات و خوارق عادات مشایخ نیز گنجانیده شده، که مربوط است به اسرار و رموزی که در حال اتصال نفس به مبادی عالیّه بر قلب اولیاء راستین و وارسته مکشوف می‌گردد. و در اصطلاح عرفانی بدانها کرامات گفته می‌شود. - و برای باور داشت آنها نیز با توجه به عمل آصف بن برخیا، مستندی قرآنی جسته شده است. قرآن ۳۹/۲۷

البته می‌توان با چشم پوشی از برخی کرامات افراطی و غلوآمیز، به قسمتهائی توجه داشت که موجب تزکیه نفس و تخلیه باطن گردیده و سبب تجلی صفات الهی می‌گردد و

سالک را در پیمودن راه معنوی و پرورش قوای روحی یاری می‌دهد و او را به سوی کمال رهنمون می‌شود.

باری، پس از ظهور اسلام و انتشار آن، برخی از مسلمانان با زیاده روی در عبادت و پرداختن به گونه‌ای زندگی زاهدانه، به قصد تزکیه نفس - که جزء دستورات دینی است - تا حدودی از پرداختن به امور دنیوی دوری کردند و به ریاضت و مجاهده فردی پرداختند. ادامه این روش و ظهور افرادی پشیمه پوش، در قرون بعدی، موجب پیدایش مسلکی معروف و مشخص به نام «تصوّف اسلامی» گردیده و رفته رفته به کمال نسبی خود رسید.

سده‌های هفتم و هشتم هجری یکی از درخشانترین دوره‌های تصوّف اسلامی است، زیرا پس از سقوط خلافت عباسیان به سال ۶۵۶ هجری، مرکزیت سیاسی حکومت اسلامی از بین رفته و فقهای مورد حمایت خلفا هم تا حدودی اهمیت خود را از دست دادند. در این زمان برخی از مشایخ دانشمند صوفیه، ضمن تلفیق مسائل شریعت و رموز طریقت، تا حدی رهبری و قیادت معنوی مردم مسلمان را به دست آورده و در اذهان عامه جای گرفتند و در کنار علمای دینی و مذهبی به ارشاد مردم پرداختند.

در این دوره مسلک تصوف به تکامل رسید و آثار فراوان و گرانمایه‌ای به نظم و نثر در زبان فارسی و غیرفارسی تألیف و تصنیف گردید.

یک دسته از این کتابهای تدوین شده، مربوط است به حوزه دوم زبان و ادب فارسی، یعنی شبه قاره هند. تعدادی از این کتابها چاپ شده و بعضی هم به صورت خطی باقی مانده و برخی از آنها هم از میان رفته است.

از این جمله کتابها، کتاب فوائد الفزاد تألیف امیر حسن علاء سجزی / ۷۳۷ است، که یکی از آثار ارزنده و سودمند صوفیه بوده و در نیمه اول سده هشتم تألیف گردیده است.

نثر این کتاب همانند دیگر کتابهای عرفانی، که از مختصات نوشته‌های اهل طریقت است، نثری ساده و روان بوده و قابل فهم برای همگان می‌باشد.

این کتاب به سبب نیاز منطقه‌ای، بارها در شبه قاره هند چاپ و منتشر گردیده است، اما در حال حاضر به سبب آنکه مردم منطقه با زبان فارسی آشنائی لازم را ندارند، دیگر

چاپ و منتشر نمی‌شود.

از این نظر برما، ایرانیان لازم است، از جهت حمایت و پاسداری از آثار ادبی و دینی و نشر فرهنگ معنوی زبان خود، این کتاب را چاپ کرده و در دسترس همگان قرار دهیم. با احساس چنین ضرورتی است که انتشارات روزنه، از نظر خدمت به فرهنگ دینی و ادبی و عرفانی کشور، اقدام به طبع و نشر کتاب فوائد الفوائد نموده است. امید آنکه خداوند کارگزاران این مؤسسه را در نشر کتابهای سودمند و انجام دادن خدمات معنوی توفیق داده و مساعدت فرماید.

نفوذ دین اسلام و زبان فارسی در هند

مردم کشور ایران و هند به سبب مجاورت جغرافیائی و داشتن منشاء مشترک نژادی از دیرباز با یکدیگر رابطه حسن همجواری داشته و در زمینه‌هایی به تبادل مسائل فرهنگی و دینی می‌پرداختند.

پس از ظهور اسلام و انتشار آن به وسیله دعوت و جهاد اسلامی، در پیکارهای متعددی که بین مسلمانان و ایرانیان پیش آمد، سرانجام حکومت ساسانی ساقط شده و حکومت اسلامی بر این سرزمین فرمانروا گردید.

پس از آن هم مسلمانان به سمت شرق ایران روانه شده و رفته رفته بر منطقه خراسان بزرگ مسلط گردیده و در آن جا استقرار پیدا کردند.

در نتیجه این فتوحات و پیشرفت‌ها، قلمرو حکومت اسلامی از نظر جغرافیائی به مرزهای کشور هند رسید و مسلمانان با مردم هند همسایه شدند. بدیهی است که این حادثه بزرگ و اسلام‌پشتاز مسئله‌ای نبود که ساکنین غربی شبه قاره هند از آن بی‌خبر مانده و نسبت بدان بی‌تفاوت باشند و برای دفاع از خود به چاره‌جویی نپردازند. و نیز با توجه بدین موضوع که زد و خوردهای مرزی همچنان پی‌گیری شده و حد و مرز مشخص شده‌ای هم وجود نداشت که مسلمانان از آن فراتر نروند.

از سویی در مناطق گشوده شده، وهم مرز با هند هم، عده زیادی مردم بودائی و مانوی زندگی می‌کردند که تا حدودی به فرهنگ دینی مردم شبه قاره هند وابسته بودند. «معبد نوبهار در شهر بلخ قرار داشت و ساکنین آن بیشتر بودائی بودند. این شهر در سال ۳۲ هـ. به دست قیس بن احتف گشوده شد - همچنین

اهالی شهر بامیان بودائی مذهب بودند و در قرن هفتم میلادی ده معبد بودائی و بیش از هزار راهب در آن شهر وجود داشت.^۱

بعید نیست که پیدایش مسلک تصوف، در قرن دوم اسلامی در منطقه خراسان بزرگ و ظهور صوفیان مشهوری، مانند ابراهیم ادهم / ۱۶۰ و فضیل عیاض / ۱۸۷ و شقیق بلخی / ۱۹۶ و دیگران، در نتیجه برخورد و ارتباط فرهنگ اسلامی و بینشهای عرفانی مردم ساکن منطقه، و مردم مجاور آن بوده باشد، که در تبیین آئین اسلام، از زاویه خاصی بدان نگرسته و به قسمتهائی از آن توجه ویژه‌ای پیدا کرده باشند. زیرا در روش طریقت، برای شناخت خدا و چگونگی پیوند با او، و نیز شناخت انسان و انگیزه‌های مختلف او، همچنین شناخت جهان و جاذبه‌های گوناگون آن، روش مخصوص برگزیده شده است. علاوه بر این، منطقه خراسان بزرگ، در قرون اولیه، مرکز مهم و ممتاز زبان فارسی بود. و اهداف اسلامی، بدین زبان برای مردم تبیین می‌گردید. لاجرم اسلام بر محور سه پایه: دین، زبان، عرفان، در پیرامون مرکز خود منتشر می‌گردید، پس از آن هم که به سرزمین هند وارد شد و در آنجا استقرار پیدا کرد، به سبب سازگاری فرهنگی، این پیوند سه گانه پایدار مانده و به کمال نسبی خود رسید و به تدریج مناطقی از سرزمین هند، یکی از کانونهای مهم اسلامی و عرفانی گردید.

اما جبهه دومی که مسلمانان در حرکت پیشتاز خود به سمت مشرق ایران پیموده و از آن جا به شبه قاره هند وارد شدند، مسیر جنوبی سرزمین ایران است. درباره یکی از این حرکت‌های جهادی آمده است که محمد بن قاسم ثقفی در سال ۹۲ هجری با سپاهی مرکب از مسلمانان عرب و ایرانی از منطقه فارس عازم فتح دَرّه سند شد و پس از تصرف بخش‌هایی از آن منطقه، شهر مولتان را مرکز حکومت خود قرار داد.^۲ پس از او هم خلفای اموی و عباسی، همواره امیرانی برای فرمانروائی بدان ناحیه می‌فرستادند. این رویداد مهم و حضور ایرانیان پارسی زبان و مسلمان در میان مردم هند، عامل مؤثری در انتشار و گسترش زبان و ادب فارسی و دین اسلام در میان هندیان گردید.

این جریان همچنان ادامه داشت تا آنکه در اواخر قرن چهارم و ابتدای قرن پنجم، سلطان محمود غزنوی / ۴۲۱ با لشکرکشیهای متعدد بر قسمتهائی از هند مسلط گردید، جانشینان او هم با حکومت ۱۷۰ ساله خود بر قسمتهای مفتوحه، مانند لاهور و پشاور و دیگر بخشها، بیش از پیش موجب گسترش دین اسلام و زبان فارسی در میان مردم هند

گردیدند.

در دوره‌های بعدی هم، دین اسلام و زبان فارسی، در تحت فرمانروائی سلاطین غوری و ممالیک، همچنان به گسترش و نفوذ خود ادامه می‌داد. در طول این قرون متمادی شمار بسیاری از دانشمندان و سخنوران مسلمان و فارسی زبان به وجود آمده و با نشر دانش و بینشهای خود، زبان و ادب فارسی را در منطقه اعتلا و غنا بخشیده و در گسترش آن، بسیار مؤثر واقع گردیدند. شماری از این گروه ادیبان و سخنوران عبارتند از:

ابوریحان بیرونی / ۴۴۰، ابوعلی عثمان هجویری / ۴۸۵، ابوالفرج رونی / ۵۰۵، مسعود سعد سلمان / ۵۱۵، محمد حسن نیشابوری مؤلف تاریخ تاج المأثر در سال ۶۰۴، محمد عوفی نویسنده کتابهای جوامع الحکایات و لباب الالباب، در سال ۶۲۵، نصرالله منشی صاحب کلیله و دمنه، منهاج سراج جوزجانی نویسنده کتاب طبقات ناصری در سال ۶۵۸ هجری. سرانجام، ادیب و سخنور توانائی مانند امیر خسرو دهلوی / ۷۲۵ که حدود ۹۲ اثر فرهنگی بدو نسبت داده شده^۳ و خواجه حسن علاء سجزی / ۷۳۷ صاحب دیوان شعر و نویسنده کتاب فوائد الفؤاد.

پس از آن در قرن هفتم، حمله مغول به کشور ایران موجب شد که عده‌ای از مردم برای حفظ جان خود، از مسیر سپاهیان مغول گریخته و خود را به شرق و غرب کشور، یعنی هند و آسیای صغیر برسانند که این مسئله نیز موجب پیدایش کانونهائی از زبان فارسی در این دو منطقه گردیده است.^۴

سرانجام این که در دوره سیصد و پنجاه ساله سلسله تیموریان هند، زبان و ادب فارسی به گستردگی فراوان رسید و جلال الدین اکبر / ۱۰۱۴ فارسی را زبان رسمی و اداری قرار داده و در ترویج آن بسیار کوشش کرد.

طریقه چشتیه و نظام الدین اولیاء

یکی از فرقه‌های صوفیه، گسترده در شبه قاره هند، طریقه خواجگان چشت است. سلسله چشتیه منسوب است به قریه چشت، که نام روستائی است در پیرامون شهر هرات. بنیانگذار این طریقه ابواسحق شامی است که در ضمن مسافرت‌های خود به منطقه شام وارد شده و در آنجا سکونت کرد و به سال ۳۲۹ هجری در گذشت و در همانجا به خاک سپرده شده و به نسبت شامی منسوب گردید.

خواجه ابواسحق / ۳۲۹ در مسافرت به بغداد به خدمت ممشاد دینوری رسید. ممشاد از او پرسید: از کجائی و چه نام داری؟ گفت: نامم ابواسحق چشتی است. فرمود که: شما خواجه اهل چشت‌اید. وی بعد از آنکه خلافت یافت به خواجه چشت مشهور گردید.^۵

نفوذ و گسترش طریقه چشتیه در سرزمین هند، بیشتر مربوط است به دعوت و کوشش خواجه معین الدین حسن سنجری [چشتی اجمیری] ۶۳۳ - ۵۳۷ که به سال ۵۶۱ هجری وارد اجمیر شده و طریقه چشتیه را در آنجا پایه‌گذاری کرد.^۶ پس از آن هم خلفا و مریدان او در تبلیغ اسلام و تعلیم و ارشاد مردم به روش طریقه چشتیه کوشیدند و پیروانی به دست آوردند. این طریقه رفته رفته یکی از مهمترین سلاسل طریقتی در شبه قاره هند گردید.

پس از آن طریقت چشتی در زمان فریدالدین مسعود گنج‌شکر / ۶۶۴ گسترش بیشتری یافته و در زمان خواجه نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ به اوج شهرت و اعتلای خود رسید.

طریقه چشتیه، پس از نظام الدین اولیاء هم، در طول قرون، همچنان به فعالیت خود ادامه داده و به دعوت و ارشاد مردم پرداخته است

مولوی غلام سرور مؤلف کتاب خزینة الاصفیاء که آن را در سال ۱۲۸۰ هجری تألیف کرده است، در مخزن سوم از کتاب خود، چگونگی فعالیت‌های فرقه چشتیه را تا زمان خود نوشته است.^۷

بنا به نوشته سید محمد بن مبارک / ۷۷۰ در کتاب سیر الاولیاء، شجره نامه سلسله چشتیه از پیامبر اسلام و حضرت علی ع تا خواجه نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ عبارتند از:

- ۱ حضرت علی / ۴۰ هـ
- ۲ خواجه حسن بصری / ۱۱۰
- ۳ خواجه عبدالواحد بن زید بصری / ۱۷۷
- ۴ ابوعلی فضیل بن عیاض / ۱۸۷
- ۵ خواجه ابراهیم بن ادهم بن منصور / ۱۶۰
- ۶ خواجه سدیدالدین حذیفه ابن قتاده مرعشی / ۲۰۷
- ۷ خواجه امین الدین ابی هبیره بصری / ۲۸۷
- ۸ خواجه ممشاد علو [علی] دینوری / ۲۹۹
- ۹ خواجه ابواسحق چشتی / ۳۲۹
- ۱۰ خواجه ابواحمد ابدال چشتی / ۳۵۵
- ۱۱ خواجه ابو محمد چشتی / ۴۱۱
- ۱۲ خواجه ناصرالدین ابویوسف چشتی / ۴۵۹
- ۱۳ خواجه قطب الدین مودود چشتی / ۵۲۷
- ۱۴ خواجه حاجی شریف زندنی / ۶۱۲
- ۱۵ خواجه عثمان هارونی / ۶۱۷
- ۱۶ خواجه معین الدین حسن سجزی چشتی / ۶۳۳
- ۱۷ خواجه قطب الدین بختیار کاکی [اوشی، چشتی] / ۶۳۴
- ۱۸ شیخ فریدالدین مسعود بن سلیمان گنج شکر / ۶۶۴
- ۱۹ شیخ نظام الدین اولیاء / ۷۲۵^۱

گنج شکر و معاصران او

خواجه نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ در مجالس گفتگو با مریدان و اطرافیان، ضمن نقل سخنان پیر و مرشد خود، خواجه فریدالدین گنج شکر / ۶۶۴، به تجربه‌های زیستی خود اشاره می‌کند و از تماسهائی که با همدرسان دوره تحصیل و هم آموزان مسائل عرفانی و دیگر ماجراهای فراوان زندگی داشته سخن می‌گوید و از عده‌ای از رجال تصوف و معاصران خود که به مناسبت‌هائی با آنان برخورد داشته نام می‌برد.

همچنین در فاصله پانزده ساله، بین سالهای ۷۰۷ تا ۷۲۲ که ملفوظات و گفتارهای خواجه تدوین می‌شده تجربه‌ها و خاطره‌های دیگری نیز پیش آمده که بدانها هم اشاره شده است.

در این جا لازم است برای آشنائی بیشتر به معرفی برخی کسانی که نامشان در کتاب فوائد الفؤاد آمده است، با رعایت اختصار اشاره شود.

گنج شکر و بستگان او

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر اجودهنی ۶۶۴ - ۵۸۴، از اولیاء و بزرگان صوفیه، پدرش جمال الدین سلیمان و مادرش قرسم خاتون دختر ملا و جیه الدین خجندی است. فریدالدین در شهر ملتان به دنیا آمده، در کودکی به تحصیل پرداخت و در نو جوانی برای کسب علم به قندهار و پس از آن به بغداد رفت و پس از تکمیل دانش به دهلی آمد. سپس برای آگاهی از علوم عرفانی به خدمت قطب الدین بختیار اوشی / ۶۳۴ درآمد و پس از مدتی از او خرقه فقر و خلافت دریافت کرد و به القاب قطب الموحدین و قطب الزاهدین و گنج شکر مخاطب شد. پس از آن به شهر هانسی رفته و از آنجا به شهر اجودهن آمد و در آنجا سکنی گزید و به تبلیغ و تعلیمات اسلامی و ارشاد سالکان و مریدان پرداخت.^۹

وابستگان و نزدیکان گنج شکر عبارت‌اند از:

اعزالدین محمود برادر بزرگ گنج شکر و نجیب الدین متوکل / ۶۷۱ که برادر کوچک و خلیفه اوست.^{۱۰} فرزندان گنج شکر عبارتند از پسران:

شیخ بهاء الدین ملقب به شهاب الدین، که درباره موضوعی بین گنج شکر و نظام الدین واسطه شد.^{۱۱}

شیخ بدرالدین سلیمان، خلیفه و قائم مقام او^{۱۲}

شیخ یعقوب^{۱۳}

شیخ نظام الدین که در جوانی به شهادت رسید.^{۱۴}

شیخ نصیرالدین معروف به نصرالله^{۱۵}

دختران: بی بی فاطمه همسر مولانا بدرالدین اسحاق بخاری دهلوی / ۶۹۰ سیدی

صالح النسب، داماد و خلیفه اعظم گنج شکر^{۱۶}

بی بی مستوره همسر شیخ عمر صوفی الفاروقی

بی بی شریفه

دختر چهارم همسر شیخ علاء الدین علی احمد صابر / ۶۹۳ که خواهرزاده و خلیفه

خاص گنج شکر است.^{۱۷}

نوادگان گنج شکر: خواجه محمد امام / ۷۳۴ فرزند بدرالدین اسحاق بخاری / ۶۹۰

که از مریدان خاص نظام الدین اولیاء است و از ملفوظات پیر خود کتاب «انوارالمجالس»

را گردآورده است.^{۱۸} و نیز خواجه موسی و خواجه علاء الدین / ۷۲۰ که فرزندان

بدرالدین سلیمان / ۶۸۷ اند.^{۱۹}

مریدان و خلفای گنج شکر

فریدالدین گنج شکر پیر و مرشد نظام الدین اولیاء، مریدان و خلفای فراوانی داشت.

بنا به نقل مولوی غلام سرور:

«تعداد خلفای حضرت فریدالدین از احاطه تحریر و تقریر افزون است، برخی گویند:

شیخ هفتاد هزار خلیفه داشت.»^{۲۰}

برخی از این مریدان جزو خلفای او بوده و اجازه داشتند که در مناطق مختلف شبه

قاره هند از سالکان دستگیری کرده و آنان را در مسیر طریقت راهنمایی کنند. شماری از

این خلفا و مریدان گنج شکر، که همزمان و هم آموز و مصاحب نظام الدین اولیاء بوده و

نامشان در کتاب فوائد الفوائد آمده عبارتند از:

شیخ نظام الدین ابوالمؤید / ۶۷۲، شیخ حمیدالدین صوفی السعید الناکوری / ۶۷۳

قاضی حمیدالدین ناگوری بخاری محمد بن عطا / ۶۷۸، شیخ محمد صابر چشتی /

۶۷۹، علی بهاری، شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی / ۶۸۷، جلال

الدین هانسوی / ۶۵۹، اعظم خلفای گنج شکر که او را از همه خلفای خود دوست‌تر داشت،^{۲۲} شهاب الدین لاهوری خلیفه گنج شکر در سمرقند^{۲۳}، مولانا برهان الدین صوفی فرزند جلال الدین هانسوی که هم خلیفه پدر بود و هم خلیفه گنج شکر^{۲۴}، شیخ عارف سیستانی.^{۲۵}

معاصران و هم آموزان گنج شکر

۱ - شاه شمس الدین التمش / ۶۳۴ پادشاهی عارف مسلک و از مریدان خاص خواجه قطب الدین بختیار / ۶۳۴، که در ترویج و تقویت طریقه چشتیه اهتمام وافر داشت.^{۲۶} حوض کلان که در شهر دهلی مشهور و گردشگاهی عمومی بوده از بناهای اوست.^{۲۷}

۲ - شیخ بدرالدین غزنوی / ۶۷۵ از اعظم خلفای قطب الدین بختیار.^{۲۸}

۳ - حمیدالدین سیوالی ابی احمد السعید صوفی / ۶۷۳ از اعظم خلفای معین الدین حسن سجزی / ۶۳۳ و شیخ شهاب الدین سهروردی / ۶۳۲ و از یاران فریدالدین گنج شکر / ۶۶۴.^{۲۹}

۴ - شیخ جلال الدین تبریزی / ۶۴۲ خلیفه و مرید قطب الدین بختیار.^{۳۰}

۵ - خواجه محمود مؤئینه دوز / ۶۵۵ از مریدان قاضی حمید الدین ناگوری و از مصاحبان خواجه قطب الدین بختیار.^{۳۱}

۶ - احمد نهروانی / ۶۶۱ از خلفای قاضی حمیدالدین ناگوری / ۶۷۸.^{۳۲}

۷ - شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی / ۶۶۶ خلیفه و نماینده شیخ شهاب الدین سهروردی / ۶۳۲ که در شهر مولتان به تبلیغ اشتغال داشت و داعی طریقه سهروردیه بود.^{۳۳}

۸ - خواجه حسام الدین فرزند خواجه معین الدین حسن چشتی / ۶۳۳، مصاحب نظام الدین اولیاء.^{۳۴}

۹ - شیخ صدرالدین عارف فرزند شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی / ۶۶۶ که پس از مرگ پدر به جای او به مسند ارشاد نشست.^{۳۵}

نظام الدین اولیاء

خواجه نظام الدین اولیاء ۷۲۵ - ۶۳۴ محمد بن احمد بن دانیال بن علی بخاری که به القاب: سلطان المشایخ، سلطان اولیاء، سلطان السلاطین و خواجه صاحب، مُلقَّب، و به خطاب محبوب الهی مخاطب بود. خواجه از خُلَفای نامدار فریدالدین گنج شکر ۶۶۴/ و قطبی از سلسله چشتیه و بنیانگذار طریقه نظامیه در شبه قاره هند است.

نیای پدری وی خواجه علی و نیای مادری اش خواجه سیدعرب - هر دو از سلسله سادات - از شهر بخارا به سرزمین هند آمده و مدتی در شهر لاهور اقامت کردند، سپس به شهر بدایون رفته و در آنجا ساکن شدند.

دو فرزند پسر و دختر این دو تن با یکدیگر ازدواج کرده محمد فرزند آنان در سال ۶۳۴ به دنیا آمد. چون این کودک به پنج سالگی رسید پدرش در گذشت و مادر او بی بی زلیخا سرپرستی و تربیت فرزند را به عهده گرفت و او را به مکتب سپرد.^{۳۶}

خواجه در سن دوازده سالگی به دهلی آمد و به تحصیل علوم معمول: دانشهای فقه، اصول، حدیث و تفسیر پرداخت و اندوخته های قابل توجهی به دست آورده، در آنها مهارت پیدا کرد.^{۳۷} پس از آنکه در این علوم به کمال رسید - همچون هر فرهیخته دیگری - انتظار داشت که برای منصب قضا برگزیده شده و شغل مهمی از امور اجتماعی را به عهده بگیرد. به انگیزه همین آرمان از نجیب الدین متوکل / ۶۷۱ برادر فریدالدین گنج شکر / ۶۶۴ که از دوستان نزدیکش بود تقاضا کرد که درباره اش دعا کند تا خداوند منصب قضا را نصیب او گرداند.^{۳۸} - که چنین نشد! زیرا هر کسی را بهر کاری ساخته اند. از جمله استادان این دوره خواجه که دانشهای رسمی را از آنان کسب کرده، عبارتند از:

مولانا علاء الدین اصولی، شمس الملک، مولانا کمال الدین زاهد.^{۳۹}

در روزگار خواجه مسائل عرفانی و تعلیمات صوفیانه از گستردگی فراوانی برخوردار بود و وی نیز به مناسبتی با مسائل طریقتی آشنائی پیدا کرده، رفته رفته به مسلک طریقت پیوست و در کنار صوفیان قرار گرفت. و پس از آگاهی از نام و آوازه فریدالدین گنج شکر / ۶۶۴ تصمیم گرفت به دیدار او برود.^{۴۰}

خواجه در سن بیست سالگی به اجودهن آمد و ضمن ملاقات با گنج شکر رهبر طریقه چشتیه، دست ارادت بدو داده و در سلک مریدان او درآمد.^{۴۱}

خواجه مدتی را به مجاهده گذرانده و به سیر و سلوک پرداخت و پس از کسب اطلاعات لازم به شهر دهلی بازگشت و در سالهای بعدی هم، بارها به دیدار مُراد و مربی و رهبر خود به اجودهن رفت تا آنکه در یکی از این دیدارها، گنج شکر بدو اجازه ارشاد و دستگیری داده و او را به دهلی روانه کرد.^{۴۲}

سید محمد مبارک نقل می‌کند که حضرت فریدالدین درباره خواجه گفته است:
 «باری تعالی تو را علم و عقل و عشق داده است و هر که بدین سه صفت موصوف باشد از او خلافت مشایخ نیکو آید.»^{۴۳}
 و از خدا چنین خواسته است که:

«خدای تعالی تو را نیک بخت گرداند وَ اَسْعَدَكَ اللهُ فِي الدَّارَيْنِ وَ رَزَقَكَ عِلْمًا نَافِعًا وَ عَمَلًا مَقْبُولًا - از آن علمهائی که خدایراست. و فرمود که تو درختی شوی که در سایه تو خلقی بیاساید.»^{۴۴}

خواجه مدتی در دهلی اقامت کرده سپس به روستای غیاث پور رفته و در آن جا ساکن شد و به ارشاد و تربیت مریدان پرداخت.

خواجه در ابتدا شدیداً دچار تنگدستی بود و به سختی روزگار می‌گذرانید،^{۴۵} ولی رفته رفته وضع اقتصادی او بهتر شد، و پس از انتشار نام و آوازه اش، فتوح و نذورات فراوانی بدو می‌دادند، که همه آنها را در راه دعوت طریقتی خود به مصرف می‌رسانید.

خانواده

خواجه در اوائل زندگی در کنار مادر خود بی بی زلیخا و خواهرش می زیست^{۴۶}، و به سبب سرگرمیهای علمی و سیر و سلوکهای صوفیانه فرصت ازدواج پیدا نکرد پس از آن هم به سبب استنباطی که از سخن مراد خود گنج شکر داشت، که بدو گفته بود: «ازار بند خود محکم ببند.» - تمام عمر را به تجرید گذرانید.^{۴۷} و از قید تزویج مُعراً بود.^{۴۸} و از نظر عاطفی خواهر زاده خود خواجه رفیع الدین محمد را به چشم فرزند نگریسته و او را همواره در کنار خود داشت، بدو پرداخته و بدو مهر می‌ورزید.^{۴۹}

کارهای علمی

با وجودی که خواجه از تحصیلات عالیه برخوردار بود، در ابتدای زندگی به

نویسندگی و کتاب علاقه‌ای نشان نمی‌داد. و بنا به نقل علوی کرمانی:

«سلطان المشایخ می‌فرمود که در مبدأ حال با خود جزم کرده بودم نه کتابی بنویسم و نه به بها بستانم.»^{۵۰}

اما در دوره‌ای که در خدمت پیر و مرشد خود گنج شکر / ۶۶۴ به سر می‌برده، از گفتار و سخنان آموزنده او کتابی تحت عنوان «راحت القلوب» فراهم آورده است.^{۵۱}

همچنین در کتاب سیرالاولیاء شمار فراوانی از نامه‌ها و مکاتبات خواجه نقل شده است.^{۵۲}

در مورد شعر و شاعری هم می‌دانیم که معمولاً یکی از مستمسکات عارفان، توجه به شعر و استفاده از ابیات است و خواجه نیز در ضمن گفتار خود از ابیات مناسب استفاده کرده است. البته خواندن آن ابیات، نشان دهنده این نیست که خود آنها را سروده است. با این وصف در کتابهایی که به حالات خواجه اشاره شده ابیاتی بدو منسوب گردیده است. از آن جمله:

خواجه درباره امیر خسرو دهلوی / ۷۲۵ که مرید و معتقد خواجه بوده این رباعی را سروده است:

از ملک سخنوری، شهی خسرو راست خسرو که به شاعری، نظیرش کم خاست
این خسرو ماست، ناصر خسرو نیست زیرا که خدای، ناصر خسرو ماست^{۵۳}
رضاقلی خان هدایت هم این ابیات را از خواجه نقل می‌کند:

از تو نتواند بریدن، کس به آسانی مرا
گر نمی‌گردانم [گردد؟] زجورت، تا سرم بر تن بود

گر به سرگرد جهان، چون [گرد] گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم، زانکه رنجت راحت است

جانسی و آرام جان، هر چند رنجانی مرا^{۵۴}

در شرح بی‌تی هم آمده است که:

روزی خواجه صاحب و امیر خسرو در کنار ساحلی نشسته بودند و مراسم عبادت هندوان را تماشا می‌کردند. خواجه در حالی که کلاه در سرش کمی کج شده بود، در

مصرعی گفت:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی.

امیر خسرو، در حالی که به کلاه رهبرش اشاره می‌کرد، در مصرعی گفت:

ما قبله راست کردیم بر طرف کج کلاهی.^{۵۵}

ولی این بیت در مطلع غزلی که شامل ۹ بیت است، در دیوان حسن سجزی آمده و بدو منسوب است.^{۵۶}

سرانجام آنکه، خواجه پس از نود و یک سال زندگی زاهدانه که به پاکی و تقوی گذشت در ماه ربیع الثانی سال ۷۲۵ هجری در گذشت و در محل مسکونی خود، روستای غیاث‌پور، در پنج کیلومتری حومه شهر دهلی، به خاک سپرده شد و سلطان محمد تغلق / ۷۵۲ بر مزار او گنبد و عمارتی بنا کرد. از آن زمان به بعد هم مردم علاقه‌مند به زیارت روضه و مرقد او می‌رفتند.

مریدان و خلفای نظام الدین اولیاء

خواجه نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ مؤسس طریقه نظامیه، شاخه‌ای از سلسله چشتیه، در طول نود و یک سال عمر طولانی خود، سالکان و مریدان فراوانی را تربیت کرد. شماری از این سالکان شایسته به نمایندگی و خلافت از او در جاهائی از شبه قاره هند مسکن گزیده و ضمن تبلیغ و تعلیمات اسلامی، از سالکان طریقت دستگیری و آنان را ارشاد می‌کردند.

مولوی غلام سرور حدود پنجاه تن از خلفای او را نام برده و نوشته است:

«خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آن جناب... خارج از حدّ تحریر و تقریراند.»^{۵۷}

از جمله این خلفا و برخی از یاران خواجه که نامشان در کتاب فوائدالغوّاد آمده است عبارتند از:

- سید نورالدین مبارک / ۷۱۱، پدر نویسنده کتاب سیرالاولیاء که هم خرقه و هم آموز، و از دوستان خواجه بود.^{۵۸}

- امیر نجم الدین حسن بن علاء سجزی دهلوی / ۷۳۷ سخنور و ادیب پارسی‌گوی، و مشهور به سعدی هند، که از سادات عظام و خلفای ذوی الاکرام است، او پس از توبه

کردن و عرض ارادت غالباً در خدمت خواجه بود و کتاب فوائد الفوائد را که از ملفوظات خواجه است، به نگارش درآورد.^{۵۹}

- خواجه محمد امام / ۷۳۴ فرزند شیخ بدرالدین اسحاق بخاری / ۶۹۰ و نواده دختری گنج شکر / ۶۶۴ که کتاب «انوار المجالس» را از ملفوظات خواجه فراهم آورده است.^{۶۰}

- شیخ برهان الدین غریب / ۷۴۱ از اکابر خلفای شیخ نظام الدین که صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و سماع و وجد بود و در شهر دیوگیر از سالکان دستگیری می کرد.^{۶۱}

- شیخ عزیزالدین صوفی / ۷۴۱ نواده گنج شکر / ۶۶۴ که از ملفوظات خواجه کتاب «تحفة الابرار» را فراهم آورده است.^{۶۲}

- قاضی محی الدین کاشانی / ۷۱۹ که از اجل خلفای خواجه نظام الدین است.^{۶۳}
- شیخ نصیرالدین محمود اودهی / ۷۵۷ - ۶۷۲ معروف به چراغ دهلی که خلیفه بزرگ خواجه در شهر دهلی بود، او از سادات حسنی و نواده عبداللطیف یزدی است.^{۶۴}

- شیخ اخی سراج الدین بدایونی / ۷۵۸ از مشاهیر خلفای خواجه که در بنگال مأمور دستگیری از سالکان بود. خواجه درباره او گفته بود که او آئینه هندوستان است.^{۶۵}

- اعزالدین علی / برادر بزرگ امیر خسرو دهلوی / ۷۲۵ که محبوب و منظور سلطان المشایخ بود.^{۶۶}

- سید قطب الدین / ۷۵۲ فرزند سید محمد کرمانی پسر عموی نویسنده کتاب سیر الاولیاء، که از دوستان نظام الدین اولیاء بود.^{۶۷}

- امیر خسرو ناصرالدین ابوالحسن دهلوی / ۷۲۵ - ۶۵۲ سخنور و نویسنده مشهور هند، که با خواجه بیعت کرده و کلاه چهار گوشه که نشان این سلسله بود به او عنایت شده و در زمره مریدان خاص قرار گرفت. او محرم اسرار خواجه بود و خواجه او را ترک الله لقب داده بود و گاهی می گفت: الهی به سوز سینه این ترک مرا ببخش!

امیر خسرو در برابر خطاب این لقب گفت:

بر زیانت چون خطاب بنده ترک الله رفت دست ترک الله گیر و هم به اللهش سپارم^{۶۸}

و در بزرگداشت خواجه هم گفته است:

قطب عالم نظام ملت و دین کافتاب کمال شد رخ او

وزجیند وز شبلی و معروف یادگاری است ذات فرخ او^{۶۹}
 ضمناً بعضی از سخنان پیر خود را در کتابهای: «افضل الفوائد، راحت المحیین»
 نگاشت اما به سبب شوق وافر که به خواجه داشت، این آرزو را به زبان آورد و به
 دوست خود علاء سجزی گفت:
 «ای حسن، کاش تشریف قبول نسخه فوائد الفؤاد که از تألیف تست به من منسوب
 گشتی و تمام تصانیف من به تو».
 خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۳۶.

سماع

سماع در لغت به معنی شنیدن و شنواندن و ترانه شنیدن است و در اصطلاح صوفیه
 وجد و سرور و رقصیدن و چرخیدن سالک است که با آداب خاصی انجام می‌گردد.
 در مسلک تصوف یکی از کارها سماع بود، یعنی شنیدن شعر و آوای موسیقی و
 جنبش و رقصیدن. صوفیان که غالباً افرادی با ذوق و حساس بودند، سماع را در برنامه
 سیر و سلوک خود قرار داده، به صورت فردی یا گروهی در خانقاهها و یا در جای دیگر
 آن را اجرا می‌کردند. از آن نظر که جنبه تصنعی و انگیزه مادی از آن نفی شود، گفته
 می‌شد که سماع واردی است از حق، که دلها بدان انگیزته شده و بر طلب حق تحریک
 می‌گردد و سالک را در این جذبه اختیاری نیست.
 اثر کلام و موسیقی و پرداختن به رقص و تأثیر حالات افراد بر یکدیگر، در جریان
 سماع موجی پدید می‌آورد که هر فرد بی تفاوتی را جذب کرده و همراه خود به اوج تخیل
 عرفانی می‌کشید. مقاومت در برابر آن موج بیفایده و غیر عملی بود. جذبه و کشش
 آن‌چنان نیرومند بود که بیننده و شنونده بی اختیار جذب می‌شد و در یک حالت خلسه،
 بیرون از تعلقات مادی، به دنیائی روحانی فرو می‌رفت، که دارای حالت و کیفیت
 مخصوصی بود.

مخالفت با سماع

فقهای اسلامی غالباً با سماع صوفیان مخالف بودند و آن را حرام می‌دانستند و به
 عنوان لهو و لعب از آن انتقاد می‌کردند و یکی از موارد اختلاف آنان با صوفیان همین
 مسئله سماع بود.

علاوه بر مخالفت فقهاء برخی از مشایخ صوفی نیز از سماع خودداری می‌کردند و ذوق آن را نداشتند. از آن جمله شیخ شهاب الدین سهروردی / ۶۳۲ است که هر چند مخالف سماع دیگران نبود، ولی با آن هم موافقتی نشان نمی‌داد. به گفته نجم‌الدین کبری / ۶۱۸ «هر نعمتی که در بشر ممکن است، شیخ شهاب الدین را دادند، الا ذوق سماع»^{۷۰} از ابو عمرو الزجاجی هم نقل شده بود که گفته است: «پست‌ترین حال آن است که به انگیزه محرکی محتاج باشد، سماع از ناتوانی حال است، اگر حال قوی باشد از سماع و ساز بی‌نیاز است»^{۷۱}.

طریقه چشتیه و سماع

در طریقت چشتیه نیز مراسم سماع معمول بود و این کار به عنوان سنت پیران این طایفه اجرا می‌شد.

در حالات خواجه عثمان هارونی / ۶۱۷ آمده است که سلطان وقت خواجه را از شنیدن سماع منع کرد، خواجه فرمود که سماع چیزی از سنت پیران ماست و کسی را طاقت آن نیست که ما را از این کار باز دارد. سلطان دستور داد جلسه محاکمه‌ای ترتیب دادند ولی از مباحثه نتیجه‌ای حاصل نشد.^{۷۲}

همچنین در زمان شیخ قطب الدین بختیار / ۶۳۴ و شیخ حمیدالدین ناگوری / ۶۷۳ به عرض سلطان رسانیدند که موضوع سماع آن چنان در دهلی رواج گرفته که عنقریب همه ساکنان شهر بدان مشغول خواهند شد. و بدین جهت هم محاکمه‌ای در دیوان قضا در مورد سماع برقرار گردید.^{۷۳}

همین خواجه قطب‌الدین / ۶۳۴ آن چنان شیفته سماع بود که به علت هیجانی که در شنیدن بیتی بدو دست داد، بیمار شده و درگذشت.

امیر حسن سجزی در ضمن غزلی بدین حادثه اشاره کرده و می‌گوید

عالم عشقت جهانی دیگ‌رست آستانت آسمانی دیگ‌رست
جان بدین یک بیت داده‌ست آن بزرگ آری آن گوهر زکانی دیگ‌رست
«کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگ‌رست»^{۷۴}

در مورد گنج شکر / ۶۶۴ هم نقل شده که قاضی شهاب الدین اجوده‌نی که ملائی خشک بود گفت که این مرد [گنج شکر] غیر شرع است و سماع می‌شنود و رقص

می‌کند، از این جا اخراج باید کرد، و قلندری را مأمور کرد که شیخ را به قتل برساند ولی موفق نشد.^{۷۵}

خواجه نظام الدین / ۷۲۵ نیز به سماع علاقه‌مند بود و در برپائی آن اهتمام می‌ورزید و آن را موجب نزول رحمت حق می‌دانست^{۷۶} اما در اجرای آن با مخالفان درگیری داشت، ناگزیر با نرمی و آرامی با آنان کنار می‌آمد و در تحلیل علت مخالفت آنان می‌گفت: چون در مخالفان سماع، ذوقی نیست آن را چگونه و بر چه بشنوند.^{۷۷} و در ضمن بیانی هم از او نقل شده که:

بخیل نز پی حرمت گذر کند ز سماع که خوب گفت بخیل این لطیفه نرمی که گر حلال بود هم، شنید نتواند از آن قَبَل که ندارد کرامتِ کرمی نه صدق بود دروکز سرود گیرد ذوق نه آن کرم که به مطرب ببخشد او درمی شدت علاقه خواجه به سماع چنین نقل شده که گفته است:

در یک وضعیست استثنائی که دعای رهبر و مرشدم گنج شکر در حق من مستجاب می‌شد، افسوس می‌خورم که چرا در آن وقت نخواستم که وفات من در حالت سماع واقع شود.^{۷۹}

یکی از جلسات سماع اینگونه نشان داده شده است:

چون حضرت شیخ سماع بشنیدی، در ابتدای سماع، خواجه خسرو در سمت راست نشستی و غزل خواندی و مَبَشِّر غلام خواجه که در صورت و لحن داودی بی نظیر بودی در سمت چپ نشستی و دو شخص قَوَالِ خوش مقال روبروی شیخ نشسته سماع می‌گفتند.^{۸۰}

امیر حسن سجزی، مرید شیخ با توجه به علاقه خواجه و تمایل خود، درباره سماع اییاتی دارد که از آن جمله‌اند:

سبب رقص، گواهی من ار نشوند	من از این ذوق یکی رقص دگر خواهم کرد ^{۸۱}
مدعیان گر شدند منکر رقص و سماع	ما به سماع آلت رقص کنان می‌رویم ^{۸۲}
خلق آفاق شعبه زوراند	ما گرفتار نغمه زیریم
مصلحان می‌کشندمان از طمن	ما ز شوق سماع می‌میریم
مطربان را به خانه نتوان برد	خانه در کوی مطربان گیریم ^{۸۳}

در متن کتاب فوائد الفوائد هم در صفحات:

۵۶، ۸۰، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۰.

درباره سماع گفتگو شده است.

همچنین در کتاب سیرالاولیاء تصویرهای چندی از مجلس سماع صوفیان نشان داده شده است. بنگرید صفحه‌های: ۵۴۳ - ۵۰۱ باب نهم.

ملفوظات و مناقب مشایخ

یکی از کتابهایی که در قرون نخستین اسلامی نوشته شده، عبارت است از بیان حالات و کردار و رفتار پیامبر اسلام، تحت عنوان سیرة النبی، همچنین جمع آوری سخنان پیامبر به نام روایت و حدیث.

پس از آن در قرون بعدی با پیدایش مسلک تصوف و رواج آن، به تبعیت از سیره نویسی و کتابهای حدیثی، کتابهایی در مناقب و حالات بزرگان و اقطاب صوفیه به نگارش درآمد.

هدف از نوشتن چنین کتابهایی تثبیت کردن حالات و سخنان مشایخ و چگونگی رفتار و کردار آنان بود. در رسیدن بدین مقصود، یکی از فعالیتهای خانقاه‌های آن بود که مریدان فرهیخته و نگارنده از حالات و کرامات و تعلیمات و سخنان پیر و مرشد خود مطالبی گرد آورده و آن را به صورت کتابی، تحت عنوان: سیره، مقامات، مناقب، مجالس و حالات مُدوّن سازند.

نمونه‌ای از اینگونه کتابها عبارتند از:

۱ - سیرت ابو عبدالله خفیف / ۳۷۷

۲ - اسرار التوحید در حالات ابوسعید ابوالخیر میهنی / ۴۲۰

۳ - مقامات ژنده پیل، شیخ احمد جامی / ۵۳۶

۴ - مناقب اوحدالدین کرمانی / ۶۳۵

۵ - چهل مجلس علاءالدوله سمنانی / ۷۳۶

معمولاً مطالب این نوشته‌ها به منزله سُنَّتِی بود که مریدان آنها را دستور العمل خود قرار داده و در کردار و رفتار خود به کار می‌بستند.

نوشتن اینگونه کتابها در شبه‌قاره هند نیز معمول و متداول بود در طریقه چشتیه هم تألیفات چندی درباره مشایخ این سلسله نوشته شده است. از آن جمله:

- ۱ - «انیس الارواح» یا کلمات خواجه عثمان هارونی / ۶۱۷ که خواجه معین الدین حسن سجزی / ۶۳۳ آن را از گفتار پیر و مُراد خود گرد آورده است.^{۸۴}
- ۲ - «دلیل العارفین» گفتار خواجه معین الدین حسن سجزی / ۶۳۳ که خواجه قطب الدین بختیار کاکي / ۶۳۴ آن را فراهم آورده است.^{۸۵}
- ۳ - «فوائد السالکین» سخنان و مجالس خواجه قطب الدین بختیار کاکي / ۶۳۴ که خواجه فرید الدین گنج شکر / ۶۶۴ آن را گرد آورده است.^{۸۶}
- ۴ - «جواهر فریدی» که از ملفوظات شیخ فرید الدین گنج شکر / ۶۶۴ گرد آوری شده است.^{۸۷}
- ۵ - «اسرار الاولیاء» ملفوظات گنج شکر / ۶۶۴ نوشته مولانا بدرالدین اسحاق خلیفه و داماد گنج شکر^{۸۸}
- ۶ - «راحت القلوب» نوشته سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ بداونی در شرح حالات گنج شکر / ۶۶۴
- ۷ - بزرگی از ملفوظات شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین [گنج شکر] بانصد کلمه جمع کرده است^{۸۹}
- ۸ - «افضل الفوائد» و رَاحَةُ الْمُحِبِّين شامل ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء / ۷۲۵، که سخنور نامی هند، امیر خسرو دهلوی آنها را نوشته است.^{۹۰}
- ۹ - «فوائد الفواد» کتاب حاضر
- ۱۰ - «انوار المجالس» نوشته خواجه محمد امام / ۷۳۴ فرزند مولانا بدرالدین اسحاق / ۶۹۰ و نواده دختری گنج شکر / ۶۶۴، از ملفوظات جانبخش سلطان المشایخ [نظام الدین اولیاء / ۷۲۵]^{۹۱}
- ۱۱ - «تحفة الابرار فی کرامة الاخیار» نوشته خواجه عزیز الدین صوفی / ۷۴۱ فرزند بی بی مستوره نواده دختری گنج شکر / ۶۶۴، از ملفوظات روح افزای حضرت سلطان المشایخ [نظام الدین اولیاء / ۷۲۵]^{۹۲}
- ۱۲ - «مجموع الفوائد» ملفوظات سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء. که خواهرزاده اش عزیز الدین فرزند خواجه ابوبکر مصلی دار ... آن را جمع آوری کرده است.^{۹۳}
- ۱۳ - «سرور الصدور» ملفوظات شیخ حمید الدین ناگوری / ۶۷۳، نوشته فرید الدین

ناگوری فرزند شیخ عبدالعزیز صوفی نبیره شیخ حمیدالدین ناگوری.^{۹۴}

۱۴ - «بحرالمجالس» ملفوظات شیخ نصیرالدین محمود / ۷۵۷ چراغ دهلی، تألیف شیخ حمید قلندر / ۷۶۸ از مریدان نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ که آن کتاب را در سال ۷۶۰ تألیف کرده است. نام این کتاب، در کتاب طریقه چشتیه در صفحه ۱۳۷ خیرالمجالس نقل شده است.^{۹۵}

۱۵ - «هدایت القلوب» از ملفوظات شیخ زین الدین شیرازی / قرن هشتم که مرید و شاگرد او شیخ حسین آن را جمع آوری کرده است.^{۹۶}

۱۶ - «جوامع الحکم» ملفوظات سیدمحمد گیسو دراز / ۸۲۵ که توسط یکی از مریدان او به نام شیخ محمد نامی جمع آوری شده است.^{۹۷}

۱۷ - در کتابهای عمومی هم که مربوط به مسلک عرفان و تصوف است، بخش فراوانی از سخنان و چگونگی رفتار مشایخ نقل شده است از جمله سیدمحمد بن مبارک / ۷۷۰ در کتاب «سیرالاولیاء» خود، در ضمن شرح حال نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ برخی از سخنان او را نقل کرده و در باب دهم کتاب هم از صص ۵۵۴ تا ۶۰۶ در حدود ۵۰ صفحه نمونه‌ای از مکتوبات خواجه نظام الدین را آورده است.^{۹۸}

نوشتن کتاب درباره حالات و سخنان مشایخ و مسائل تصوف در طول تاریخ همچنان ادامه داشته و معمول بوده است، در عین حال از تأثر و نمونه‌برداری از کتابهای پیشین نیز بی‌بهره نمانده است. از آن جمله در کتاب «دلیل العارفین» که قبل از کتاب فوائد الفؤاد، درباره قطب الدین بختیار کاکی / ۶۳۴ نوشته شده است، همانندی‌هایی دیده می‌شود، از آن جمله:

«قسم اول - مجلس اول، به تاریخ پنجم ماه رجب دام‌قذره سنه ۶۱۴ درویش نحیف و ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب به قطب الدین بختیار اوشی است، چون دولت پایبوس آن شاه فلک دستگاه، در بغداد به مسجد ابواللیث سمرقندی حاصل شد. همان زمان به شرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِک. و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی / ۶۳۲ و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یک جا حاضر بودند، سخن در نماز افتاده بود، بر لفظ مبارک راند که: منزلگاه عزلت نزدیک نشود مگر در نماز...»^{۹۹}

در پایان گفتنی است که در برابر این مناقب نویسان، به ویژه آن مطالبی که بیشتر حاوی افراط و غلو در بزرگنمائیهای مشایخ بود، از آن نظر که سالکان را از سرگرمیهای کلامی باز داشته و به کار و عمل وادار سازند، گفته می‌شد:

بشو دفتر اگر همدرس مائی که حرف عشق در دفتر نباشد^{۱۰۰}
دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست^{۱۰۱}
در ضمن شرح حالات ابوسعید / ۴۴۰ هم آمده است که وقتی مریدی را دید که سخنان شیخ را می‌نویسد، بدو گفت:

«یا عبدالکریم حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.»^{۱۰۲}
و این سخن مقبول هم از یک رهبر بزرگ دیگر که در حفظ رموز و اسرار طریقت از نااهلانی چون من بنده که گفته است:

«از شیخ ابوالحسن شاذلی / پرسیدند چه کتابی نوشته‌ای؟ او اشاره به مریدان خود کرد و گفت: [اینک] مریدان من! اینها کتابها هستند.»^{۱۰۳}

بدیهی است که هدف برخی از مشایخ از نانوشتن آن بود که رشد و کمال سالک، در مسلک تصوف، مبتنی بر مصاحبت و دیدار چهره به چهره، و پیروی از ولی و رهبر است، نه از کتاب خواندن. مولانا بدین مطلب اشاره کرده و می‌گوید:

علم آموزی طریقتش قولی است	حرفت آموزی طریقتش فعلی است
فقر خواهی آن به صحبت قائمست	نی زیانت کار می‌آید نه دست
دانش آن را ستاند جان ز جان	نی ز راه دفتر و نی از بیان

مثنوی دفتر پنجم ابیات ۶ - ۱۰۶۴

و اما

نظام الدین اولیاء هم مریدی حکایت نویس بود و هم مرادی که از او حکایتها نوشتند.

شرح حال حسن سجزی

نجم الدین خواجه امیر حسن بن علاء سجزی دهلوی ۷۳۷ - ۶۵۱ از سخنوران و نویسندگان معروف زبان فارسی در شبه قاره هند است. در مورد کیفیت تحصیلات ابتدائی و دوره نهائی او اطلاعی در دست نیست، همینقدر از عبارتی که گفته است: «در سیزده سالگی زر دوازده ماهی نظم از کوره تفکر حاصل می آمد.»^{۱۰۴} ظاهر است که به سبب طبع روان و قریحه خدادادی از سیزده سالگی به سخنوری پرداخته است.

مذهب و خاندان او

سجزی خود را از خاندان رسالت دانسته و در ضمن ابیات قصیده‌ای گفته است:

در دنیا سرای بولهبی است من به غیرت از این سرا بِدَرَم
خانه بولهب، چه جای قرار چون در مصطفی است مستقرم
قَرشی الْأَصْل و هاشمی نسبم کز هوایش برآمد این شجرم^{۱۰۵}

او از نظر مذهبی، در عین حالی که به خاندان رسالت انتساب دارد ولی به جهت پیروی از پیر و مرشد خود، نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ - که او نیز از خاندان سیادت است - حنفی مذهب بوده است.^{۱۰۶}

با این حال خود را بنده محمد و آل محمد دانسته و گفته است:

آزاد شد دل حسن از بند هر غمی کو بنده محمد و آل محمد است.^{۱۰۷}

سجزی در بین سالهای ۶۴۹ تا ۶۵۳ در شهر بدایون به دنیا آمده و سپس به شهر دهلی رفته و در آنجا سکونت کرده است:

پرورده فضل ایزدش، ارشاد غیبی مرشدش

بوده بدایون مولدش، دهلی است منشاء داشته^{۱۰۸}

او در تمام دوران حیات مجرد زیسته - ز اهل بیت غریب و ز خانمان تنها -^{۱۰۹} و در پایان عمر پس از آنکه سلطان محمد تغلق / ۷۵۲ شهر دیوگیر را مرکز حکومت خود قرار داد، ناگزیر از دهلی بدان شهر رفته و به سال ۷۳۷ هجری در همانجا درگذشت.^{۱۱۰}

این سخنور در طول زندگی هشتاد و چند ساله خود، با چند تن از پادشاهان هند معاصر بوده و در ضمن چکامه‌هائی آنان را ستوده است.

معاصران سجزی عبارتند از:

۱ - سلطان غیاث الدین بلبن / ۶۸۶ که مرکز حکومتش شهر دهلی بوده و از سال ۶۶۴ تا سال ۶۸۶ فرمانروائی داشته است.

۲ - سلطان محمد یا ملک محمد قآن / ۶۸۳ فرزند بزرگ سلطان غیاث الدین / ۶۸۶ که در هنگام پیکار با مغولان کشته شد، و به شهید معروف گردید.^{۱۱۱} این سلطان، امیر خسرو / ۷۲۵ و امیر حسن سجزی / ۷۳۷ دو سخنور نامی را به دربار خود، در شهر ملتان برده و مدت پنج سال این دو در خدمت او بودند.

پس از شهادت این سلطان، امیر خسرو در چکامه‌ای به صورت ترکیب بند و امیر حسن در ضمن مقاله‌ای به نثر این پادشاه مؤمن و معتقد را مرثیه گفته‌اند.^{۱۱۲}

پس از درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن در سال ۶۸۶ نواده‌اش کیقباد / ۶۸۹ فرزند بغراخان به سلطنت نشست و به انگیزه جوانی و خامی به هوسرانی و عیاشی پرداخت. پدر او که در بنگال بود به سوی دهلی حرکت کرد، میان پدر و پسر نزاع درگرفت ولی سرانجام به صلح انجامید. امیر خسرو در مورد این آشتی گفته است:

زهی مُلکِ خوش، چون دو سلطان یکی شد زهی عهدِ خوش، چون دو پیمان یکی شد

پسر پادشاهی، پدر نیز سلطان کنون مُلکِ بین، چون دو سلطان یکی شد^{۱۱۳}

سلطان کیقباد به سال ۶۸۹ درگذشت و پس از او یکی از امرای با نفوذ دربار به نام ملک فیروز شایسته خان مُلقَّب به جلال الدین خلجی / ۶۹۴ در سال ۶۸۹ در دهلی به سلطنت نشست. او سلطانی با اقتدار و دوستدار دانشمندان و اهل فضل بود. سلطان جلال الدین را در سال ۶۹۴ برادرزاده و دامادش علاء الدین به قتل رسانیده و خود بر تخت نشست.^{۱۱۴}

سلطان علاء الدین / ۷۱۶ پادشاهی بی‌رحم و سنگدل بود ولی با وصف این، او یکی از فرمانروایان با عزم و اراده و دوستدار فضل و دانش بود و شمار فراوانی از دانشمندان و سخنوران و عارفان در دربار او گرد آمده و در سایهٔ حمایت او بودند، شبلی نعمانی نام برخی از آنان را که به پنجاه تن می‌رسند، ذکر کرده است.^{۱۱۵}

سلطان علاء الدین پس از بیست و یک سال سلطنت در سال ۷۱۶ درگذشت. بخش فراوانی از قصاید سجزی در ستایش این سلطان سروده شده است. جانشینان او فرزند کوچکش شهاب الدین و قطب الدین مبارک و خسروخان، یکی پس از دیگری مدت پنج سال حکومت کردند. سرانجام در سال ۷۲۱ هجری، غازی ملک، یکی از درباریان، با

عنوان سلطان غیاث الدین تغلق به حکومت رسید و چهار سال و چند ماه حکومت کرد.^{۱۱۶}

امیر خسرو / ۷۲۵ دربارهٔ این پادشاه که فردی خردمند و منضبط بود گفته است: کاری نکرد جز به کمالات علم و عقل گوئی دوصد عمامه به زیر کلاه داشت^{۱۱۷} پس از درگذشت این سلطان که نخستین فرمانروای سلسلهٔ تغلقیه است، فرزندش محمدشاه / ۷۵۲ فرمانروا گردید. امیرحسن سجزی با این دو سلطان معاصر بوده و با دربار آنان ارتباط داشت.^{۱۱۸}

آثار سجزی

از این ادیب و سخنور، یا سعدی هند دو اثر موجود است:

۱ - کلیات دیوان

۲ - فوائد الفؤاد

ضمناً آقای حکیم الدین قریشی در پایان نامهٔ دورهٔ دکتری خود که مربوط به شرح احوال و آثار امیرحسن سجزی است. چند اثر منسوب و غیر موجود را از سجزی نقل کرده که عبارتند از:

۱ - دیوان و صحایف به نثر و مثنویات ۲ - صحایف نثر و شرح بعضی قصاید خاقانی ۳ - سیرالاولیاء ۴ - قواعد النحو به زبان عربی. ۵ - مقدمه کوتاهی در چند صفحه، که بر دیوان خود نوشته و در یکی از نسخه‌های دستنوشتهٔ دیوان او موجود است.^{۱۱۹}

دیوان سجزی

کلیات دیوان اشعار سجزی شامل قصیده و غزل و مثنوی و ترکیبات و رباعیات، در حدود نه هزار بیت است و یکی از ابتکارات او این است که برخی از مدایح خود را به صورت مثنویات کوتاه ساخته است.

در بین مثنویهای او منظومه ایست در ۶۰۶ بیت با عنوان «عشق نامه» که مربوط است به داستان عشق جوانی هندو به یکی از دختران هم مسلک خود، که آن را در سال ۷۰۰ هجری سروده است. این جوان پس از مرگ معشوق، خود را همراه جسد دختر

می سوزاند. ۱۲۰

سجزی یکی از شاعران برجسته و ممتاز و با ذوق زبان فارسی است. سخن او ساده و روان و حاوی مضامین دقیق و متین است. او در سروده های خویش، از دیگر سخنوران پیش از خود استقبال کرده و چکامه هائی همانند آنان ساخته است. او در برخی از غزلیات خود از سعدی / ۶۹۱ پیروی، و در ابیاتی بدین مطلب اشاره کرده است. از آن جمله:

حَسَن گلی ز گلستان سعدی آورده است	که اهل معنی گلچین آن گلستانند ۱۲۱
در خم معنی حَسَن را شیرۀ نو ریخت عشق	شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود ۱۲۲
از نظم حسن نوشد دیباچۀ حُسن آری	جمله سخنش دارد شیرازۀ شیرازی ۱۲۳
گر بنوشی دُردی از خمخانه دُرد ای حسن	دادِ معنی از مِی سعدی شیرازی دهی ۱۲۴

حسن سجزی را به سبب این همانند سازها، سعدی هندوستان گفته اند.

این غزل نمونه ای است که سجزی در استقبال از غزل سعدی سروده است:

ای غمزه خونریز تاراج بر جانها	کُفرِ سر زلفِ تو غارتگر ایمانها
بر شِحنۀ عشقِ تو هر روز همی بینم	در کشتن مسکینان از خطِ تو فرمانها
ای نرگس نورسته این نوع روا داری	من خسته هر خاری تو خفته به بستانها
ای خضرچه مینازی زان جوی که دادندت	آن گمشدگان را جو تشنه به بیابانها
تا روی نهان کردی مهری به دهان کردیم	عاشق به تو خوش باشد بلبل به گلستانها
بسیار همی گویند از حور و قصور آوخ	ای آنکه تو «آن» ^۱ داری بی تو چکنم آن ها
ای خانه چشم من از طلعت تو روشن	یک مه چو تو ناورده افلاک به دورانها
ای نقش بدیع تو آرایش هر ایوان	در نقش تو حیرانم چون نقش به ایوانها
هرگه که چو تو سروی از جیب برآرد سر	چون دامن گل بینی بر سوی گریانها
مانا که منجم را معلوم شد از اشکم	کامسال در احکامش بینم همه بارانها
بر نظم حَسَن دیدی شهری شده دیوانه	زیرا که نمی یابند این طرز به دیوانها ۱۲۵



۱ - سجزی در شرح واژه «آن» گوید:

نمک را صوفیان «آن» نام کردند بحمدالله که امروز «آن» تو داری
دیوان سجزی ص ۵۵۳

بی‌خویشتم کردی، بوی گل و ریحانها
 با یاد تو افتادم، از یاد برفت آنها
 وی شور تو در سرها، وی سِر تو در جانها
 بعد از تو روا باشد، نقض همه پیمانها
 کسوت نظری باشد، رفتن به گلستانها
 باید که فرو شوید، دست از همه درمانها
 چون عشقِ حَرَم باشد، سهل است بیابانها
 ما نیز یکی باشیم، از جمله قریانها
 بساید که سپر باشد، پیش همه پیکانها
 می‌گویم و بعد از من، گویند به دورانها ۱۲۶

این غزل را هم در استقبال از غزل فخرالدین عراقی / ۶۸۸ سروده است.

جهانی زیر هر مو رام کردند
 نکو رویان مرا بدنام کردند
 مگر ایشان گذر بر بام کردند
 وز آن سو، ختم بر دشنام کردند
 که دریاهاى خون آشام کردند
 برآوردند لیکن خام کردند
 که دُرِدِ دَرْدش اندر جام کردند ۱۲۷

وقتی دل سودائی می‌رفت به بُستانها
 گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل
 ای مهر تو در دلها، وی مُهر تو بر لبها
 تا عهد تو در بستم، عهد همه بشکستم
 تا خار غم عشقت، آویخته در دامن
 آن را که چنین دردی، از پای دراندازد
 گر در طلبت رنجی، ما را برسد، شاید
 هر تیر که در کیش است، گر بر دلِ ریش آید
 هر کو نظری دارد، با یسار کمان ابرو
 گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش

بُستان کز زلفِ مشکین دام کردند
 به تقوی نام نیکو برده بودم
 بهشتی گشت صحنِ خانه امروز
 من از اخلاص می‌خواندم دعائی
 غم نوشین لبان ز آن تشنگان پرس
 ملایک دیگری اندر طعن ایشان
 حَسَن را جامه جان چاک ز آن شد

ز چشم مست ساقی وام کردند
 شراب بیخودی در جام کردند
 شراب عاشقانش نام کردند
 کمند زلف خوبان دام کردند
 به هم کردند و عشقش نام کردند
 ز بس دلها که بی‌آرام کردند
 به یک جولان دو عالم رام کردند
 مُهیا پسته و بادام کردند

نخستین باده کاندر جام کردند
 چو با خود یافتند اهل طرب را
 لبِ میگون جانان جام در داد
 ز بهر صید دلهای جهانی
 به گیتی هر کجا دردِ دلی بود
 سر زلف بتان آرام نگرفت
 چو گویِ حسن در میدان فکندند
 ز بهر ثقلِ مستان از لب و چشم

از آن لب، کز دَرِ صد آفرین است
به مجلس نیک و بد را جای دادند
به غمزه صد سخن با جان بگفتند
جمال خویشان را جلوه دادند
دلی را تا به دست آرند هر دم
نُهان با محرمی رازی بگفتند
چو خود کردند راز خویشان فاش
عراقی را چرا بدنام کردند^{۱۲۸}

توبه سجزی و پیوستنش به مسلک طریقت

در کتابهای تذکره دربارهٔ دورهٔ جوانی سجزی مطلب مشروحی نوشته نشده، ولی با توجه به دیوان او و رابطه‌اش با دربارها می‌توان گفت که زندگی مرفه و مناسبی داشته و در حد مقدور از خوشیها و کامرانیها برخوردار بوده است.

چنانکه در ضمن ابیاتی گفته است:

به جای نوش نیش آمد بلا بر جان ریش آمد

چه روز است این که پیش آمد، دروغا روزگار من

کجا رفت آن جوانیها، نماند آن کامرانیها

چه شد آن زندگانیها، دروغا روزگار من^{۱۲۹}

دربارهٔ توبه کردن او داستانی نقل شده که:

روزی حسن با دوستان خود به میگزاری مشغول بود، نظام الدین اولیاء بر او بگذشت، حسن که از مدتها پیش او را می‌شناخت و به خانقاهش رفت و آمدی داشته و شبه مریدی بود، با حالتی خاص، خطاب بدو گفت:

سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست^{۱۳۰}

زهدتان فسق از دل ما کم نکرد فسق مایان بهتر از زهد شماست

خواجه نظام الدین چون این ابیات را شنید، فرمود که: در صحبت اثرهاست.

این سخن در دل او چنان اثر کرد که فی الحال سر برهنه تاخت و خود را به پای حضرت شیخ انداخت و تائب شد و به شرف ارادت مُشرف گشت و پس از آن از مُقربان و نزدیکان شیخ گردید.^{۱۳۱}

در زمانی که حسن توبه کرد پنجاه و شش سال داشت. او این قطعه را پس از آن که توبه کرد، خطاب به خود سروده است:

خواجه برخیز یک دم از سرِ جاه	کس چنین پای بند جاه نماند
یک سرِ مو دلت سفید نشد	هیچ مو بر سرت سیاه نماند
چون حواصل به دامگاه آمد	هیچ زاغی به دامگاه نماند
گاهگاهی بر آن خطاهایت	دم سردی چو دودِ آه نماند
ای حسن تو به آن زمان کردی	که تو را قوتِ گناه نماند ^{۱۳۲}

و

جز سیه کاری نکردی تا سیاهت بود موی

چون سفیدت شد کنون بعد از سیاهی رنگ نیست^{۱۳۳}

اما با وجود توبه کردن هم، تا پایان عمر رابطه خود را با دستگاه حکومتی استوار می داشت، ولی آن زندگی ساده صوفیانه - مرنج و مرنجان - راه همواره پاسدار و مراقب بود، چون:

گفتی حسن چرا نکنی توبه از شراب والله توبه کردم و مستی نمی رود^{۱۳۴}

فوائد الفؤاد

یکی دیگر از کارهای فرهنگی امیرحسن سجزی، تألیف کتاب فوائد الفؤاد، یا ملفوظات پیرو مرشد او، نظام الدین اولیاء / ۷۲۵ است. او این سخنان را در طول پانزده سال، در هنگامی که به دیدار شیخ می رفته و در خدمت او بوده جمع آوری کرده و تصویر برجسته و روشنی از مرشد خود به دست داده است.

نظام الدین اولیاء یکی از رهبران بزرگ صوفیه و آشنا به مطالب دینی و عرفانی است. او در سمت یک راهنمای معنوی و روحی مریدان خود را مشتاقانه رهبری و ارشاد می کرد، به همین جهت شمار فراوانی از سالکان و علاقه مندان در پیرامون او گرد آمده و از راهنمائیهای او بهره ور می شدند و از او پیروی می کردند.

مندرجات کتاب فوائد الفؤاد نموداری است از طرز تفکر و روش تربیتی خواجه و بیان مسائل دینی و عرفانی و نیز رویدادهای فراوان دیگری که شیخ در برخورد با دوستان و یاران و همدرسان و هم آموزان خود داشته و از آنها تجربه زیستی و مردمی به

دست آورده است. همچنین مطالب آموزنده و نکات اخلاقی و دلچسب که از گنج شکر ۶۶۴ پیر و مرشد خود نقل کرده است.

سودمندیهای این کتاب فراوان، و بخشی از آن مربوط است به مباحث تصوف و طریق تعلیم و تربیت مشایخ، همچنین توضیح اصطلاحات که در بین صوفیه متداول است و نیز آگاهی از احوال شماری از بزرگان صوفی که در قرن هفتم و هشتم هجری می زیسته اند.

این کتاب از نظر سادگی و روانی و روشنی کلام و عاری بودن از نارسائی و زواید هم یکی از آثار مهم نثر زبان فارسی شمرده می شود.

مؤلف، این کتاب را که مشتمل بر پنج جلد و شامل یکصد و هشتاد و هشت مجلس می باشد از ماه شعبان سال ۷۰۷ آغاز کرده و در ماه شعبان ۷۲۲ آن را به پایان برده و در یک جلد مدوّن کرده است.

«این کتاب چند بار در هند و پاکستان به چاپ رسیده و چندین بار هم به زبان اردو ترجمه شده است.»^{۱۳۵}

سجزی در پایان کتاب وعده می کند که اگر بعد از این حیاتی باشد «دُرّهائی که از آن دریای رحمت به دست آیند در سلک کلک کشیده شوند.»^{۱۳۶} و پس از این تاریخ مدت سه سال خواجه، و پانزده سال هم سجزی زنده بوده اند. ولی مطلبی همانند این ملفوظات از مؤلف در دست نیست.

ضمناً فاصله های زمانی که در مجلس نویسی برای سجزی پیش می آمده بدان علّت بوده که به مسافرتها و مأموریت های لشکری و سپاهی می رفته و کلمه امیر هم عبارت از یک درجه نظامی است که به سبب سرپرستی هزار تن سپاهی بدو داده شده است.

مدح خواجه در اشعار

سجزی مایل بوده که در ضمن اشعار هم خواجه را مدح کند، ولی ظاهراً شیخ بدو اجازه این کار را نمی داده، چنانکه در یکی از مجالس در ناروا بودن شعر ستایشی می گوید:

شعر در وصف حال، بس سره ایست چون به خواهش رسید مسخره ایست^{۱۳۷}
همچنین در مجلسی دیگر سجزی نقل می کند که:

بارها از لفظ مبارک شنیده‌ام که باید قرآن خواندن به شعر گفتن غالب آید: ۱۳۸
با وجود این احوال، در چند چکامه به بزرگداشت خواجه پرداخته و گفته است:
شیر گردون به گرد ما نرسد ماسگی آستانه پیریم ۱۳۹

و

ای همه شب یاد توام همفلس	نامده با یاد توام یاد کس
خواستمت کرد در این سینه جای	رفتی و از سینه نرفت این هوس
جان، در تو یافت کم تن گرفت	مرغ هوایت چه کند این قفس
گمشده من، مانده‌ام از کاروان	قافله سالار، بجنیان جرس
تا به جفا دست برآورده‌ای	پای نمی‌آری از این باز پس
یک نفسی مانده ز ما طرفه آنک	با تو از این در نتوان زد نفس
از تو به غیری چه شکایت کنم	ای ز تو فریاد به فریاد رس
پیش تو هر فضل که خوانم خطاست	اصل همه نظم، نظام است و بس
گفتم از من بگذر ای حسن	چون گذرد از شکرستان مگس ۱۴۰

تو شاه و ما اسیرِ کمندِ غلامی‌ایم	بر یاد نام نیک تو، در نیک نامی‌ایم
تعریف تو به قاعده خواجه‌گی خوش است	تشریف ما همین، که به داغ غلامی‌ایم
گفتی چه حاصل است شما را ز عافیت	شاهای مه‌رس این لغت از ما که عامی‌ایم
چشمت به نیم غمزه جهانی خراب کرد	آن ترک را بگوی که ما اهتمامی‌ایم
گفتم پنج بیت به یاد تو پنج گنج	ما خود حسن نه‌ایم غلام نظامی‌ایم ۱۴۱

ضمناً کلمه‌های «نظام» و «نظامی» در این چکامه‌ها به حکیم نظامی، سخنور شروان هم ارتباط داده شده است. ۱۴۲

چگونگی تهیه متن کتاب

متن این کتاب بر اساس نسخه تصحیح شده آقای محمد لطیف ملک، بازنویسی و تهیه شده است.

آقای ملک این کتاب را در ۴۶۴ صفحه با مقدمه‌ای در دوازده صفحه به زبان اردو و حواشی و فهرستهای لازم تهیه کرده و در سال ۱۹۶۶ میلادی در لاهور پاکستان چاپ

شده است.

متن تهیه کرده آقای ملک از روی سه نسخه فارسی و سه نسخه‌ای که به زبان اردو بوده مقابله و آماده شده. مشخصات نسخه‌های فارسی عبارتند از:

۱ - چاپ نولکشور لکهنو، ۱۹۰۸ م، چاپ چهارم، که در قسمت زیرنویس صفحات با علامت اختصاری (ن) مشخص گردیده است.

۲ - چاپ مطبع حسنی، تاریخ طبع ۱۲۸۲ هجری، با علامت اختصاری (ح)

۳ - چاپ مطبع هندو پریس، طبع ۱۸۶۵ م با علامت اختصاری (ه) و سه نسخه ترجمه‌های اردو که در سالهای: ۱۳۷۳، ۱۳۳۴، ۱۳۷۵ هجری قمری چاپ شده است.

ضمناً در اصلاح و توضیح برخی مطالب و لغات از کتابهای:

سیرالعارفین [با علامت اختصاری س] اخبارالاخیار، هفت قلم، غیاث، نفائس، منتخب، برهان - استفاده شده و در زیرنویس صفحه‌ها نام آنها آمده است.

محتویات نسخه آقای محمد لطیف چنین است:

۱ - فهرست مطالب فوائد الفؤاد ۲۱ صفحه به حروف تهجی از حرف (الف) تا (ث)

۲ - مقدمه به زبان اردو صفحه ۱۲ - ۱

۳ - مناجات خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه صفحه ۱۳ -

۴ - متن علمی و انتقادی فوائد الفؤاد صفحه ۴۴۰ - ۱

۵ - فهرس متن فوائد الفؤاد: رجال، بلاد و اماکن، قبایل و فرق و اقوام، آیات،

احادیث، آیات، کتب صفحه ۴۶۴ - ۴۴۱

در چاپ حاضر مقداری که لازم بوده به فهرستها اضافه شده و در رسم الخط آن نیز مختصر تغییری داده شده و مطابق با روش معمول کنونی خط فارسی نوشته شده است.

ضمناً در چند مورد اشتباه تاریخی وجود دارد که از آن جمله: در صفحه ۲۰۱ است که فارابی / ۳۳۹ و سهروردی / ۶۳۲ معاصر دانسته شده و در صفحه ۱۶۴ هم اشاره به مسلمان نبودن حضرت ابوطالب است که از نظر مذهب شیعه و برخی از اهل سنت این مطلب صحیح نیست.

مقدمه آقای ملک:

در قسمتی از مقدمه که آقای ملک به زبان اردو نوشته درباره متن کتاب و نویسنده آن چنین آمده است:

موضوعات کتاب فوائد الفؤاد شامل مطالب: عرفانی، فقه، حدیث، لغت، تاریخ، حکایت، احوال مشایخ و سیرت بزرگان دینی است.

کتاب فوائد الفؤاد به طرزی ادبی و عارفانه نوشته شده و ملفوظات مرشد در غایت متانت و لطافت و ممتاز به طور تقریب عین تقریرات خواجه است به طوری که مقبول صاحب‌دلان و دستور عاشقان گشته و اهل الله را مونس جان و هادی راه است.

و خواجه درباره مطالب کتاب گفته است:

نیکو نبشته‌ای و درویشانه نبشته‌ای و نام هم نیکو کرده‌ای.^{۱۴۳}

در مقدمه کتاب چاپ پاکستان، چند بیت از اشعار فخرالدین عراقی / ۶۸۸ و قطعه‌ای از سخنان خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۵ در صفحه‌ی ۱ و ۱۲ نقل شده که عبارتند از:

عشق ذوقیست همنشین حیات	بلکه چشمیست بر جبین حیات
آب در میوه خرد عشقست	بلکه آب حیات خود عشقست
لذت عشق عاشقان دانند	پاک بازان جانفشان دانند
	شیخ فخرالدین عراقی رحمه الله علیه

مناجات

الهی صحبتِ دوستان تو آب جانست و صحبت غیر ایشان تاب جانست الهی اگر با اولیای تو نه همراهم اما چون سگ اصحاب کهف بر درگاهم. الهی علمی ده که در آن آتش هوا نبود و عملی ده که در آن آب زرق و ریا نبود. الهی بیاموز تا معرفت بدانیم و چراغی بر افروز تا در تاریکی نمایم، الهی قبله عارفان، خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی تست و مسجد اقصای دلها حریم کوی تست، نظر به سوی ما فرما که نظر ما به سوی تست.

پیر هرات خواجه عبدالله انصاری رح.

تغییرات

در هنگام بازنویسی متن کتاب، دگرگونی‌هایی به عمل آمده و برخی قواعد تحریری که اکنون معمول می‌باشد رعایت شده است. از آن جمله عبارتند از:

آئنده ← آینده	دروازه ← دروازه‌ای
اسب ← اسب	درازی ← عمر ← درازی عمر
اسبان ← اسبان	کتابهای ← کتابهایی
	کوچه‌ها ← کوچه‌ها
بادشاه ← پادشاه	گوئنده ← گوینده
بخشایش ← بخشایش	طائفه ← طایفه
بزرگی ← بزرگی	طائفه ← طایفه‌ای
بندگی ← بندگی	متولی ← آن ← متولی آن
بست ← بیست	مشایخ ← مشایخ
بستم ← بیستم	مطایبه ← مطایبه
بشگافت ← بشکافت	معاینه ← معاینه
بهاوالدین ← بهاءالدین	ناشائستی ← ناشایستی
	نه بردی ← نبردی
پائوس ← پای بوس	نه پوشیدی ← نه پوشیدی
پیش ← پیش	نه پرستیده ← نه پرستیده
پیستر ← بیشتر	نه پرسند ← نه پرسند
	نه بینند ← نه بینند
تپ ← تب	نه نمایم ← نمایم
	نمازهای ← نمازهایی
خرج ← خرج	نیشاپور ← نیشاپور
خرابی ← آن ← خرابی آن	
هفصد ← هفتصد	

هندوی ← هندوئی

همونست ← هموست

ضمناً در کلماتی که حرف «ب» به اسم متصل بوده، مطابق رسم الخط کنونی، جدا نوشته شده است مانند:

بخدمت ← به خدمت

بسوی ← به سوی

در پایان عرض پوزش نیز ضرورت دارد، زیرا به علتی نتوانستم دربارهٔ نکته‌ها و مطالب فراوان و سودمند کتاب تعلیقات لازم را فراهم آورم.

محسن کیانی (میرا)

زمستان ۱۳۷۶

ارجاعات

- ۱- ر.ک. تاریخ خانقاہ صص ۳۸ - ۳۷
- ۲- فتوح البلدان ص ۴۴۲
- ۳- ترجمہ شعرالعجم ج ۲ ص ۱۰۰
- ۴- فارسی گویان پاکستان ص ۲۰
- ۵- خزینۃ الاصفیاء ج ۱ ص ۲۴۰
- ۶- همان ص ۲۵۶
- ۷- همان صص ۵۱۶ - ۲۳۲
- ۸- سیرالاولیاء صص ۳۱ - ۳۰
- ۹- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ صص ۳۰۵، ۲۸۷
- ۱۰- سیرالاولیاء ص ۱۷۷
- ۱۱- فوائد الفوائد ص ۳۳
- ۱۲- سیرالاولیاء ص ۱۸۱، خزینۃ الاصفیاء ج ۱ ص ۳۰۱
- ۱۳- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۰۱
- ۱۴- همان
- ۱۵- همان ص ۳۰۲
- ۱۶- همان
- ۱۷- همان صص ۳۱۵، ۳۰۲
- ۱۸- همان ص ۳۴۲
- ۱۹- همان - ص ۳۲۶
- ۲۰- همان - ص ۳۰۲
- ۲۱- همان - صص ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹
- ۲۲- همان - صص ۲۹۴ - ۹۵
- سیرالاولیاء ص ۱۸۸
- ۲۳- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ ص ۲۸۸
- ۲۴- سیرالاولیاء ص ۱۹۳
- ۲۵- همان - ص ۱۹۴، خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۰۳، فوائد الفوائد ص ۲۵۶
- ۲۶- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ ص ۲۷۶
- ۲۷- سیرالاولیاء ص ۱۶۵
- ۲۸- همان - ص ۱۷۴
- ۲۹- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۰۸
- ۳۰- همان - ص ۲۷۸
- ۳۱- همان - ص ۲۸۴
- ۳۲- همان - ص ۳۱۱
- ۳۳- همان - ص ۲۷۸
- ۳۴- همان - ص ۲۶۶
- ۳۵- فوائد الفوائد ص ۲۶۳
- ۳۶- خزینۃ الاصفیاء، ج ۱ صص ۲۹ - ۳۲۸
- ۳۷- سیرالاولیاء ص ۱۱۴
- ۳۸- فوائد الفوائد ص ۳۵
- ۳۹- رسالہ پایان نامہ ص ۱۳۷، فوائد الفوائد ص ۱۹۷
- ۴۰- فوائد الفوائد ص ۱۷۹
- ۴۱- سیرالاولیاء صص ۱۱۶، ۱۱۷
- ۴۲- همان ص ۱۲۶

- ۴۳ - همان
۴۴ - همان
۴۵ - همان ص ۱۲۵
۴۶ - همان ص ۱۶۱
۴۷ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۳۶ -
فوائد الفؤاد ص ۲۹۲
۴۸ - کلمات الصادقین ص ۷۶
۴۹ - سیرالاولیاء ص ۱۵۴
۵۰ - همان ص ۱۵۵
۵۱ - خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۲۹۶
۵۲ - سیرالاولیاء باب دهم از ص ۵۴۶
به بعد
۵۳ - خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۴۰
۵۴ - تذکرۂ ریاض العارفین ص ۲۴۱
۵۵ - ترجمه شعرالعجم ج ۲ ص ۹۳
۵۶ - دیوان سجزی صص ۳۹۱ - ۳۹۰
۵۷ - خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۳۸
۵۸ - همان ص ۳۲۰
۵۹ - همان - ص ۳۴۴
۶۰ - همان - صص ۳۴۳ - ۳۴۲
۶۱ - همان - ص ۳۴۶
۶۲ - همان ص ۳۴۸
۶۳ - همان ص ۳۲۵، کلمات الصادقین
ص ۶۸
۶۴ - همان صص ۳۵۳، ۵۵
۶۵ - همان ص ۳۵۷
۶۶ - همان ص ۳۴۰
۶۷ - سیرالاولیاء ص ۲۲۶، فوائد الفؤاد
صص ۲۲۸ - ۲۲۹
۶۸ - ترجمه شعرالعجم ج ۲ صص ۹۴ -
۹۳
۶۹ - دیباچه دیوان حسن سجزی ص
۹۹
۷۰ - فوائد الفؤاد: ص ۴۲
۷۱ - تاریخ خانقاه: ص ۴۲۸
۷۲ - خزینة الاصفیاء ج ۱: صص ۲۵۵ -
۲۵۴
۷۳ - همان صص ۲۷۱ - ۲۷۰
۷۴ - فوائد الفؤاد ص ۱۷۴، دیوان
سجزی صص ۷۷ - ۷۶
۷۵ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۲۸۹
۷۶ - فوائد الفؤاد: ص ۱۰۶
۷۷ - همان: ص ۲۷۱
۷۸ - مقدمه دیوان سجزی: ص ۱۰۰
۷۹ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۳۵
۸۰ - همان - ص ۳۴۰
۸۱ - دیوان سجزی ص ۱۰۸
۸۲ - همان: ص ۲۶۰
۸۳ - همان: صص ۲۸۳ - ۲۸۲
۸۴ - اخبار الاخبار ص ۲۳ به نقل از
طریقه چشتیه صص ۱۰۰ - ۹۹
۸۵ - طریقه چشتیه ص ۱۰۶
۸۶ - همان ص ۱۰۸
۸۷ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۰۲

- ۸۸ - ثمرات القدس ص ۲۳۱
 ۸۹ - پیشین: ص ۳۶۶
 ۹۰ - سیرالاولیاء ص ۸۶، ثمرات القدس ص ۴۶۲
 ۹۱ - طریقه چشتیه: ص ۱۴۲
 ۹۲ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۳۶
 ۹۳ - سیرالاولیاء ص ۲۱۰، کلمات الصادقین ص ۷۱
 ۹۴ - همان: ص ۲۱۲، همان صص ۷۲ - ۷۱، خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۴۸
 ۹۵ - سیرالاولیاء ص ۲۱۷
 ۹۶ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۵۲، کلمات الصادقین ص ۵۴
 ۹۷ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۳۶۵، طریقه چشتیه ص ۱۳۷
 ۹۸ - سیرالاولیاء ص ۵۵۴ به بعد
 ۹۹ - دلیل العارفین ص ۲ چاپ لاهور، ۱۳۳۰ هجری، نقل از طریقه چشتیه ص ۱۰۷
 ۱۰۰ - دیوان حافظ ص ۹۳
 ۱۰۱ - مثنوی مولانا دفتر دوم سطر ۲۷ ص ۸۱
 ۱۰۲ - اسرار التوحید ص ۱۹۰
 ۱۰۳ - فریدالدین گنج شکر ص ۴۱
 ۱۰۴ - رساله پایان نامه ص ۱۱۰
 ۱۰۵ - دیوان سجزی: ص ۵۱۶
 ۱۰۶ - تاریخ ادبیات دکتر صفاج سوم ص ۸۲۰
 ۱۰۷ - دیوان سجزی ص ۳۹
 ۱۰۸ - همان ص ۱۰۹
 ۱۰۹ - همان ص ۲۵۶
 ۱۱۰ - مقدمه دیوان سجزی ص ۱۳
 ۱۱۱ - ترجمه شعر المعجم ج ۲ صص ۷۹، ۸۰
 ۱۱۲ - مقدمه دیوان سجزی صص ۴۶ - ۴۰
 ۱۱۳ - همان: ص ۵۰
 ۱۱۴ - تاریخ فیروزشاهی ص ۲۳۸
 ۱۱۵ - ترجمه شعر المعجم ج ۲ صص ۸۷ - ۸۶
 ۱۱۶ - مقدمه دیوان سجزی ص ۶۱
 ۱۱۷ - همان، ص ۶۰، تاریخ فیروزشاهی ص ۲۲۹
 ۱۱۸ - تاریخ ادبیات صفاج ۳ ص ۸۲۳
 ۱۱۹ - رساله پایان نامه ص ۲۰۲
 ۱۲۰ - دیوان سجزی صص ۶۱۸ - ۵۹۴
 ۱۲۱ - همان ص ۹۳
 ۱۲۲ - همان ص ۱۰۰
 ۱۲۳ - همان: مقدمه ص ۷۳
 ۱۲۴ - همان: ص ۳۵۰
 ۱۲۵ - همان: صص ۱۳ - ۱۲
 ۱۲۶ - کلیات سعدی، غزلیات صص ۲۱ - ۲۲

- ۱۲۷ - دیوان سجزی ص ۱۶۶
- ۱۲۸ - دیوان عراقی صص ۱۳۷ - ۱۳۸
- ۱۲۹ - دیوان سجزی ص ۳۱۳
- ۱۳۰ - مقدمه دیوان سجزی ص ۶،
- ۱۳۱ - خزینة الاصفیاء ج ۱ صص ۳۳۶ - ۳۳۵
- ۱۳۲ - دیوان سجزی ص ۴۱۴
- ۱۳۳ - همان ص ۶۶
- ۱۳۴ - همان ص ۷۱
- ۱۳۵ - طریقه چشتیه: ص ۱۵۰
- ۱۳۶ - فوائدالفؤاد ص ۳۰۸
- ۱۳۷ - همان صص ۲۱۶، ۱۵۵
- ۱۳۸ - همان ص ۲۹۵
- ۱۳۹ - دیوان سجزی ص ۲۸۳
- ۱۴۰ - همان صص ۲۰۴ - ۲۰۳
- ۱۴۱ - همان ص ۲۷۵
- ۱۴۲ - رساله پایان نامه ص ۱۳۸
- ۱۴۳ - فوائدالفؤاد ص ۱۴۰، مقدمه
- فوائد الفؤاد چاپ لاهور صص ۵ - ۶

فهرست مطالب

جلد اول از فوائد الفوائد

(مضمّن بر ۲۲ مجلس، از ۳ شعبان سنه ۷۰۷ هجری تا ۲۹ ذی الحجه سنه ۷۰۸ هجری)

دیباجه

۱

مجلس اول: حسن علاء سجزی را که جامع این معانی است دولت پای بوس آن شاه
فلک جاه حاصل شد - سخن در آنکه تائب با متقی برابر است - مردان خدا خود را
پوشیده داشته اند، مناجات خواجه ابوالحسن نوری (رح) - حکایت حمیدالدین سوالی
(رح) سخن در مشایخ کبار و ترقی درجات ایشان بر ابدال، حکایت حضرت
شیخ عبدالقادر گیلانی (رح) - نگاهداشت ادب پیر و حُسن جواب در نظر پیر،
حکایت خواجه جُنید بغدادی (رح) سخن در تزکیه، کمال مرد - سخن در جدّ و
اجتهاد ۱ - ۴

مجلس دوم: غلامی ملیح نام آزاد گردانیده شد و به شرف بیعت مشرف گشت -
درین راه خواجهگی و غلامی در میان نیست، حکایت پیری در غزنین و غلامی زیرک نام
- نیت دوگانه ارادت، ۴ - ۵

مجلس سوم: درآمدن جوالقی به خدمت شیخ (رح) در میان هر عامی خاصی هست،
حکایت بهاءالدین زکریا (رح) حکایت بزرگی که وقتی در میان جوالقیان برسد و ذکر
احوال ایشان ۵ - ۶

مجلس چهارم: نماز اَوّابین، روزه ایام بیض، نماز چاشت، صلوات السّعدات ۶
مجلس پنجم: ثواب ختم قرآن در تراویح - حکایت شیخ بهاءالدین زکریا (رح) که در
یک رکعت ختم قرآن کرد - حکایت بزرگی که از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن
می کند - حکایت قاضی حمیدالدین ناگوری (رح) و بزرگی که روزی هفتصدبار ختم

قرآن می‌کرد - سخن در طاعت مشایخ - اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جدّ و جهد خود باید کرد. ۶ - ۸

مجلس ششم: سخن در ترک و تجرید و حکایت خواجه محمود تپوه (رح) حکایت در قناعت و طمع بریدن از غیر حق، حکایت شیخ علی رح، سخن در اصل سلوک و حکایت خواجه اجل (رح)، حکایت بزرگی پارسا که می‌گفت نماز و روزه و تسبیح و او را همه حوائج دیگست - تحقیق ترک دنیا ۸ - ۱۰

مجلس هفتم: سخن در آداب تصوّف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان، ذکر شیخ جمال‌الدین بسطامی (رح) و حکایت کوزه لقمانی ۱۰ - ۱۱

مجلس هشتم: نماز و حضور امام و مقتدیان - حکایت خواجه حسن افغان (رح) و شرح بزرگی او - سخن در استغراق ذوق نماز و حکایت خواجه کریم - ترک دنیا و لذات آن ۱۱ - ۱۳

مجلس نهم: هر چه از غیب آید نیکو باشد، سخن در اثر صحبت - ترک دنیا ۱۳
مجلس دهم: چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی؟ حکمت در آن چیست که نپرسند که تو صایمی؟ ۱۳ - ۱۴

مجلس یازدهم: سخن در برکت قدم نیک مردان - حکایت بزرگی که بر بالای کنگره‌های مسجد جامع آدینه می‌آمد و می‌رفت - بزرگان که احوال خود را مستور داشته‌اند حکمت چیست؟ ذکر خواجه ابوسعید ابوالخیر (رح)، مرتبه اصحاب صحر ۱۴ - ۱۵

مجلس دوازدهم: سخن در قبول نفس - سخن در ترک اختیار، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح)، ترک وطن و محبت خانه ۱۵ - ۱۶

مجلس سیزدهم: سخن در طاعت، طاعتی لازمه و طاعتی متعدیه ۱۶
مجلس چهاردهم: سخن در ولایت و ولایت - حکایت نقل شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح)، و ولایت او که به شمس العارفین دادند - ارادت آوردن میر چهبجو، ذکر یاران دیگر - حکایت شیخ نجیب‌الدین متوکل (رح)، سخن در بخشایش اصحاب نعمت ۱۶ - ۱۸

مجلس پانزدهم: سخن در مردان غیب - حکایت شیخ شهاب‌الدین سهروردی (رح)، حکایت شیخ علی (رح)، - مردان غیب اول آواز می‌دهند بعد از آن ملاقات

۱۸ - ۱۹

می کنند

مجلس شانزدهم: سخن در سلوک، سالک و واقف و راجع - لغزش راه سلوک:

۱۹ - ۲۱

اعراض، حجاب، تفاضل، سلب مزید، سلب قدیم، تسلی، عداوت

مجلس هفدهم: سخن در فضیلت اطعام - حکایت خواجه علی و چنگیزخان -

سخن در خطر و عزیمت و فعل - حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح)، سخن در

استقامت توبه - ذکر حیدر زاویه (رح)، حیات آنست که درویش به ذکر حق مشغول

۲۱ - ۲۴

باشد، ذکر میره گرامی

مجلس هجدهم: سخن در صوم - ذکر صائم الدهر، بیان احادیث - روزه

۲۴ - ۲۵

داؤدی

۲۵ - ۲۶

مجلس نوزدهم: صلوة الخضر، تعیین سوره در نمازهای سنت

مجلس بیستم: سخن در صبر جمیل، حکایت بقراط حکیم، ذکر مجنون - ثمره

۲۶ - ۲۷

صلاحیت عورات، تذکره بی بی فاطمه (رح)، فضیلت پارسایان

مجلس بیست و یکم: بیت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح)، طریق مشایخ در استطلاع

احوال - سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب - سخن در نماز خواجه اویس قرنی (رض)،

حکایت مولانا زین الدین - نمازی به جهت درازی عمر - ذکر نقل شیخ بدرالدین غزنوی

۲۷ - ۲۹

(رح)

مجلس بیست و دوم: سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن، حدیث رسول

۲۹

(ص)

۲۹

مجلس بیست و سوم: تلقین طاعت و عبادت و مطالعه کتب مشایخ

مجلس بیست و چهارم: سخن در قرآن خواندن و قیام شب و طایفه ای که در مسجد

قیام می کنند - ذکر یکی که در مسجد دمشق دائماً شب بیدار بودی به امید شغل

شیخ الاسلامی - حکایت بقالی که مدت بیست و پنج سال صایم بود - اصل نیت صالح

می باید، حکایت درویشی که به طمع شغل تولیت در مسجد جامع دمشق طاعت و

۲۹ - ۳۱

عبادت آغاز کرد

مجلس بیست و پنجم: حکایت مردی که به خدمت درویشان عظیم مشتاق بود،

بعضی را به اندک چیزی اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد - سخن در

نگاهداشت فرمان پیر - سخن در آداب خدمت پیر، حکایت شیخ الاسلام فریدالدین

(رح)، حکایت خواجه که یک بار جرأتی کرد به خدمت پیر خود، پیر مشاطه مرید باشد

۳۴ - ۳۱

مجلس بیست و ششم: سخن در جهد طاعت - حکایت شیخ نجیب الدین متوکل (رح)، که می خواست جوامع الحکایات را نسخه بنویسند - مناقب شیخ نجیب الدین

متوکل (رح)، و خوبی اعتقاد او - سخن در آمرزش، بیان حدیث ۳۵ - ۳۴

مجلس بیست و هفتم: هر دری و هر سری نباشید یک درگیرید و محکم گیرید، حکایت دیوانه ای که روزی بر دروازه ای ایستاده بود - سخن در قلتِ طعام - سخن در

دُعای ماثوره ۳۶ - ۳۵

مجلس بیست و هشتم: حال جمع کردن کلمات روح افزای مخدوم - حکایت پیوستن خواجه (رح) به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین (رح) و اثر د هشت، ثبت کردنِ

فوائد شیخ الاسلام (رح) - مطالعه فرمودن فوائد که بنده در قلم آورده بود - سخن در فضل و رحمت باری تعالی - سخن در بخشش پیر و قابلیت مرید ۳۹ - ۳۷

مجلس بیست و نهم: حکایت شیخ عثمان حرب آبادی (رح)، اشعار حکیم سنائی، مرد را کشف و کرامت حجاب راه است ۴۱ - ۳۹

مجلس سی ام: ذکر شیخ جلال الدین تبریزی (رح) و قاضی حمیدالدین ناگوری (رح) که کم کسی را دست دادند، فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا نگیرند ۴۲ - ۴۱

مجلس سی و یکم: سخن در سماع و وجدی که پیدا می شود - ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی (رح) - ذکر مزارهای لهاور - تذکره شیخ حسین زنجانی (رح) و شیخ علی

هجویری (رح) - سخن در نظم - تلقین نماز اشراق ۴۴ - ۴۲

مجلس سی و دوم: سخن در آداب مجلس و درآمدن به خدمت پیر - حکایت رسول علیه السلام ۴۵ - ۴۴

مجلس سی و سوم: سخن در تلاوت قرآن و ترتیلی که آمده است - سعادتِی که در حالت تلاوت و سماع حاصل می شود - سخن در صدقه: صدقه و صدقه - حکایت

امیرالمؤمنین ابابکر صدیق (رض) - سخن در صدق - حکایت در معنی تصدق - سخن در فضیلت اطعام - سخن در معاملات فقراء و بیع و شراء ایشان ۴۸ - ۴۵

مجلس سی و چهارم: سخن در مناقب و مراتب ابراهیم آدهم (رح) - سخن در کرامت

اولیاء - نگاهداشت لقمه و اثر آن - ثمره مجاهده - سخن در جمع و خرج دنیا، بیان
حدیث - سخن در آن که بعضی مشایخ سیم قبول نمی کنند، مرد باید که از کسی چیزی
نخواهد - احوال انبیاء علیهم الصلوة والسلام

جلد دوم از فوائد الفوائد

(متضمن بر ۲۸ مجلس، از ۲۹ شوال سنه ۷۰۹ هجری تا ۱۳ شوال سنه ۷۱۲ هجری)

۵۲

دیباچه

۵۲

مجلس اول: سخن در ترک مخالطت خلق

مجلس دوم: مریدان که به زیارت پیر خود روند هر یکی بعد از چندگاه رود -
حکایت شیخ بهاء الدین زکریا (رح) - سخن در بزرگی شیخ بهاء الدین زکریا (رح)

۵۴ - ۵۳

مجلس سوم: سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق - حکایت بزرگی که پیوسته
مشغول به حق بودی - مرد سره باش هر کجا که خواهی باش، شرف بعضی بقیعه بر
بعضی

مجلس چهارم: ذکر احوال عزیزی - حکایت مولانا شهاب الدین خطیب هانسوی
(رح)، سخن در سماع و اهل سماع - سخن در ایمان بآس

۵۵ - ۵۴

مجلس پنجم: سخن در کتب مشایخ، کشف المحجوب هجویری (رح) - سخن در
وقت نقل و علامت سلامتی ایمان - نماز به جهت نگاهداشت ایمان - ذکر صلوة البروج
و صلوة النور، بیان حدیث، ذکر موت اولیاء، حکایت دوستی احمد نام - تذکره جوالقیان
- حکایت حرب أحد

۵۷ - ۶۱

مجلس ششم: سخن در طایفه‌ای که خزائن جمع کنند - راحت از زر و سیم در خرج
کردن است

۶۱ - ۶۲

مجلس هفتم: سخن در قدم اصحاب ولایت - حکایت از نسبت حرکت ارادی -
حرکات سه نوع است: طبیعی و ارادی و قسری

۶۲ - ۶۴

مجلس هشتم: سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین (رح)، بیان زحمت و نقل
شیخ (رح)

۶۴ - ۶۶

مجلس نهم: سخن در دعا، ذکر شیخ فرید الدین عطار (رح) - سخن در صبر و رضا -

- حکایت قاضی حمید الدین ناگوری (رح) - سخن در توکل - حکایت شیخ جمال الدین
خطیب هانسوی (رح) - حکایت از نسبتِ طعامی که آوردند ۶۶ - ۶۹
- مجلس دهم: حکایات مردی بزرگ - از نایافتِ اسباب دُنیا، هیچ غم نمی باید
خورد ۶۹ - ۷۰
- مجلس یازدهم: ذکر امیر عالم و لوالجی (رح) ۷۰
- مجلس دوازدهم: سخن در بزرگی امیر عالم و لوالجی (رح) ۷۱
- مجلس سیزدهم: فضیلتِ ماهِ رجب - سخن در نمازِ نفل، ذکرِ امام اعظم ابوحنیفه
(رح) ۷۱
- مجلس چهاردهم: سخن در استقرارِ توبه ۷۱ - ۷۲
- مجلس پانزدهم: دُعا برای رفع تنگی معیشت ۷۲ - ۷۳
- مجلس شانزدهم: تجدید بیعت، ذکر بیعت الرضوان - سخن در حُسن
اعتقاد ۷۳ - ۷۴
- مجلس هفدهم: سخن در زیارتِ قبور ۷۴ - ۷۵
- مجلس هجدهم: حکایت صاحب تفسیر ناصری - ذکر مردانی که مدام مستغرق یاد
حق باشند - حکایت شیخ قطب الدین بختیار (رح) - سخن در دُعا، حکایت در عقیده
مردان، حُسنِ اعتقادِ مردان ۷۶ - ۸۰
- مجلس نوزدهم: سخن در نظم و نثر - ذکر سماع ۸۰ - ۸۱
- مجلس بیستم: سخن در صدق ارادت ۸۱
- مجلس بیست و یکم: درویشی جامع خیراتست و پرده پوشی یکی از صفات
درویشی است - نظر پیر در احوالِ مردان - سخن در تلاوتِ قرآن و برکات حفظ آن -
بیان حدیث - ذکر دانشمندانی که درویش صفت باشند، حکایت مولانا احمد (رح) -
حکایات در باب بزرگی مولانا کیتلهی (رح) ۸۱ - ۸۵
- مجلس بیست و دوم: تذکرهٔ خواجه شمس الملک (رح) ۸۵ - ۸۶
- مجلس بیست و سوم: سخن در العین حقّ و السحر حقّ - معجزه و کرامت - سخن
در اطوار - سخن در قول معتزله، عاصی در حالتِ عصیان به سه صفت مطیع است،
مذهب اشعریه، حکایت ابوحنیفه (رح) - هر که را دیده شود به از خود تصوّر باید کرد،
حکایت خواجه حسن بصری (رح) - سخن در تلاوت قرآن، مراتبِ قرآن ۸۶ - ۹۰

- مجلس بیست و چهارم: سخن در ترکِ دنیا - سخن در شیطان و وسوسا و غلبه او
 ۹۰ - ۹۱
 بر فرزند آدم
- مجلس بیست و پنجم: سخن در فالِ مصحف، حکایتِ شیخ بدرالدین غزنوی (رح)
 ۹۲ - ۹۳
 - ذکر شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
- مجلس بیست و ششم: سخن در فاتحه - ذکر امام محمد غزالی (رح) - سخن در
 عوارف شیخ شهاب الدین (رح) - حکایتی درین باب که سخنی که از بزرگی و صاحب
 نعمتی شنیده می شود آن را لذت دیگر است
 ۹۳ - ۹۵
- مجلس بیست و هفتم: ذکر خوابی - حکایت محمد نیشابوری
 ۹۵ - ۹۶
- مجلس بیست و هشتم: سخن در اطعام
 ۹۶
- مجلس بیست و نهم: گفتگو در باب طعام، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح) -
 ذکر شب معراج - حکایت کسانی که طریق بیعت ندانند
 ۹۶ - ۹۷
- مجلس سی ام: سخن در رؤیاء، حکایت تکلش - احوال شیخ نجیب الدین و مناقب
 شیخ کبیر فریدالدین (رح)، حکایت شیخ بدرالدین غزنوی (رح)، حکایت بزرگی شیخ
 قطب الدین بختیار (رح) - سخن در نقل اولیاء
 ۹۷ - ۹۹
- مجلس سی و یکم: سخن در عالم طریقت و ذکر مردانی که مستغرق یاد حق باشند و
 سخن طایفه ای که در بحث و تکرار مشغول باشند، حکایت متعلمی شرف الدین لقب -
 حکایت پیری از پیران راه - سخن در رؤیا و تعبیرها - حکایت ابن سیرین (رح) و
 تعبیرهای او - زحمت دنیل و نارو
 ۹۹ - ۱۰۱
- مجلس سی و دوم: حکایت در ترکِ دنیا، تذکره خضر علیه السلام، دنیا مَبغُوضِ حق
 تعالی است
 ۱۰۲ - ۱۰۳
- مجلس سی و سوم: سخن در کتابهایی که مشایخ نوشته اند - ذکر عین القضاة
 همدانی (رح)، تذکره جوگئی که به خدمت شیخ کبیر بیامد - سخن در ترکِ
 دنیا
 ۱۰۳ - ۱۰۵
- مجلس سی و چهارم: سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی (رح) - سخن در
 قطع مخالطتِ خلق - سخن در بابِ جماعتی که روزه دارند و مقصود از آن عَجَب و ریا
 باشد
 ۱۰۵ - ۱۰۶
- مجلس سی و پنجم: سخن در ماجرای درویشان و حُسنِ مقاتلِ ایشان در آن حال -

- سخن در تحمّل و بُرداری ۱۰۶ - ۱۰۷
- مجلس سی و هشتم: سخن در مودّت یاران دینی، اخوّت بر دو نوع است ۱۰۸
- مجلس سی و هفتم: سخن در نماز نفل - سخن در نمازهایی که به جهتِ محافظت
نفس می‌گذارند ۱۰۸ - ۱۱۰
- مجلس سی و هشتم: بیان حدیث - مومن هرگز نجس نباشد - تذکرة خواجه نوح
(رح)، هر که را چیزی بپرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند، حکایت دانشمندی
ضیاءالدّین لقب ۱۱۰ - ۱۱۱

جلد سوم از فوائد الفوائد

(مضمّن بر ۱۷ مجلس، از ۲۷ ذی القعدة ۷۱۲ هجری تا ۲۱ ذی الحجة ۷۱۳ هجری)

۱۱۲

د یباچه

مجلس اول: ذکر طبقات اُمت - سخن در مشغولی حق، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح) ۱۱۲ - ۱۱۳

مجلس دوم: گفتگو درین باب که جمعی به خدمت خواجه (رح) در آفتاب نشسته بودند، حکایت شیخ شاهی موی تاب (رح) - حکایت دیگر در بزرگی شیخ شاهی موی تاب (رح) - سخن در عصمتِ انبیاء و اولیاء ۱۱۴ - ۱۱۵

مجلس سوم: فاتحه بر نیت یادماندن قرآن، حکایت شیخ بدرالدین غزنوی (رح) - سخن در قدرت باری تعالی، حکایت اصحاب کهف ۱۱۵ - ۱۱۶

مجلس چهارم: سخن در نوافل و اوراد - بیان حدیث مجلس پنجم: از برای بدگفتن با کسی خصومت نباید کرد، حکایت چهجو - منع مزامیر در سماع، حکایت قاضی اجودهن، تحمیل و تاویل ابیات که در سماع شنیده شود - سخن در معجزات رسول (ص) - سخن در اسم اعظم - طعام آورده شد، خواجه (رح) فرمود که بدایت به ملح می باید کرد، حکایت خواجه شمس الملک (رح) ۱۱۶ - ۱۱۷

مجلس ششم: رسم مشایخ - ذکر حج - سخن در خدمت و مراعات رضا - حُسن معامله ۱۱۷ - ۱۲۱

مجلس هفتم: گفتگو در باب قبول نکردن باغ و زمین، حکایت سلطان غیاث الدین - بیان حدیث - تذکرة شیخ جلال الدین تبریزی (رح) - سخن در اوراد ۱۲۱ - ۱۲۲

مجلس هشتم: سخن در نظم و در تحمیلات غزل، ذکر شیخ الاسلام فریدالدین (رح)

و شیخ بهاء الدین زکریا (رح) - سخن در توکل، حکایت ابراهیم خواص (رح) - حکایت نباشی و خواجه بایزید بسطامی (رح) - چهار قسم رزق: رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود
۱۲۴ - ۱۲۶

مجلس نهم: سخن در فضیلت نماز جماعت - فرق میان سخی و جواد، بیان حدیث، زکوة بر سه نوع است، حکایت خواجه جُنید بغدادی (رح) - سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی (رح) - فضیلت ثرید بر طعامهای دیگر
۱۲۶ - ۱۲۹

مجلس دهم: سخن در نماز جماعت، تذکره عبدالله بن عباس (رح)، عبدالله ثلثه، حکایت عبدالله بن مسعود (رض) - حکایت مردی رئیس نام و شیخ قطب الدین بختیار (رح) - بزرگی شیخ قطب الدین (رح)
۱۲۹ - ۱۳۲

مجلس یازدهم: سخن در تفسیر کُشاف، تفسیر الحمد - سخن در صاحب تفسیر و عقیده او، حکایت مولانا صدرالدین قونیوی (رح)، مطالعة کُشاف و ایجاز و عمده و مفصل
۱۳۲ - ۱۳۳

مجلس دوازدهم: مقام گور هود علیه السلام - ذکر مولانا بُرهان الدین کابلی (رح)
۱۳۳ - ۱۳۴

مجلس سیزدهم: سخن در عدل و ظلم، مذهب اشعریه - سخن در باب مومنی که بی توبه از دنیا برود
۱۳۴ - ۱۳۵

مجلس چهاردهم: بیعت کردن غلامی بشیرنام - حکایت درویشی از بهار که در خانقاه شیخ علی سجزی (رح) نزول کرده بود
۱۳۵ - ۱۳۷

مجلس پانزدهم: سخن در انفاق، قول شیخ نجیب الدین متوکل (رح)
۱۳۷

مجلس شانزدهم: نیت مردان حق در وقت طعام خوردن
۱۳۷ - ۱۳۸

مجلس هفدهم: درویش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد، حکایت مولانا عماد الدین سنّامی (رح) - ذکر شیخ جلال الدین تبریزی (رح) - سخن در سماع، سماع بر دو نوع است هاجم و غیر هاجم
۱۳۸ - ۱۳۹

جلد چهارم از فوائد الفوائد

(متممّن بر ۶۷ مجلس، از ۲۴ محرم ۷۱۳ هجری تا ۲۳ رجب ۷۱۹ هجری)

دیباجه

۱۴۰

مجلس اول: پیش بُردن جلدِ اوّل فوائدالفوائد، ذکر ابوهُریره (رض) و روایت احادیث - سخن در صحابه رسول (ص) - مناقب امیرالمؤمنین علی (رض) - حکایت موافقت صحابه (رض)
۱۴۰ - ۱۴۲

مجلس دوم: حکایت درویشی - حکایت خرابی لهاور
۱۴۲ - ۱۴۳
مجلس سوم: سخن در طایفه‌ای که دعوی کرامت کنند - سخن در خدمت کردن، میزبان را واجب است که مهمان را خود دست شویاند، حکایت امام شافعی (رح) - سخن در ضیافت و رعایت احوال مهمانان و اطعام - ذکر آب حوض سلطان و عذوبت و برکت آن
۱۴۳ - ۱۴۵

مجلس چهارم: گفتگو در باب چهارشنبه آخرین - سخن در آن که بعضی خلق را مزاج زود متغیّر می‌شود - سخن در تغیّر مزاج ملوک، بیان حدیث، حکایت قباچه و شیخ بهاءالدین زکریا (رح) - مرتبه محبّ و معتقد شیخ - ذکر فضیلت انبیاء بر اولیاء، حکایت زاهدی در بنی اسرائیل
۱۴۵ - ۱۴۸

مجلس پنجم: معنی عُرس - سخن در بزرگی مشایخ و صدق ایشان و نگاهداشت سرّ و طلب حق - سخن در بزرگی شیخ فریدالدین (رح) و بزرگی والدّه بزرگوار او، حکایت در باب بزرگی والدّه بزرگوار شیخ (رح) - حکایت مردان غیب، حکایت شیخ قطب الدین بختیار (رح) که اشتیاق ملاقات خضر داشت

مجلس ششم: سخن در تحمّل و تحرّز نمودن از مخاصمت
۱۴۸ - ۱۵۱

مجلس هفتم: سخن در باب قبول کردن فتوح
۱۵۱ - ۱۵۲

مجلس هشتم: سخن در ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها - حکایت زاهدی که

در بنی اسرائیل بود - سخن در تحمّل - سخن در بزرگی شیخ نجیب الدّین متوکل (رح)،
مُسَبَّعاتِ عشر ۱۵۲ - ۱۵۳

مجلس نهم: سخن در تراویح و طایفه‌ای که ختم قرآن می‌کنند، حکایت درویشی که
در خانقاه شیخ جُنید بغدادی (رح) آمد - ذکر امام اعظم ابوحنیفه کوفی
(رح) ۱۵۴

مجلس دهم: شعری در ذکر نوروز و عید گذرانیده شد، حکایت شمس دبیر که به
خدمت شیخ الاسلام فریدالدّین شعری آورده بود - سخن در حُسنِ طبع و خُلقِ شمس
دبیر ۱۵۴ - ۱۵۶

مجلس یازدهم: اگر کسی پیش کسی بدی یکی می‌گوید آن پیشینه را عقل و
تمیزی هست - سخن در کشف و کراماتِ اولیاء، حکایت شیخ سعدالدّین حمویه
(رح) - حالِ نقل شیخ سعدالدّین و بزرگی شیخ سیف الدّین باخرزی رحمة الله
علیهما ۱۵۶ - ۱۵۸

مجلس دوازدهم: سخن در صفتِ دُنیا و در آنچه چه چیز دُنیا هست و چه چیز دُنیا
نیست ۱۵۸

مجلس سیزدهم: سخن در اوراد و ادعیه ۱۵۹ - ۱۶۰
مجلس چهاردهم: سخن در عشق و عقل - ذکر علی کُهری (رح)، قول یحیی
معاذ رازی (رح)، حکایات در مناقب شیخ جلال الدین تبریزی (رح)، سخن در احوال
متعبدان ۱۶۰ - ۱۶۲

مجلس پانزدهم: در راه حق بهرباسی که هست در باید آمد، حکایت درویشی و
دُختر پادشاهی - حکایت شیخ عبدالله مبارک (رح)، طعام آورده شد، حکایت شیخ
ابوالقاسم نصرآبادی (رح)، گفتگو در باب هندوئی که کلمه میگوید - حکایت
ابوطالب ۱۶۲ - ۱۶۴

مجلس شانزدهم: حکایت طایفه‌ای که بر خلق زیادتی کنند در ستنِ خراج و جزیه -
سخن در اطعام و مراعات احوالِ مهمانان، حدیث رسول (ص)، حکایت شیخ بهاء الدّین
زکریا (رح)، عبدالله رومی ۱۶۴ - ۱۶۷

مجلس هفدهم: سخن در خشم و شهوت - ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در
خلا کند بر ملا نکند، حکایت ابویوسف قاضی (رح) ۱۶۷ - ۱۶۸

مجلس هجدهم: سخن در توبه، بر سه قسم است: حال و ماضی و مستقبل، تذکره شیخ الاسلام فریدالدین (رح) - فوائد دیگر از نسبت توبه - سخن در انفاق ۱۶۸ - ۱۷۰

مجلس نوزدهم: سخن در معامله خلق که نیکان چگونه اند و بدان چگونه؟ حکایت سکونت کردن خواجه (رح) در غیاث پور ۱۷۰ - ۱۷۳

مجلس بیستم: سخن در فضیلت سوره اخلاص - سخن در ختم قرآن، حدیث رسول - نماز بر جنازه غائب، حکایت شیخ جلال الدین تبریزی (رح) - حکایت جماعت متحیران، حکایت تحیر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار (رح) در وقت نقل ۱۷۳ - ۱۷۵

مجلس بیست و یکم: سخن در رغبت خلق به خدمت مشایخ، حکایت شیخ فریدالدین (رح) - سخن در خلق خوش و تواضع، حکایت عمرو عاص ۱۷۵ - ۱۷۶
مجلس بیست و دوم: سخن در عفو پیر - مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد، حکایت در معنی عفو کردن و مجرم کرده ناکرده انگاشتن، حکایت در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید، ذکر شیخ الاسلام فریدالدین (رح) و حکایت آمدن خواجه (رح) به دهلی - حکایت شیخ فریدالدین (رح) و ذوق گرفتن ایشان از سماع - سخن در باب ملاقات شیخ قطب الدین بختیار اوشی (رح) و شیخ جلال الدین تبریزی (رح) ۱۷۶ - ۱۸۱

مجلس بیست و سوم: سخن در نماز غید، نماز استخاره ۱۸۱ - ۱۸۲
مجلس بیست و چهارم: پیش بردن خردکی به خدمت مخدوم برای دُعای خیر، بیان حدیث رسول (ص): قومی باشند که ایشان را زنجیرکشان در بهشت برند ۱۸۲ - ۱۸۳
مجلس بیست و پنجم: سخن در قناعت و غلونا نمودن در طلب دنیا، قول مولانا حافظ الدین (رح) ۱۸۳ - ۱۸۴

مجلس بیست و ششم: حکایت مردی که در جماعت خانه گرفته بودند با کارد بهم، حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره - حکایت مولانا حسام الدین نیسه شمس العارفین (رح) ۱۸۴ - ۱۸۵

مجلس بیست و هفتم: سخن در برکت قرآن و حفظ آن، حکایت شادی مقری ۱۸۵ - ۱۸۶

مجلس بیست و هشتم: سخن در طایفه‌ای شُست اعتقاد و در باب کسانی که به زیارت کعبه روند و چون بازآیند به کار دُنیا مشغول شوند، حج کسی رود که او را پیر نباشد
۱۸۶ - ۱۸۷

مجلس بیست و نهم: حکایت از حضرت رسالت (ص) - تذکره محمد گوالیوری (رح) - سخن در آداب مریدان - حکایت علی مکی (رح)
۱۸۷ - ۱۸۹

مجلس سی‌ام: یاران خاصِ مخدوم را حاجت نیست که در انبوه‌ها مزاحم شوند، حکایت مولانا بُرهان‌الدین نسفی (رح) - سخن در آن که خلق پیشِ مخدوم می‌آید و روی بر زمین می‌آرد، حکایت مردی بزرگ زاده - حکایت پسرک و مولانا شهاب‌الدین (رح)
۱۹۰ - ۱۹۲

مجلس سی و یکم: سخن در دفعِ دُنبَل و نارو - منفعتِ مخلوق بودن، حکایت اعرابی
۱۹۲ - ۱۹۴

مجلس سی و دوم: ذکر حدیثِ رسول (ص) - حکایت شمسِ دیر - سخن در نماز تراویح - قرآن خواندنِ خواجه ذکره‌الله بِالْخَيْرِ پیشِ شیخِ کبیر قدس سره
۱۹۴ - ۱۹۵

مجلس سی و سوم: سخن در تراویح، حکایتِ امام اعظم ابوحنیفه کوفی (رح)
۱۹۵ - ۱۹۶

مجلس سی و چهارم: ذکر حدیثِ رسول (ص) - سخن در مناقبِ مولانا علاء‌الدین اصولی (رح) - حکایت در دانشمندی او و انصاف نگاهداشتن در بحث، ذوقِ معنوی - ذکرِ مولانا ملک‌یار
۱۹۶ - ۱۹۸

مجلس سی و پنجم: سخن در صدقه و مروت و وقایت - محافظتِ مصحف در لشکر، حکایتِ سلطان محمود - سخن در آن که همانجا که کسی وفات یابد همانجا دفن کنند - سخن در ملوکِ خوب اعتقاد و اُمرای صالح - حکایتِ حکماء، فاراب حکیم - حکایت از نسبتِ نام کردن، رسول علیه‌السَّلام، بسیار نامها را تبدیل کرده است - سخن در تغیرِ مزاجِ مردم
۱۹۸ - ۲۰۴

مجلس سی و ششم: حکایتِ خواجه شاهی موی تاب (رح) - سخن برادرِ او خواجه ابوبکر موی تاب (رح) - ذکرِ شیخ احمد نهروانی (رح) - سخن درویشانِ بداؤن، حکایتِ دیگر خواجه شاهی موی تاب (رح) - حکایتِ خواجه عزیز کوتوالِ بداؤن،

اقوال مشایخ - سخن دران که اظهار کرامت نباید کرد - حکایت درویشی و شیخ علی شوریده
۲۰۸ - ۲۰۴

مجلس سی و هفتم: بیان آیت اُکُلها دائم - تخته پسرکی نوشته شد - حکایت درویشی و دیوانه واصل
۲۰۸ - ۲۰۹

مجلس سی و هشتم: مراعات احوال یاران - حکایت ابراهیم خواص (رح) - حکایت رحمت خواجه ذکرة الله بالخیر، شر نقات - حکایت شهادت عمر خطاب (رض)، حکایت شهادت علی (رض) - ذکر اشتیاق و فراق
۲۱۳ - ۲۱۰

مجلس سی و نهم: حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی (رح) و شیخ جلال الدین تبریزی (رح) - سخن در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی (رح) - ذکر وفات، شیخ شهاب الدین (رح)
۲۱۵ - ۲۱۳

مجلس چهلیم: سخن در باب شعر - آورده شدن هندوئی به خدمت مخدوم - حکایت عمر خطاب (رض) و پادشاه عراق - حکایت از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان
۲۱۸ - ۲۱۵

مجلس چهل و یکم: حکایت در باب دُختران، ابوالبنات مرزوق - سخن در صوم و قیام، ذکر شیخ فریدالدین (رح) و شیخ بهاء الدین زکریا (رح)
۲۱۹ - ۲۱۸

مجلس چهل و دوم: سخن در محبت اطفال، حکایت رسول علیه السلام، حکایت امیرالمؤمنین عمر (رض)
۲۲۰ - ۲۱۹

مجلس چهل و سوم: حکایت بغداد - سخن در اولیای حق و کمال محبت ایشان. محبت و قرب حق تعالی
۲۲۱ - ۲۲۰

مجلس چهل و چهارم: سخن در فضیلت حلم، اوصاف حلم عاصم (رح) - نعمت یافتن شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره، و باز رفتن به هانسی
۲۲۳ - ۲۲۱

مجلس چهل و پنجم: سخن در حُسن عقیده مریدان و نگاهداشتن نفس مبارک پیر، حکایت مولانا شرف الدین نبیسه قاضی حمیدالدین ناگوری (رح)
۲۲۴ - ۲۲۳

مجلس چهل و ششم: سخن در محبت و عداوت دنیا، خلق بر سه نوع است، ذکر رابعه (رح) - حکایت شیخ صوفی بدهنی (رح)، چون لسان حال نباشد لسان قال مؤثر نباید - حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی (رح) - حکایت خرقه شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره - سخن در جمع و خرج دنیا - ذکر مولانا نورترک (رح) - سخن

در مکارم اخلاق درویشان، حکایت ملاقات شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح) و بوعلی سینا -
حکایت قاضی منهاج الدین - حکایت تذکیر شیخ نظام الدین ابوالمؤید (رح) و حکایت
بزرگی او ۲۲۴ - ۲۲۹

۲۲۹ مجلس چهل و هفتم: سخن در نماز

مجلس چهل و هشتم: سخن در بوسیدن دست درویشان - حکایت نفس درویشان -
حکایت مردان حق، تذکره برهان کاشانی (رح) ۲۲۹ - ۲۳۰

مجلس چهل و نهم: سخن در نمازهایی که خواجه اویس قرنی (رض) فرموده است -
دعا برای یاری خواستن از حق - حکایت در احوال مشایخ، ذکر خواجه بایزید
بسطامی (رح) - سخن در احوال رسول (ص) - سخن در فقر و خرقه، حکایت خرقه
فقر که مصطفی علیه السلام در شب معراج یافته بود - سخن در مناقب امیرالمؤمنین علی
(رض) و ذکر انصاف و سخاوت او - حکایت خواجه خیر نساج (رح) ۲۳۱ - ۲۳۴
مجلس پنجاهم: بیان حدیث رسول (ص) - حکایت درویشانی که با اهل و عیال
گرفتار باشند، صبر بر سه محل است ۲۳۴ - ۲۳۵

مجلس پنجاه و یکم: تذکره مولانا نور ترک (رح) - حکایت در نبشتن و در دادن
تعویذ، مسایر دست بزرگان هم کاری دارد! ۲۳۵ - ۲۳۷

مجلس پنجاه و دوم: اگر مسکینی به خدمت مخدوم بیاید هر آینه چیزی بدو باید داد
- سخن در باب اسراف و حد اسراف، ذکر حدیث - سخن در همت - گفتگو در باب
صدقه فطر - حکایت کنیزک بچه که ملیح خریده بود، حکایت مولانا علاء الدین اصولی
(رح) - سخن در طاعت، قفل سعادت را کلیدهاست! ۲۳۷ - ۲۴۰

مجلس پنجاه و سوم: سخن در احتیاط وضو - سخن در نماز و حضوری که در نماز
باشد - حکایت نقلی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره ۲۴۰ - ۲۴۱

مجلس پنجاه و چهارم: سخن در باب اصحاب شغل و مردان چاکرپیشه حکایت
خواجه حمید (رح) ۲۴۱ - ۲۴۲

مجلس پنجاه و پنجم: سخن در استقرار توبه و استقامت بیعت، حکایت پیوستن
خواجه (رح) به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره و بازگشتن - حکایت خواجه
حمید الدین سوالی (رح) ۲۴۳

مجلس پنجاه و ششم: روزه ایام بیض - بیان حدیث رسول (ص) ۲۴۴

- ۲۴۴ مجلس پنجاه و هفتم: گفتگو در باب ابوالیاس
- مجلس پنجاه و هشتم: سخن در طعام، بیان احادیث رسول (ص)، حکایت ابراهیم علیه السلام - حکایت سعید قریشی و شرف پیاده - ذکر معراج ۲۴۵ - ۲۴۶
- مجلس پنجاه و نهم: ذکر بزرگانی که در حوالی بداؤن خفته اند، ذکر قاضی جمال ملتانی (رح) ۲۴۷
- مجلس شصتم: سخن در فضیلت صوم، بیان احادیث رسول (ص) - سخن در صبر، اصبروا الصابر و اقتلوا القتال - سخن در وعده ای که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده است. ۲۴۷ - ۲۴۸
- مجلس شصت و یکم: سخن در عصمت و توبه، قول پیر هری (رح) - سخن در توبه و تقوی، مباحثه میان دوکس - حکایت دنیا و مغرور شدن خلق بروی - سخن در مردان مالدار و محبت ایشان به مال، سخن دران که معطی خداست، حکایت سلطان شمس الدین - سخن در ترک دنیا - حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره از نسبت ترک دنیا ۲۴۹ - ۲۵۲
- مجلس شصت و دوم: حکایت در باب پادشاهان که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود، سلطان شمس الدین و ناصری شاعر ۲۵۲
- مجلس شصت و سوم: سخن در روزه و سحر، قول شیخ جلال الدین تبریزی (رح) - ذکر طبایات ۲۵۲ - ۲۵۳
- مجلس شصت و چهارم: سخن در کسانی که پیوسته مستغرق یاد حق باشند - حکایت خواجه عزیز کرکی (رح) ۲۵۳ - ۲۵۴
- مجلس شصت و پنجم: سخن در سفر حج و زیارت کعبه، حکایت مذکری از لاهور ۲۵۴
- مجلس شصت و ششم: سخن در آداب پیری و مریدی و در معنی آنکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد - سخن دران که مریدان به خدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح) - ذکر درویشانی که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره ایشان را خلافت فرموده بود، حکایت عارف (رح) ۲۵۵ - ۲۵۶
- مجلس شصت و هفتم: سخن در باب پندار و اهل رعونت و طایفه ای که خود را

چیزی دانند، حکایتِ فرزدق و خواجه حسن بصری (رح) - هرچه اندراس بیشتر امید
 رحمت بیشتر! حکایتِ مردانی که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند به جهت
 دفن، حکایتِ مولانا سراج الدین ترمذی (رح) ۲۵۸ - ۲۵۶

جلد پنجم از فوائد الفوائد

(متممّن بر ۳۲ مجلس، از ۲۱ شعبان ۷۱۹ هجری تا ۲۰ شعبان ۷۲۲ هجری)

۲۵۹

دیباجه

مجلس اول: محبّت علم و علماء - توبه و انابت در حال جوانی نیکو می آید -
حکایت مردی تائب و مطرّبۀ پریشان قدمی - سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام ۲۶۰ - ۲۶۲

مجلس دوم: استطلاع حال - حکایت شیخ بهاء الدین زکریا (رح) و بزرگی او، سخن
در نقل شیخ بهاء الدین زکریا (رح) - حکایت شیخ سیف الدین باخرزی (رح) و حال نقل
او ۲۶۲ - ۲۶۴

مجلس سوم: حکایت مخدوم زاده نظام الدین (رح) - حکایت شیخ بهاء الدین زکریا
(رح) - اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی! سخن در ترک دنیا، حکایت عیسی
علیه السلام ۲۶۴ - ۲۶۶

مجلس چهارم: سخن در قرأت قرآن، حکایت دران که وردی و طاعتی که از متعبّدی
فوت شود گوئی آن برابر مرگست - سخن در ملازمت اوراد - فضیلت مسبّعات عشر،
ذکر قاضی جلال الدین جعفری (رح) - ابراهیم تیمی (رح) ۲۶۴ - ۲۶۸

مجلس پنجم: سخن در رنجی و مشقّتی که به دین کس می رسد، مناجات عایشه
رضی الله عنها - خلق پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر؟ سخن دران که
خلق یکدیگر را عیب کنند - سخن در سماع، خصومت صفت درویشان
نیست ۲۶۸ - ۲۷۱

مجلس ششم: سخن در جماعتی که طاعت معهود خود نمی گذارند، حکایت بزرگی
که او را زحمت عارضه شکم شد، مردم را که زحمتی می شود آن دلیل خیر اوست،
حکایت اعرابی، درجه فقراء و رنجوران ۲۷۱ - ۲۷۲

- مجلس هفتم: سخن در تکبیری که درویشان می‌گویند، حدیث رسول (ص) - ذکر
 که بلند می‌گویند ۲۷۲ - ۲۷۳
- مجلس هشتم: سخن در سلام و جواب، حکایت شیخ بهاء‌الدین زکریا (رح) - رسوخ
 اعتقاد مرید در حق پیر، حکایت رسول علیه‌السلام، حکایت شیخ شبلی (رح) - سخن
 در نماز جمعه - حکایت سلطان غیاث‌الدین بلبن و مداومت او در نماز
 جمعه ۲۷۳ - ۲۷۵
- مجلس نهم: سخن در نماز و تسمیه - سخن در نفس مشایخ و دُعای ایشان، حکایت
 محمد شه غوری ۲۷۵ - ۲۷۷
- مجلس دهم: سخن در حدیث که یکی آب می‌خورد و دیگران دست پیش می‌دارند
 - ذکر احادیث، فضیلت حدیث رسول (ص)، حکایت مولانا رضی‌الدین نیشابوری
 (رح) - سخن در تسلیم و رضا دادن به قضا ۲۷۷ - ۲۷۸
- مجلس یازدهم: سخن در آن که بعضی تائب را بعد از توبه لغزشی می‌افتد، حکایت
 مطربه قمرنام و ملک همدان ۲۷۸ - ۲۷۹
- مجلس دوازدهم: سخن در علم و دیانت قاضی قطب‌الدین کاشانی (رح) - حکایت
 بزرگی کاردگر - حکایت شیخ جلال‌الدین تبریزی (رح)، فقراء تا عرش نینند نماز
 نکنند! ۲۷۹ - ۲۸۲
- مجلس سیزدهم: سخن در تحمل، معامله خلق بر سه نوع است ۲۸۲
- مجلس چهاردهم: سخن در آن که از نامها بهتر کدام است؟ ۲۸۲
- مجلس پانزدهم: سخن در اثر صحبت، حکایت متعلمی نصیر لقب - سخن در دعای
 اموات ۲۸۳
- مجلس شانزدهم: سخن در بزرگی مولانا برهان‌الدین بلخی (رح) - سخن در
 سماع، قاضی حمیدالدین ناگوری (رح) - حکایت قاضی حمیدالدین ماریکلی
 (رح) ۲۸۳ - ۲۸۶
- مجلس هفدهم: سخن در اولیای حق و راستی ایشان در معامله با خلق و ثمره آن،
 حکایت ابوالعباس قصاب (رح) ۲۸۷ - ۲۸۸
- مجلس هژدهم: سخن در علویان، حکایت صاحب کتاب نافع، حکایت علوی‌یی که
 در بدایون بود - حکایت درویشان مشغول - سخن در ذوق و شوق درویشان و غلبه

- اشتیاق سالکان، در عشق مشورت نیست! ۲۸۸ - ۲۹۰
- مجلس نوزدهم: سخن در کشف و کرامت، تذکره بی بی فاطمه سام (رح) ۲۹۰ - ۲۹۲
- مجلس بیستم: فائده در باب سماع، مسمع و مسموع و مستمع و آله سماع ۲۹۲
- مجلس بیست و یکم: سخن در اخلاق درویشان و معامله ایشان با اهل خصوصت، حکایت پادشاهی و شیخ سیف الدین باخرزی (رح) - گفتگو در باب خیر و شر، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر (رح) ۲۹۳ - ۲۹۴
- مجلس بیست و دوم: سخن در نعمت رویت ۲۹۴
- مجلس بیست و سوم: سخن در صلابت و مهابت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، - حکایت در شعر، إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٌ ۲۹۴ - ۲۹۶
- مجلس بیست و چهارم: سخن در حسد، حسد و غبطه ۲۹۶
- مجلس بیست و پنجم: سخن در احوال حیدرزایه (رح) - سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار (رح) - حکایت شیخ محمود مؤینه دوز (رح) - حکایت شیخ الاسلام فریدالدین (رح) - حکایت خواجه فریدالدین عطار (رح) - حکایت خواجه حکیم سنائی - قول شیخ سیف الدین باخرزی (رح) ۲۹۶ - ۲۹۹
- مجلس بیست و ششم: حکایت قاضی منهاج سراج (رح) و ذوق تذکیر او - سخن در اولیاء و ابدال و اوتاد، ولایت بر دو نوع است: ولایت ایمان و ولایت احسان ۳۰۰ - ۳۰۱
- مجلس بیست و هفتم: تذکره سیدی احمد (رح) ۳۰۱
- مجلس بیست و هشتم: سخن در مکارم اخلاقی درویشان و حسن اخلاق ایشان، حکایت شیخ احمد نهروانی رح ۳۰۱ - ۳۰۲
- مجلس بیست و نهم: خردکی آسیب زده به خدمت خواجه (رح) آورده شد، حکایت کودکی که او را طایفه پریان می رنجانیدند - حکایت شیخ سیف الدین باخرزی (رح) و شیخ نجم الدین کبری (رح) ۳۰۲ - ۳۰۴
- مجلس سی ام: حکایت شیخ ابواسحق گازرونی (رح) و شیخ عبدالله خفیف (رح) - حکایت شیخ احمد معشوق (رح) ۳۰۴ - ۳۰۶
- مجلس سی و یکم: حکایات از نسبت بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید (رح) ۳۰۶ - ۳۰۷
- مجلس سی و دوم: تذکره شیخ احمد محمد معشوق (رح) ۳۰۷ - ۳۰۸

فوائد الفؤاد

بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواجه راستین که لقب یافته وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ملک الفقراء والمساكين شیخ نظام الحق و الشّرع والهدی والدین متّع الله المسلمین بطول بقایه آمین، جمع کرده می آید و آنچه از آن شمع جمع ملکوت به سمع می رسد^۱ چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن به قدر فهم مختصر خود نبشته می شود و این مجموعه را، چون دلهای دردمندان از وفائدها می گیرند^۲ فوائد الفوائد نام کرده شد والله المُستعان و علیه التّکلاّن

مجلس اول

یک شنبه سوم ماه مبارک شعبان عمّت میامنه سنه سبع و سبعمائة (۷۰۷) بنده گناهگار امیدوار به رحمت پروردگار حسن علاء سجزی را که بانی این مبانی و جامع این معانی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملک^۳ دستگاه حاصل شد همان زمان به فرّ^۴ نظر^۲ لانظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر سزاو ترک آرایش چهار طبع گرفت و سر او به کلاه چهار ترکی آن ناصیه اصفیا زینت یافت الحمد لله علی ذالک آن روز بعد از آنکه بر صلوٰة مکتوبات و صلوٰة چاشت و شش رکعت بعد صلوٰة

۱ - ن: رسید

۲ - ه: باید

۳ - ح: به جای مُلک دستگاه، ملایک بارگاه، دارد

۴ - ن و ه: بعزّ

المغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب^۱ با متقی برابر است^۲ زیرا که متقی آنست که مثلاً در همه^۳ عمر خویش شرب نکرده باشد یا^۴ معصیتی به وجود نیاورده و تائب آنست که گناه^۵ کرده باشد و انابت آورده، بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند به حکم این حدیث که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، و این معنی هم درین محل فرمودند که آنکه معصیت^۶ کرده باشد^۷ و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آینه از طاعت نیز ذوقها گیرد و ممکن است که یک ذره از آن راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمهای معاصی را بسوزد!

لختی سخن دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشته‌اند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری تَوَرَّاهُ مَضْجَعُهُ در مناجات می‌گفت اَلْهَى اُسْتَرْنِي فِي بِلَادِكَ يَبْنَ عِبَادِكَ، از هاتفی آواز شنید که یا اباالحسن اَلْحَقُّ لَا يَسْتُرُهُ شَيْءٌ یعنی حق را چیزی نمی‌پوشد و حق هرگز پوشیده نماند!

این حکایت هم دران محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمیدالدین سیوالی گفتندی علیه الرحمة والغفران، ازو سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل می‌کنند و بعد از نقل ایشان هیچ کس نام ایشان نمی‌گیرد و بعضی چون نقل می‌کنند نام وصیت ایشان به اقصای^۸ عالم می‌رسد این تفاوت احوال از کجاست؟ جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتها خود کوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او مندرس می‌شود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است^۹ بعد از وفات نام وصیت او به همه^{۱۰} جهان می‌رسد!

لختی سخن در مشایخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال - بر لفظ مبارک راند

۱- ح: و

۲- ح و ه: زیرا که، ندارد

۳- ن: تمام

۴- ح: و

۵- ح و ه: گناه ندارد

۶- ح: معصیتی

۷- ح: از آن به جای از

۸- ه: در اقصای

۹- ه: بود

۱۰- ه: در همه

که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز درآمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته و خراب شده. آن مرد پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده بازگفت و دُعا درخواست شیخ فرمود خاموش^۱ باش که او بی ادبی کرده است! آن آئینه پُرسید که او چه بی ادبی کرده است؟ شیخ فرمود که او یکی از ابدالانست دوش او با دویار دیگر به حکم طیرانی که ایشان راست در هوا می پریدند، چون بر سر این خانقاه رسیدند یکی یار او از خانقاه منحرف شد و به طریق^۲ ادب^۳ جانب راست شده گذشت، یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت^۴ این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد!

این معنی نیز هم درین محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حُسن جواب در نظر پیر، بر لفظ مبارک راند خواجه جُنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود و چهار تن از مردان غیب به خدمت او حاضر بودند، روی به سوی یکی از ایشان کرد و گفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گزارد؟ آن مرد گفت در مکه مبارک، بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟ آن مرد گفت در مدینه معظم، بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟ او گفت در بیت المقدس، بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟ او خدمت کرد و گفت هم در بغداد در خدمت خواجه - خواجه در باب او چنین^۵ فرمود

كَهَ أَنْتَ أَزْهَدُهُمْ وَأَعْلَمُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ!

لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمالِ مرد در چهار چیز پیدا می شود قِلَّةُ الطَّعَامِ و قِلَّةُ الْكَلَامِ و قِلَّةُ الْمَنَامِ و قِلَّةُ الصَّحْبَةِ مَعَ الْأَنَامِ
لختی سخن در جد و اجتهاد افتاد - بنده را درین معنی این دو بیت از لفظ دُرربار ایشان استماع^۶ افتاد، ابیات

گرچه ایزد دهد هدایت دین بنده را اجتهاد باید کرد

۱ - ن و ح: به جای خاموش باش که او بی ادبی کرده است، «باش که او بی ادبست» دارد

۲ - ن و ه: از طریق

۳ - ه: آداب

۴ - بعد از گذشت، این جمله دارد: دویار این او از خانقاه منحرف شده بگذشتند

۵ - ن: چنین، ندارد: ه: همچنین

۶ - ن: سماع

نامه‌ای کان^۱ به حشر خواهی خواند هم ازین جا سواد باید کرد

مجلس دوم

آدینه، هشتم ماه مبارک شعبان سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد - بنده را غلامی بود ملیح نام، او را به شکرانه ارادت همراه^۲ آورد در نظر خواجه ذکرة الله بالخیر آزاد گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت - همان زمان غلام مذکور سر در قدیم مخدوم عالمیان آورد و به شرف بیعت مشرف گشت والحمد لله علی ذلک

درین محل خدمت خواجه ادام الله برکاته، بر لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت درست^۳ آمد کار او ساخته شد! در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در غزنین، غلامی داشت زیرک نام، و این زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود - چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که برجای تو که نشنید؟ گفت زیرک، و آن پیر را چهار^۴ پسر بودند صاحب اختیار و جلد^۵. زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آینه ایشان با من خصومت کنند. پیر گفت تو به دل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شرا ایشان را از تو دفع خواهم کرد، الغرض چون پیر به جوار رحمت حق پیوست زیرک به جای خواجه^۶ بنشست. پسران پیر خصومت آغاز کردند که تو غلامی^۷ از غلامان ما باشی ترا چه زهره باشد که بر جای پدر ما بنشینی؟ چون تعنّد ایشان بسیار شد زیرک به سر روضه پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شرا ایشان از تو دفع خواهم کرد، اکنون ایشان در ایدای من شده‌اند ترا وعده خود به وفا باید رسانید این

۱ - ن: کان را

۲ - ن و ح: به جای «همراه آورد» «هم» دارد

۳ - ن: راست

۴ - ح: به جای چهار پسر بودند صاحب اختیار و جلد، «چند پسر بود با اختیار» دارد

ن: چهار پسر بودند اختیار و اجلد و احبا و اجلا

۵ - جلد بالفتح به معنی چست و چالاک و تیز و شتاب و بدین معنی مشترک است در عربی و فارسی (منتخب)

۶ - ن و ح: او

۷ - ن: به جای غلامی از غلامان ما غلام ما دارد

بگفت و به مقام خود باز آمد - هم دران چند روز کافران در نواحی^۱ غزنین بتاختند، خلقی به محاربه ایشان بیرون آمدند، هر چهار پسران^۲ پیر نیز بران^۳ آمدند و به حرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند، آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند! ملیح مذکور را بعد از آن که ارادت آورد دوگانه نماز فرمود، در آن محل بر لفظ مبارک راند که این دوگانه را نیت چه باید کرد، گفت برای^۴ نفی ما سوی الله

مجلس سوم

آدینه پانزدهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد - جوالقی [بی] درآمده ساعتی بنشست و برخاست و برفت - خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که ازین بابت مردم به خدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة و اسعة از هر جنس درویش^۴ و غیر آن برسیدی^۵.

بعد از آن فرمود که در میان هر عامی خاصی هست، هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا کثیر السیاحت بود، وقتی بر سر جمعی از جوالقیان رسید در میان ایشان بنشست نوری در آن جمع پیدا شد، چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وساطع می شد، آهسته نزدیک او برفت و با او گفت که تو در میان این قوم چه کنی؟ او جواب داد یا زکریا! تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست.

هم درین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید - یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام کرد - آن بزرگ حیران شده^۶ با خود گفت که

۱ - ن: آن ناحیه ه: ناحیت

۲ - ن: بران آمدند و ندارد

۳ - ح: به جای برای نفی ما سوی الله، «داعا عما سوی الله» دارد

۴ - ه: درویشان

۵ - ح و ه: برسیدندی

۶ - ح: به جای «پیدا شد» معاینه کرد، دارد

۷ - ن و ح: بمعاند

درین سلکی^۱ که این مرد است این نوع طاعت ازو غریب باشد^۲ نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود! الغرض چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال باز بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بر آن قرار دید - آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی هست!

مجلس چهارم

آدینه بیست و دوم ماه مبارک شعبان دامت حرمتہ سنہ مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد - فرمود که بین العشاءین شش رکعت اوایین^۳ که گفته ام میگزاری؟ گفتم آری - بعد از آن از روزه ایام بیض پرسید که می داری؟ گفتم می دارم - بعد از آن از نماز چاشت پرسید که می گزاری؟ گفتم می گزارم - بعد از آن چهار رکعت صلوٰۃ السّاعات فرمود - آن روز این سعادت بر سعادت دیگر ضم شده! والحمد لله علی ذلک

مجلس پنجم

آدینه سیزدهم^۴ ماه مبارک رمضان سنہ المذکور پیش از نماز، دولت پای بوس حاصل شد - فرمود که پیش از نماز به غیر معهود آمدن چونست؟^۵ عرض افتاد که نماز تراویح به اقتدای مولانا ظهیرالدین حافظ سلمه الله تعالی گزارده می شود و او هر شبی سه سی پاره می خواند، بنده می خواهد که تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب او نماز بگزارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود، اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود تا تراویح گزارده آید؟ فرمود نیکو باشد!

بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه

۱ - ن: مسکنه

۲ - ح: «نه» ندارد

۳ - ن و ه: اوایین، ندارد

۴ - ن: پنجم

۵ - ن و ه: «چه بود» به جای «چونست» دارد

شبی روی به سوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند؟ از حاضران کسی این معنی را متکفل^۱ نشد. شیخ بهاءالدین پیش رفت و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سی پاره دیگر بخواند در رکعت دوم سورة اخلاص خوانده نماز تمام کرد.

ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاءالدین علیه الرحمة می گفت که هر چه به من رسید از نماز رسید و او را مشایخ وزهاد، همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که به من رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند، هر چند که بخواستم نتوانستم.

هم درین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک می کرد، بزرگی را در طواف کعبه بدید، در عقب آن بزرگ رفتن گرفت هر جا که او قدم می نهاد قاضی حمیدالدین قدیم خود آنجا می نهاد - آن پیر روشن ضمیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کُن که من می کنم. قاضی حمیدالدین علیه الرحمة پرسید که شما چه می کنید؟ پیر گفت من روزی هفتصد بار^۲ ختم قرآن می کنم - قاضی حمیدالدین به غایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی قرآن بر خاطر به وهم می گذراند و موهوم می خواند - پیر سر بر آورد^۳ و گفت ملفوظاً لا موهوماً. چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد اعزالدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد؟ خواجه فرمود آری کرامت باشد، هر معامله که به عقل باز خواند آن دیگر است و آنچه درو عقل را گنجائی^۴ نباشد آن کرامت باشد.

لختی سخن در طاعت مشایخ افتاد - فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه می گفت که آنچه^۵ به من رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آن همه بکردم تا آنگاه که معلوم شد^۶ که حضرت رسالت پناه وقتی نماز معکوس گزارده است،

۱ - ه: به جای متکفل نشد، «تکفل نکرد» دارد

۲ - ه: «بار» ندارد

۳ - ن و ه: «پس کرد» به جای «بر آورد» دارد

۴ - ه: گنجایشی

۵ - ن: هر چه

۶ - ن و ح: کردم

برفتم و پای خود به رسن^۱ بستم و خود را سرنگون در چاهی درآویختم و همچنان نماز کردم - چون این حکایت تمام فرمود روی به سوی بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود به حُسنِ عمل به مقامی رسید، اگرچه فیضِ ایزدی نازل است اما جد و جهد خود باید کرد.

مجلس ششم

آدینه پنجم ماه شَوّال سنّه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد - سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت، شکم او از غایتِ گرسنگی با پشت چسبیده^۲ در راهی می رفت، خواجه محمود^۳ پتوه که یارِ ماست یک دانگ پیش او نهاد - او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانبِ قُوت استغناء^۴ تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست - بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صدق او تعجب می کرد و می فرمود که زهی قناعت و قُوت^۵ صبر!

این حکایت هم درین محل فرمود در قناعت و طمع بریدن از غیرِ حق سبحانه و تعالی، فرمود بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی، وقتی خرقه خود می دوخت و پای دراز کرده بود و عطفِ خرقه بر ران^۶ انداخته بخیه می زد - درین میان گفتندش که خلیفه می رسد، او هیچ از قاعده خود نگشت هم بر آن قرار بود، گفت بیاید - خلیفه درآمد و سلام کرد و بنشست شیخ جواب سلام داد مگر حاجبی که برابر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گیرد آرا! شیخ به گفتار او هیچ التفات نکرد تا یک دوبار حاجب همین حرف مکرّر کرد^۷ - الغرض چون وقتِ مراجعتِ خلیفه شد شیخ یک دستِ حاجب گرفت و

۱ - به رشته

۲ - ح و ه: چسبیده

۳ - ن: محمد

۴ - ح و ه: استغناء

۵ - ن: به جای "قوت صبر قوت و صبر" دارد

۶ - ن: «بران» به جای «بران» دارد

۷ - ن و ه: می کرد

یک دستِ خلیفه - بعد از آن گفت که من دستهای خود گرد آورده‌ام روا باشد که پای را گرد نیارم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام و هیچ نمی‌گیرم دستِ خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد نیارم توانم!

لختی سخن در اصلِ سلوک افتاد و آنچه مُخّ معنی بوده^۱ است - درین میان فرمود که مردی به خدمت خواجه اجل شیرازی^۲ آمد رحمه الله علیه و الغفران و ارادت آورد منتظر فرمانِ خواجه می‌بود تا او را از نماز و روزه و او را چه می‌فرماید - خواجه همین گفت که آنچه بر خود روانداری بر غیری نیز رواندار و خود را همان خواه که دیگری را - الغرض آن مرد بازگشت و بعد از مدتی باز آمد به خدمتِ خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرض داشت کرد که من آن روز که به خدمت پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و او را دی فرماید، هیچ نفرمود امروز منتظر نیز هستم - خواجه گفت که آن روز تخته تو چه بود؟ مرید حیران ماند هیچ جواب نداد - خواجه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که غیری را خواهی، تو آن^۳ سخن یاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه دهم؟

بعد از اتمام این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا^۴، بارهای گفت که نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه حوائج^۵ دیگ است، اصل در دیگ گوشت می‌باید، چون گوشت نباشد ازین حوائج، هیچ نگشاید - ازان بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می‌فرمائی اما^۶ شرح بگو - آن بزرگ گفت که گوشت ترکِ دنیاست و نماز و روزه و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست، اما چون دوستی دنیا در دل باشد از ادعیه و اوراد و غیر^۷ آن، هیچ سود ندارد، بعد از آن خواجه ذکره الله^۸ بالخیر فرمود که اگر روغن و پلپل^۹ و سیر و پیاز

۱ - ه: «بوده» ندارد

۲ - ح: سرزی - مثنوی معنوی دفتر پنجم: «سرزی» (درباره او رجوع شود بمقاله آقای گویا اعتمدی، در شماره هشتم سال سوم مجله آریانا، کابل)

۳ - ن: به جای «آن سخن یاد نداشتی» «آن تخته بیاد نداشتی» دارد

۴ - ح و ه: «پارسا» ندارد

۵ - ن: «صوائح» دارد که به جای و مصالح، بقلط طبع شده

۶ - ح: بما

۷ - ن: به جای «ترک دنیا گیرد» تا «تارک دنیا شود» دارد

۸ - فلفل

در دیگ کنند و آبی در آن بیندازند و شوربای کنند آن را شوربای زور گویند و مُزور هم گویند یعنی شوربایِ دروغ، پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج^۱ باشد یا^۲ نباشد!

بعد از آن در تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند که ترکِ دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلاً^۳ لنگوته^۴ ببندد. بنشیند، ترکِ دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه می‌رسد^۵ روان می‌دارد و جمع نکند و با^۶ او میل نکند و خاطر را به چیزی متعلق ندارد.

مجلس هفتم

آدینه نوزدهم ماهِ شوال سنه المذکور بعد از نماز، سعادتِ پای‌بوس حاصل^۷ شد سخن در آدابِ تصوف و اشاراتِ مشایخ و اصطلاحاتِ ایشان افتاد - بر لفظِ مبارک راند که شیخ جمال‌الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرتِ دهلی رحمه الله علیه مراسمِ اهلِ صفه و آدابِ ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند که آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت - بزرگی حاضر بود او گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ جمال‌الدین بسطامی گفت که چرا کوزه لقمانی گویند، آن بزرگ ساکت شد - بعد از آن شیخ جمال‌الدین حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمه الله علیه، مناقبِ او بسیار است تا ازو می‌آرند که مگر جمعه [ای] ازو فوت شد یا شعاری از ظواهر شرع، والله اعلم، ایمنه آن شهر به احتسابِ او بیرون آمدند با او گفتند که ایمنه شهر می‌آیند تا با تو بحث کنند. شیخ لقمان پرسید که سوار می‌آیند یا پیاده؟ گفتند که سوار می‌آیند - آن زمان شیخ بر دیوار نشسته بود، دیوار را گفت که به فرمان

۱ - «صواسح» دارد که به جای «مصالح» بغلط طبع شده

۲ - ح و ه: خواه

۳ - ه: «مثلاً ندارد»

۴ - لنگوته: هندی لنگوتا (لنگوته) لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی‌سر و پا بر میان بندند (پرهان)

۵ - ن: به جای «روان می‌دارد و جمع نکند و با او میل نکند» روا بدارد و بجمع او میل نکند» دارد.

۶ - ه: به جای «با او میل نکند» «مزید نکند» دارد

۷ - ح: میسر

خدای عزّوجلّ روان شو؛ دیوار در حال روان شد، مقصود آنکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید، مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود که کوزه بیاید آورد که او را گوشه‌ای باشد و بتوان گرفت - مرید رفت و کوزه‌ای با یک گوشه بساخت و پیش شیخ آورد همان گوشه به دست گرفته شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته‌ای، من کدام جای بگیرم؟ برو کوزه دو گوشه بساز و بیار، باز مرید رفت و کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد یک گوشه به یک دست گرفت و گوشه دیگر به دست دیگر - باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من از کدام جا بگیرم برو کوزه سه گوشه بساز! مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه بهر دو دست گرفت گوشه سوم جانب سینه خود کرد - شیخ تبسم فرمود و گفت برو کوزه چهار گوشه بساز! بعد از آن مرید این چنین کوزه چهار گوشه بساخت و بیاورد، غرض آنکه این کوزه را کوزه لقمانی به سبب این معنی گویند.

مجلس هشتم

آدینه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز، دولت پای بوس حاصل^۱ شد - سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان - می فرمود که اوّل حضور آنست که مُصلّی آنچه خواند معانی آن بر دل بگذراند!^۲

بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا رحمه الله علیه او را حسن افغان گفتندی، صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین می فرمود که اگر فردا مرا گویند که به درگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده‌ام! وقتی این حسن در گوی می گذشت به مسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی به جماعت پیوست - خواجه حسن نیز درآمد و اقتداء کرد - چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن نزدیکی امام رفت و گفت ای خواجه تو نماز شروع کردی و من به تو پیوستم، تو از اینجا به دهلوی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را به خراسان بردی و از آنجا به ملتان باز آمدی و از آنجا به مسجد آمدی، من

۱ - ح: به جای «حاصل شد» «به دست آمد» دارد

۲ - ه: راند

به دنبال^۱ تو سرگشته شده می‌گشتم آخر این چه نماز است؟

بعد از آن هم در شرح بزرگی او می‌فرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنا می‌کردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است! این سخن گفت و جانبی اشارت کرد - دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت نی سمت قبله بر طرف دیگر است - الغرض میان ایشان سخن بسیار شد - خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من می‌گویم و نیکو بین! دانشمند روی بدان جهت کرد کعبه را معاینه کرد هم دران سمتی که خواجه حسن می‌گفت!

بعد ازان از احوال او شرح داد که او اُمّی بود و هیچ نخوانده، خلقی می‌آمدند و کاغذی و لوحی پیش او می‌داشتند چند سطر بر آنجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطری می‌نوشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیت قرآن هم نوشتند - آنگاه ازو می‌پرسیدند که در میان این سطرها سطر قرآن کدام است؟ او اشارت به آیت قرآن می‌کردی که اینست! او را گفتندی که تو قرآن نخوانده‌ای چه دانی که این آیت قرآنست؟ گفتی نوری که درین سطر می‌بینم در سطرهای دیگر نیست!

هم ملائم حال آن بزرگ لختی سخن در استغراق ذوق نماز افتاد - فرمود که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی او مگر در دهلی^۲ اول حال نویسنده بود، آخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تاگور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد! حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شام پیش دروازه کمال به نماز مشغول بود مگر دران ایام تشویش می‌وان^۳ بوده^۴ است کسی بیگاه حوالی آن دروازه و آن طرفها توانستی رفت - این خواجه کریم به نماز مشغول شد، یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز می‌دادند که زود به شهر درآی، و دربان دروازه نیز غلبه می‌کرد الغرض این خواجه کریم نماز خود با حضور تمام بگزارد، آنگاه که از آنجا

۱ - ح و ه: دنباله

۲ - ح و ه: «در دهلی» ندارد

۳ - یعنی قوم میو - میواتیان، ن: میوه

۴ - ح و ه: «بود» به جای «بوده است» دارد

بازگشت او را گفتند کہ تو هیچ آواز نشنیدی؟ گفت نی - گفتند عجب چندین غلبہ کہ کردیم تو نشنیدی! گفت عجب از کسی است کہ او در نماز باشد و غلبہ کسی بشنود! بعد از آن فرمود کہ آن خواجہ کریم چون روی بہ خدای عز و جل آورد ہرگز در ہمہ عمر خود درم و دینار بہ دست خود نگرفت!

بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر در ترکِ دُنیا و لذاتِ آن بہ سخن در پیوست می فرمود کہ ہمت بلند باید کرد و بہ آلائشِ دُنیا مشغول نباید گشت و از سرِ شہوات باید برخاست^۱ - آنگاہ این دو مصراع بر لفظِ مبارک راندی
یک لحظہ ز شہوتی کہ داری برخیز تا بنشینند ہزار شاہد پیشت^۲

مجلس نہم

پنجشنبہ دہم ماہ ذوالقعدہ سنہ مذکور دولتِ پای بوس حاصل شد - فرمود کہ چگونہ است کہ امروز آمدی یعنی نوبتِ مقرر بود - بندہ عرضداشت کہ این سعادت امروز مساعدت نمود ہر وقت کہ دولت روی نماید ہر آینہ سعادتِ پای بوس حاصل شود - فرمود کہ نیکو کردی^۳ و ہر چہ از غیب آید نیکو باشد!

بعد از آن سخن در اثرِ صحبت افتاد - فرمود کہ صحبت را اثری قویست!
بعد از آن در ترکِ دُنیا غلو فرمود و در اثنای آن بر لفظِ مبارک راند کیست^۴ کہ از سرِ خسیسی برخاست کہ او را چیزی شریفی^۵ اقدام نکرد؟

مجلس دہم

سہ شنبہ پانزدہم ماہ مذکور سعادتِ پای بوس حاصل^۶ شد - جمعی از عزیزان چون

۱ - ن: گذشت

۲ - ن: «در پیش» بجای «پشت» دارد

۳ - ہ: آمدی

۴ - ن و ح: کہ بود

۵ - ح: بشریفی

۶ - ہ: «روی نمود» بہ جای «حاصل شد» دارد

مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یارانِ دیگر حاضر بودند - طعام آوردند، فرمود هر که صائم نیست بخورد، بیشتری از آن جمع چون ایامِ بیض بود صایم بودند - بعد ازان طعام نزدیکی دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد - آنگاه بر لفظِ مبارک راند که چون عزیزان برسند^۱ طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پُرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود خود خواهد خورد، و حکمت دران چیست که پرسند که تو صایمی؛ زیرا که اگر بگوید که صایمم ریا را تداخلی^۲ باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برو گذر نباشد گوید آری صایمم حالی طاعتِ او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نهام دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقاقِ سائل کرده باشد!

مجلس یازدهم

دوشنبه بیست و یکم ماهِ مذکور دولتِ پای بوس حاصل شد - سخن در برکتِ^۳ قدمِ نیک مردان افتاد - فرمود که هر موضعی که هست به یمنِ اقدامِ ایشان مَرَّوَج است چنانچه مسجدِ جامعِ دهلی - بعد ازان فرمود که^۴ اقدامِ چند اولیاء و بزرگان آنجا رسیده باشد که آن مقام چنان راحت دارد!

در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده‌ام که او گفت که سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای ملَمَع مسجدِ جامع آدینه که بر سرِ طاقهای محرابست می آمد و می رفت، به مثلِ^۵ مُرغی در غایتِ سرعت بی تشویش ازین سر تا آن سر می آمد و می رفت و من از دُور نظاره می کردم - چون نزدیکِ صبح شد ازان کنگر[ه]ها فرود آمد، پیش رفتم و سلام کردم. مرا گفت که دیدی؟ گفتم دیدم - گفت پیش کسی مگوی!

درین میان کاتب عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوالِ خود را مستور داشته اند

۱ - ح: بنشینند

۲ - ح: مداخلی

۳ - ه: منزلت برکت

۴ - ن: به جای «که اقدام چنده» «تا چند قدم» دارد - ه: تا قدم چند

۵ - ح و ه: بر مثل

حکمت چیست؟ فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند، چون یکی با یکی راز می گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده باز رازی دیگر نگوید - بنده عرضداشت کرد چگونه است که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بارها از غیب سخنان^۱ بر سر زبان آورده است؟ فرمود که آن زمان که اولیاء در غلبات شوق می باشند از سر سُکر چیزی می گویند اما آنکه کاملست هیچ^۲ نوع از اسرار بیرون ندهد. بعد ازان دو بار این یک مصراع بر لفظ مبارک راند

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند!

بعد ازان فرمود که حوصله و سیمی می باید که اسرار را شاید، و اهل این معنی به تمامی^۳ اصحاب صحواند - بنده پرسید که مرتبه اصحاب سُکر بالاتر یا مرتبه اصحابِ صحو؟ فرمود که مرتبه اصحابِ صحو، والله اعلم

مجلس دوازدهم

چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پای بوس دریافت شد سخن در قبولِ نفس افتاده بود - بر لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحبِ نعمتی پذیرفته^۴ می شود در ادای آن راحتی دیگر است - بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که از خواجه خود یافته ام، در وقتِ ادای هر دو ورد راحتها را تفاوتها^۵ است از آسمان تا زمین!

لختی سخن در ترکِ اختیار افتاد یعنی به اختیارِ خود کاری^۶ نمی باید کرد - بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم باشد!

بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه روزِ جمعه به جهتِ نماز از خانقاه بیرون آمد، مریدان را پرسید که راه مسجدِ آدینه کدام است چگونه می باید رفت؟

۱- ه: سخنها

۲- ه: به جای «هیچ نوع از اسرار» «هیچ نوع اسرار» دارد

۳- ح و ه: «تمامی» ندارد

۴- ح: شنیده

۵- ن: چه تفاوتها

۶- ح: هیچ کاری

یکی از حاضران گفت که راه اینست. ازو پرسیدند که چندین بار به نماز جمعه رفته‌ای راه نمی‌دانی؟ گفت می‌دانم اما بدان^۱ پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم! بعد ازان در ترکِ وطن و محبتِ خانه و کاخ و مثلِ آن وعظ فرمود و این ابیات بر لفظِ مبارک راندی

دشت و کھسارگیر همجو و حوش	خانمان را بمان به گریه و موش
قوتِ عیسیٰ چو ز آسمان سازند	هم بدان جاش خانه پردازند ^۲
خانه را گر ^۳ برای قوت کنند	مور و زنبور و عنکبوت کنند

مجلس سیزدهم

یک شنبه سوم ماهِ محرم الحرام سنه ثمان و سبعمائه دولت پای بوس میسر شد سخن در طاعتِ افتاد - فرمود که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه - طاعتِ لازمه آنست که منفعتِ آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و آنچه بدان ماند، اما طاعتِ متعدیه آنست که ازو^۴ منفعتی و راحتی بدیگری رسد با اتفاقی و اشفاقی و بدانچه دسترس شود لطف در حقِ غیری کند، آن را طاعتِ متعدیه گویند و ثوابِ آن بیحد و اندازه است، و در طاعتِ لازمه اخلاص می‌باید تا قبول شود^۵ اما در طاعتِ متعدیه هرگونه که باشد^۶ و بکند مثاب باشد والله الموفق

مجلس چهاردهم

پنجشنبه هفتم ماهِ مذکور دولتِ پای بوس حاصل شد. سخن در ولایت و ولایت افتاد،

۱ - ن: برای آن

۲ - ن: بردارند

۳ - به جای «گر برای» که بهر دارد س: «خانه کان از برای» به جای «خانه را گر برای»

۴ - ح و ه: از تو

۵ - ن: آفتد

۶ - ه: «باشد» ندارد

می فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت - ولایت آنست چون^۱ تائب شود و طاعت کند هر آینه از طاعت با ذوق گیرد ممکن آنست که مریدان را به خدا رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آن را ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است، و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت به کسی تسلیم کند، بدهد^۲ آن کس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که حق عز و جل آن ولایت او به دیگری دهد اما ولایت که همراه او باشد آن را با خود ببرد.

درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را به خدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت؛ او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در مسجد مهنه نقل کرد - باز آن بزرگ کس فرستاد پرسید که ولایت او به که دادند؟ او جواب گفت که آن را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم - بعد ازان ایشان را معلوم شد که ولایت او به شمس العارفین دادند علیه الرحمة والغفران، هم در شب بر در شمس العارفین آمدند - شمس العارفین ایشان را که پیش از آنکه سخنی گویند گفت خدای تعالی را چندان^۳ شمس العارفین اند تا به کدام شمس العارفین داده اند؟

بعد ازان حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس الله سره العزیز می فرمود که چون او برای تعلیم و تحصیل به درس رفت مدرّس پرسید که نجیب الدین متوکل شماست؟ او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که تواند بود! بعد ازان مدرّس فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شماست؟ او جواب داد که برادر صوری منم تا برادر معنوی که باشد!

لختی سخن در بخشایش^۴ اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها می کنند. در اثنای آن فرمود که خواجه ای بود صاحب^۵ نعمت و فتوت^۶ گاه گاه به خدمت

۱ - ن: ح: «چون تائب... ممکن آنست» ندارد

۲ - ه: «بدهد» ندارد

۳ - ن: چند

۴ - ح و ه: بخشش

۵ - ح و ه: با

۶ - ح و ه: ثروت

قاضی عین القضاة خرجی بفرستادی علیه الرحمة والغفران، همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود به وفا رسانید آن خواهی بشنید خاطر^۱ گرفته گردانید و به خدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت؛ عین القضاة علیه الرحمة برو نبشت که برای این مصلحت مرنج، رها کن تا دیگری نیز دولت بیابد و از آنها مباش که یکی می گفت اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْنِیْ وَ مُحَمَّداً وَ لَاتَرْحَمْ مَعَنَا اَحَدًا، و از آنها مباش که یکی گفته است

ای باغبان بیاو در باغ باز کن چون من درآیم و بُت^۲ من در فراز کن!
همان روز میر^۳ چهلجو برادرزاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلول شد و همین روز نبیسه شیخ جلال الدین هانسوی علیه الرحمة محلول شد و مولانا برهان الدین غریب سلم الله تعالی به تجدید محلول شد و شیخ عثمان سیستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقة یافت، روزی بس باراحت بود! درین محل حکایت شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه فرمود که چون او به خدمت شیخ الاسلام قطب الدین اوشی قدس سره آمد و موی سر فرود آورد شیخ می فرمود که به حقیقت چراغ کشته شود چون برون رفت از سرش روغن!

مجلس پانزدهم

چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه مذکور از لشکر خضرآباد آمده شد دولت پای بوس حاصل گشت - سخن در مردان غیب افتاده بود که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند می ژایند - در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بداؤن ازو شنودم که او گفت پدر من از^۴ واصلان بود تا شبی او را از پیش در آواز دادند - او بیرون آمد، ما از درون همین سلامی و علیکی شنیدیم و این

۱ - ح: به جای «خاطر گرفته گردانید» «خاطر کوفته کرد» دارد

۲ - «از پس من» به جای «و بُت من» دارد

۳ - ن: امیر چهلجو

۴ - ن: به جای «از واصلان بود» «مردی واصل بود» دارد

قدر هم شنیدیم که پدر ما می گفت که فرزندان و اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت بر نمی گیرد - بعد ازان هیچ^۱ معلوم نکردیم که ایشان و پدر من کجا شدند!

هم درین باب حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمة الله علیه که او کتابی نبشته است و در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمة، در خانه او مردان غیب جمع شدند چنانچه وقت نماز، خلق صف در صف بایستادی، یکی از مردان غیب امامت کردی، جماعت قرأت بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند، همین آن^۲ قزوینی می دید. شیخ شهاب الدین می فرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مَهره به دست آن قزوینی بر من فرستاده است و آن مَهره بر من هست.

هم درین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام، هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی سلام علیک! خواجه علی همین آواز شنیدی و پس چندین بار همچنان بود تا روزی همه بیامدند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی! خواجه علی علیک داد و گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد و هیچ خود را نخواهید نمود؟ بعد از آنکه این سخن بگفت، پیش از آن، آواز هم نشنید - در این میان بنده عرضداشت گرد، مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد - فرمود که آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت هم محروم^۳ بماند!

بعد ازان فرمود که مردان غیب اول آواز می دهند و سخن می شنوایند بعد ازان ملاقات می کنند بعد ازان می رُیایند - در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام باراحت است آنجا که این کس را می برند!

مجلس شانزدهم

دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس میسر شد - سخن در سلوک افتاد. فرمود که رونده روی به کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است

۱ - ح و ه: به جای «معلوم نکردیم» «ندانم» دارد

۲ - ه: این

۳ - ن: «بازمانده» به جای «محروم بماند» دارد

بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع، اما سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقف افتد - بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد، اگر زود دریابد^۱ و به انابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود!

بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض، حجاب، تفاضل، سلب مزید، سلب قدیم، تسلی، عداوت - این قسمت را تمثیل و تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرقِ محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند، پس عاشق را واجب است که در حال به استغفار مشغول شود و به معذرت پیوندد و هر آینه دوست او ازو راضی شود آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد، و اگر محب هم بر آن خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض به حجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد، همین که خواه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود که مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب! پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد و به توبه^۲ گراید، و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب به تفاضل کشد، چه شود، یعنی آن دوست ازو جدائی گزیند، پس اول اعراضی بیش نبود، چون عذر نخواست، حجاب شد و چون هم بر آن ناپسندیدگی مُصِرّ ماند تفاضل شد، پس اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود، مزیدی که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید ازو باز ستانند، پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران بطلالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آن را هم بستانند، پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود، تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر

۱ - کاردریابد

۲ - ن: به جای «یا قولی یا فعلی» «یا تعویق» دارد

۳ - ن: به جای «آن اندک اعراضی» «اندک مایه اعراض» دارد

۴ - ن: پیوسته بتوبه

جدائی او دل بیاراید^۱، پس اگر باز هم در انابت افعال رود عداوت پیدا شود و آن محبت که بوده باشد به عداوت مبدل شود نعوذ^۲ بالله منها.

مجلس هفدهم

دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور دولت پای بوس دریافت شد سخن در فضیلتِ إطعام افتاد، بر لفظِ مبارک راند که نیکو چیز است طعام به خلق دادن! در اثنای آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن^۳ الدین حشر هم الله بالخیر اجمعین در خروج کفارِ تار گرفتار شد - او را پیش چنگیزخان بردند - یکی از مریدانِ آن خانواده آنجا حاضر بود، همانا که آنجا مکتبی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریقِ خلاص او چگونه باشد و او را به چه نوع پیش چنگیزخان ذکر کنم؟ اگر گویم که از دودمانِ کرامت و بزرگیست او چه معلوم^۴ کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم مؤثر نیاید، در جمله بعد از تأمل بسیار پیش چنگیزخان رفت و گفت که: پدر این مرد، مردی بزرگ بود طعام به خلق دادی، او را خلاص باید داد، چنگیزخان گفت خلتی خود را طعام می دادی یا خلتی بیگانه را؟ آن مرد گفت که خلتی بیگانه را، خلتی خود را همه کس طعام می دهد اما پدر او خلتی بیگانه را طعام دادی - چنگیزخان ازین سخن خوش شد گفت^۵ چه نیک کسی بود که خلتی خدا را طعام می داد! پس در حال فرمود که او را مخلص کنند، و خلعتی هم بداد و عذر خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است.

بعد ازان سخن در خطر^۶ و عزیمت و فعل افتاد، فرمود که اوّل خطر است، یعنی اوّل چیزی در دل مردم بگذرد، بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل بنهد^۷ و بعد

۱ - ن: وح: بیاراید

۲ - نعوذ بالله منها بالعین والراس

۳ - ح و: رکن الدین چشتی رحمه الله علیه اجمعین

۴ - ن: «داند» به جای «معلوم کند» دارد

۵ - ه: به جای «گفت چه نیک کسی بود» «که بزرگ کسی بوده باشد» دارد

۶ - ه: خطرت

۷ - ن: می بندد

ازان فعل است یعنی آن عزیمت را به فعل رساند - بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطرہ مواخذہ باشد، باید که مردم در هر حال به خدای گریزند زیرا که خطرہ و عزیمت و فعل همه آفریدہ حق است در همه احوال به حق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ گفتی که هیچ خطرہ^۱ در دل من نگذشت که نه من به فعل آن متهم شدم اگرچہ هرگز آن فعل نکرده بودم، تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است! وقت افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش ببرد، دختر اگرچہ خُرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد - شیخ ابوسعید را ادب دختر به غایت پسندیدہ نمود^۲ در خاطر گذرانید که تا کدام بنده نیک بخت خواهد بود که این دختر در حباله^۳ او خواهد آمد! چون این اندیشہ در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت برو خبر بیار که در شهر چه آواز^۴ است؟ حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمدہ پیش شیخ رفت و گفت که در بازار امروز^۵ سخنی شنیدہ ام کہ هیچ گوش طاقث شنیدن آن ندارد شیخ فرمود کہ بگو - حسن گفت آن سخن بر زبان من چگونه رود؟ شیخ فرمان داد کہ آنچه شنیدہ ای ببايد گفت - حسن مؤذن گفت در بازار یکی مرد دیگری را می گفت کہ شیخ ابوسعید می خواهد تا دختر خود را در حباله خود آرد - شیخ بخندید و گفت همان خطرہ مرا^۶ بر من مواخذہ کردند!

چون خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد کہ ازین حکایت معلوم می شود کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر در عہد خود نیکبخت ترین بندگان^۷ بودہ است گفت آری، و بنده را درین سخن استحسان فرمود.

لختی سخن در استقامت توبہ افتاد - بر لفظ مبارک راند کہ اگر یکی از شراب توبہ

۱ - :خطرہ

۲ - ح: آمد

۳ - ح: حباله نکاح

۴ - ح: آوازہ

۵ - ح و : و امروزہ ندارد

۶ - : را

۷ - : بزرگان ن: مردمان

کند هر آینه حریفان و قرینانِ پیشینه او را مزاحمت نمایند و هر بار به شراب خوردن به موضعی که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد، و این معنی آنگاه باشد که او را اندک میلی^۱ در دل مانده باشد و اگر تائب دل ازان اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود، دلیل بر صدقِ توبه او بر شکستنِ قرینان و حریفان او باشد ازو، بعد ازان می فرمود که هر کرا که به مصیبتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دلِ آن کس بدان فسق و معصیت مائل باشد، اما چون تائب دلِ خود تمام ازان ناشایسته بازدارد هیچ کس او را بدان جرم و جنایت یاد نکند، این همه معانی دلیلِ استقامتِ توبه است یعنی تا تائب بر سرِ توبه مستقیم است نه او را کسی به معصیت تواند خواند و نه به فسق نام او بر زبان تواند راند، اما اگر مائل^۲ باشد بدان گناه و بدان معصیت هر آینه هم او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او به فسق و فجور برند.

لختی ذکرِ حیدر زاویه افتاد علیه الرحمة، بر لفظ مبارک راند که او ترکِ بچه بود و درویشی صاحبِ حال بود، در آنچه خروجِ چنگیزخان شد کفار روی جانبِ هندوستان نهادند، دران ایام او روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغلان گریزد که ایشان غالب خواهند آمد! پرسیدند که چگونه؟^۳ گفت ایشان درویشی را برابرِ خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند، من در سرّ به آن درویش گشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزد بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد، عاقبت هم چنان شد که او گفته بود!

بعد از تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که این طایفه که طوق و دست کله آهنین در دست و گردن می کنند متابعتِ اوست؟ فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا شده بود دران حال آهن گرم تافته برمی گرفت و به دستِ خود گاه طوق می ساخت و گاه دست کله می کرد آهن بر دستِ او چون موم شده بود، و این طایفه که هستند طوق و

۱ - ح: مایه میل و: مایه هوای

۲ - ح و: مَبِلی

۳ - ن: به جای و که چگونه «از کجا می گوئی» دارد

۴ - ح = «آهن گرم تافته برمی گرفت و به دستِ خود» «آهن تافته می کردند او به دستِ خود» دارد

دست‌کله می‌کنند^۱ اما آن حال کجاست؟

لختی سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش به ذکر حق مشغول باشد. بعد ازان فرمود که بزرگی بود او را میره^۲ گرامی می‌گفتند. درویشی را آرزوی آن شد که به زیارت او آید، و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی، تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق میره گرامی غالب گشت، روان شد به جائی که میره گرامی بوده است. در اثنای راه به منزلی نزول کرده بود و در خواب شده بود، در خواب شنیده که میره گرامی مُرد - چون بامداد شد برخاست گفت که دریغ چندین راه به هوس^۳ او قطع کردم و او بمُرد، اکنون چه باید کرد، باری بروم به موضعی که او بود و گور او زیارت کنم - چون برسد به مقامی که میره گرامی بود از هر کسی پرسیدن گرفت که گور میره گرامی کجاست؟ همه گفتند او زنده^۴ است گور او چه می‌پرسی! این درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد - الغرض به خدمت میره گرامی درآمد و سلام کرد - میره گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو به معنی راست بود زیرا که من پیوسته مشغول یاد حق می‌باشم آنشب^۵ به غیر او مشغول شدم این ندا به عالم در دادند که میره گرامی مُرد! و الله اعلم.

مجلس هجدهم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاخری سنة المذکور دولت پای بوس دریافت شد. سخن در صوم افتاده بود - بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم هر^۶ ماه سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام است؟ بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار

۱ - ه: «می‌سازند» به جای «می‌کنند»

۲ - ن: میرک گرامی - ترجمه غلام احمد خان بریان: خواجه میر گرامی - س: امیر گرامی

۳ - ن: بهوای

۴ - ن و ح: حق و قائم و زنده.

۵ - ن: امشب

۶ - ح: به جای «هر ماه سه روز... کدام است» «سه ماه را روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است» دارد ن: به جای «سه ماه را» که در (ح) آمده «هر سه ماه» دارد.

ماه - بعد ازان فرمود که این را قسمتی کرده‌اند آنانکه سه‌ماه روزه دارند ده محرم و ده ذی‌الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای متبرک و مواسم بدارند همان ثلث سال می‌شود - بعد ازان فرمود که این را نوع دیگر نیز تعیین کرده‌اند که اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می‌شود.

لختی ذکر صائم‌الدهر افتاد - فرمود که رسول‌الله فرموده است صلی‌الله علیه و سلم من^۱ صام الدهر لا صام و لا افطر، و در حدیث دیگر آمده که من صام الدهر ضیقت^۲ علیه جهنم^۳ و عقد التسعین، اکنون تطبیق^۴ این دو حدیث چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام و لا افطر معنی چنین باشد که هرکه پیوسته روزه دارد با آن پنج روز هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان^۵ باشد که او نه روزه داشته است و نه افطار کرده، و هرکه پیوسته روزه دارد و این پنج روز افطار کند تنگ شود برو دوزخ و عقد نود بگیرد یعنی آن کس را گنجائی نباشد در دوزخ، همچنین که در عقد نود، هیچ چیز را گنجائی^۶ نیست!

بعد ازان خواجه ذکره‌الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه می‌دارد او را عادت می‌شود و رنج روزه برو آسان می‌گردد - پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه‌ای دارند که آن بر نفس دشوارتر آید، و^۷ آن روزه را روزه داودی گویند که یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند.

مجلس نوزدهم

چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پای‌بوس دریافت شد - همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوٰة ظهر ده رکعت نماز کن به پنج سلام و دران ده رکعت

۱ - ن: «من صام الدهر کله» به جای «من صام الدهر» دارد.

۲ - ح و ه: بضیق.

۳ - س: «هكذا و عقد تسعین» به جای «و عقد التسعین»

۴ - ن و ه: توفیق

۵ - ح: به جای «همچنان باشد که او نه» «گوئی او نه» دارد.

۶ - ه: گنجایشی

۷ - ن و ح: به جای «و آن روزه را روزه داودی گویند» «و آن روزه داودیست» دارد.

ده سوره آخر قرآن بخوان، بعد ازان فرمود که این صلوة را صلوة الخضر خوانند، تحقیق^۱ اینست که این نماز مهتر خضراست علیه السلام تا هر که این نماز پیوسته بگزارد با خضر علیه السلام ملاقی شود.

بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود، در سنت نماز بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در هر چهار سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در دو رکعت سنت نماز پیشین آیه الكرسي و اَمَنَ الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا اللهم التکاثر و در سنت نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیه الكرسي و اَمَنَ الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در دو رکعت سنت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون و اخلاص و در نماز وتر، انا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الاخلاص.

مجلس بیستم

پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد - سخن در صبر جمیل افتاده بود در معنی آنکه خلق بر وفات اعزه هر چه صبر کنند^۲ کاری شگرف تواند بود برخلاف آنکه جزع می کنند و به نام آن رفته آواز می کنند این نوع چیزی نیست.

درین میان فرمود می آرند که بقراط حکیم را بیست پسر بود، در یک روز هر بیست پسر او بمردند، مگر سقفی برایشان افتاد هر بیست پسر هلاک شدند - چون این خبر به بقراط رسانیدند از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد!

هم ملایم این معنی^۳ حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد - گفت غرامت^۴ بر منست، چرا کسی را دوست گیرم که بمیرد!

بعد ازان چون شب درآمد شب آدینه بود عورتی به خدمت ایشان آمد و بیعت کرد، در ثمره صلاحیت عورات بسیار فائده بیان کرد - درین میان فرمود که عورتی بود در

۱ - ح و ه: حقیقت.

۲ - ح: کنند.

۳ - ن: حال.

۴ - ن: ندامت.

اندریت فاطمه^۱ نام گفتندی در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان فرستاده اند^۲!

بعد ازان فرمود که درویشان که دعا می کنند به حرمت نیک زنان و نیک مردان اول نیک زنان را یاد می کنند به اعتبار آنکه نیک زنان غریب باشند.

بعد ازان فرمود که چون^۳ شیر از بیشه بیرون آید کسی نپرسد که این شیر نراست یا ماده، یعنی می باید که فرزند آدم به طاعت و تقوی معروف^۴ آید خواه مرد باشد خواه زن! بعد ازان در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع بر لفظ مبارک راند
گر نیک آیم مرا ازیشان گیرند و ر بد باشم مرا بدیشان بخشند

مجلس بیست و یکم

شنبه سیزدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پای بوس دریافت شد. بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر با کیان می کنی؟ بنده بعضی از یاران بزرگی آن جناب را نام بُرد و گفت که به خدمت ایشان می باشم - محمّدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند
با عاشقان نشین و غم^۵ عاشقی گزین با هرکه نیست عاشق^۶ کم شو به او قرین
این بیت بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله بعد ازان فرمود که طریق^۷ مشایخ آنست که چون از حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد، هم ازان جا معلوم شود که او از کدام قبیل^۸ است!
لختی سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب^۹ افتاد - فرمود که رغائب جمع رغیب است یعنی

۱ - یعنی بی بی فاطمه سام و ح: «فاطمه نام گفتندی» ندارد.

۲ - ن: آفریده فرستاده اند.

۳ - ن: «شیری که» به جای «چون شیر» دارد.

۴ - ح و ه: بیرون

۵ - نسخه بدل: همه

۶ - ح: به جای «کم شو باو قرین» «با او مشو قرین» دارد ن: «کم کن ازو قرین»

۷ - ح و ه: طریقه

۸ - ن و ح: قبیل

۹ - لیلۃ الرغائب آن را گویند که شب اول آدینه ماه رجب باشد (ه).

چیزهای بسیار است درین شب بر لفظِ مبارک راند که نمازی که در لیلة الرغائب آمده است هر که آن را بگزارد او دران سال نمیرد - بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگزاردی، آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیلة الرغائب خواهد بود روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام نزیست!

لختی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رضی الله عنه - فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم رجب است - بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند - بعد ازان فرمود که به روایتی^۱ هم چنین است بیست و سوم یا بیست و چهارم یا بیست و پنجم -

بعد ازان در فضیلت این نماز بسیار^۲ مبالغت نمود - هم دران محل حکایت کرد که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا زین الدین گفتندی - مرد دانشمندی بود هر مسئله که از او پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه به عبارت دانشمندانه درآمدی - از حالِ تعلّم او استکشاف کردند - گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نکرده ام، چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی بگزاردم و دعا کردم که الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلّمی نکردم مرا علمی کرامت کن! حق تعالی به برکت این نماز در علم بر من بگشاد تا در هر مسئله که سخن افتد^۳ من به خوبی شارح شوم و به درستی تمام بیان کنم!

بعد ازان فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است به جهتِ درازیِ عمر - درین معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران پیوسته این نماز بگزاردی.

بعد ازان فرمود که از شیخ نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمة شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران بود آن سال او آن نماز نگزارد^۴ او را گفتند که امسال این نماز چرا نگزاردی؟^۵ گفت مرا از عمر چیزی

۱ - ح: به جای «بروایتی هم چنین است» نیز روایت کرده اند» دارد.

۲ - ه: «بمبالغت بسیار فرمود» به جای «بسیار مبالغت نمود» دارد

۳ - ح: می افتد.

۴ - ه: نکرد

۵ - ه: نکردی.

نمانده^۱ است - همان^۲ سال نقلِ او بود!

مجلسِ بیست و دوم

سه‌شنبه بیست و سوم ماهِ رجب سنهٔ مذکور دولتِ پای‌بوس حاصل آمد. سخن درکعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود - بر لفظِ مبارک راند که کعبه را دوبار خراب کرده‌اند - رسول‌الله علیه‌الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان برند و این در آخر زمان باشد بعد ازان قیامت قائم شود، و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید بُتان را بیارند در کعبه نهند^۳ و آن قبیله که نامِ او اوس^۴ باشد زنان بیایند و در پیشِ آن بُتان پای‌کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان برند!

مجلسِ بیست و سوم

شنبه^۵ یازدهم ماهِ شعبان سنهٔ مذکور سعادتِ پای‌بوس به دست آمد - بنده را پیش طلبیده فرمود که باید پیوسته مشغول به طاعت و عبادت باشی و به او راد و ادعیه خواندن جهد کنی و اگر چه هم مطالعهٔ کتبِ مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه به تشریفِ خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود والحمد لله رب العالمین.

مجلسِ بیست و چهارم

شنبه^۶ بیست و پنجم ماهِ مذکور سعادتِ پای‌بوس حاصل شد - سخن در قرآن خواندن و قیامِ شب افتاده بود و طایفه‌ای که در مسجد قیام می‌کنند، بنده عرضداشت

۱ - ه: «نماند» به جاب «نمانده است» دارد.

۲ - ه: «گفتند همان».

۳ - ن: «جا دهند» به جای «نهند».

۴ - ن: اوسی.

۵ - ن: به جای «شنبه یازدهم» «چهارشنبه پانزدهم» دارد.

۶ - ن: چهارشنبه.

کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد؟ فرمود که در خانه خود یک سی‌پاره بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند - بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق^۱ در مسجد دمشق^۲ دائماً شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی به امید شغل شیخ الاسلامی، درین میان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پُر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد ازان خود را!

درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة که مدّت بیست^۳ و پنج سال صائم بود و هیچ کس را بر حال او اطلاع نبود تا به غایتی که اهل بیت او را هم معلوم نبود که او صائم می‌باشد، اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است! بعد ازان فرمود که اصل^۴ نیت صالح می‌باید زیرا که خلق^۵ را نظر بر عمل است اما خدای را نظر بر نیت است، چون نیت بر خدای باشد اندک عمل پسندیده است!

درین باب حکایت فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است، متولّی آن موضع بس قوی حال می‌باشد گوئی دوم پادشاه است تا به غایتی که اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولّی قرض کند، الغرض درویشی به طمع آن اوقاف در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که مگر شهرتی یابد و تولّیت به او دهند، مدّتی به طاعت مشغول بود، هیچ کس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت^۶ ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه به طمع آن شغل! این عهد کرده همان طاعتی که می‌کرد ازان هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد، هم دران نزدیکی او را به جهت شغل تولّیت طلب کردند - گفت نی، من آن^۷ را تارک شده‌ام، بسیار در طلب آن بودم اکنون^۸ چون ترک گرفتم به من می‌دهند، الغرض همچنان

۱ - ه: سالفه.

۲ - ح و ن: جامع.

۳ - ح: به جای «بیست و پنج سال» «بیست و سه سال» دارد. ه: بیست سال.

۴ - ه: اول.

۵ - ن: به جای «خلق را نظر» «نظر خلق» دارد.

۶ - ح و ه: عبادت.

۷ - ن: «انان» به جای «آن را» دارد.

۸ - ه: به جای «چون ترک گرفتم» «که تارک شده‌ام» دارد.

به خدای مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت، الحمد لله علی التوفیق.

مجلس بیست و پنجم

آدینه^۱ نهم ماه مبارک رمضان عَمَّت میامنه به سعادت پای بوس مَشْرَف شده^۲ آمد. یکی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و به خدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا به خدمت خواجه نمی پیوندی؟ جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفته بودم جامه خوابها^۳ گسترده دیدم و شمعها^۴ افروخته، اعتقاد من دگرگونه شد، باز گشتم، خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود که این جا جامه خوابها و شمعها گئی بود؟ بعد ازان تبسم فرمود و گفت که چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو همچنان نمودند! درین میان بنده عرضداشت کرد که با آنکه جامه خوابها^۵ و شمعها^۶ باشد اعتقاد چرا فاسد^۷ باید کرد؟ بر لفظ مبارک راند که بعضی را به اندک چیزی^۸ اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد^۹ محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت!

لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد - فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز دعائی بر دست داشت می فرمود که کسی باشد که این دعا را یاد گیرد؟ من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم - من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد. آن دعا به من داد - گفتم که یک بار به خدمت شیخ بخوانم، آنگاه یاد گیرم، فرمود که بخوان، چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود، که همچنین بخوان - من همچنان که شیخ فرمود بخواندم اگرچه همچنان که من خوانده بودم

۱ - ه: شنبه

۲ - ح: گشته

۳ - ن: خوانها

۴ - ن: مشعل

۵ - ن: خوانها

۶ - ن: مشعل

۷ - ن: دیگر

۸ - ن: چیز

۹ - ه: عقیده

هم معنی داشت - القصّه همان زمان آن دعا در^۱ خاطر یاد ماند، عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم - فرمود که بخوان - بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خوانده شد! چون از خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که نیکو کردی که آن اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود! گفتم اگر سیبویه^۲ که واضع این علم بوده است و آن دیگران که بانی قواعد این علم بوده‌اند بیایند و مرا بگویند که اعراب همچنانست که تو خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرموده، مولانا بدرالدین گفت که این آداب که تو نگاه می‌داری از ما هیچ‌کس را میسر نمی‌شود!

لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد - می‌فرمود که از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود یک جرأت کرده‌ام به خدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز و آنچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله‌ای^۳ برآرم^۴ و عزلت^۵ گیرم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خواجگان^۶ ما همچنین نیامده است؛ من جواب دادم که وقت شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست، من برای شهرت نمی‌گویم - شیخ قطب الدین ساکت شد - بعد ازان من^۷ در بقیه عمر خود ازین سخن پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است!

چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یک بار جرأتی رفت به خدمت شیخ بی قصد من، و آنچنان بود که روزی نسخه^۸ عوارف به خدمت شیخ بوده ازان فوائد می‌فرمود همانا که نسخه‌ای بود به خط باریک نبشته یا

۱ - ح و ه: بر

۲ - سیبویه (متولد در حدود ۱۵۲ هجری) مؤلف «الکتاب»

۳ - ن: یک چله

۴ - ه: «برآرم» به جای «برآرم»

۵ - ح و ه: «و عزلت گیرم» ندارد

۶ - ح و ه: آن

۷ - ن: به جای «من در بقیه عمر خود» «در همه عمر خود» دارد

۸ - یعنی عوارف المعارف تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی

سقیم‌گونه شیخ را در بیان^۱ آن اندک مایه مکشی می‌بود، و من وقتی نسخه دیگر دیده بودم به خدمت شیخ نجیب‌الدین متوکل رحمة الله علیه مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب‌الدین نسخه صحیح دارد، مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد، ساعتی شد بر لفظ مبارک راند^۲ که یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست! یک دوبار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی^۳ که می‌فرماید، اگر من قاصد و عا مدبران نیت گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باب منست چون دوسه بار این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو می‌فرماید - من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی^۴ به مخدوم بوده باشد، من نسخه‌ای دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلاً چیزی دیگر در خاطر نبوده، هر چند که من معذرت می‌کردم اثر بی‌رضائی را همچنان در شیخ می‌دیدم چون از انجا برخاستم ندانستم که چه کنم، مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا دران^۵ روز بود، گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر^۶ چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تأمل کردم و با خود گفتم که گدائی^۷ مرده گیر اما این بدنامی مبادا به که باز گردد! درین حیرت^۸ و حسرت سراسیمه وار به جانب صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری می‌کردم خدا داند^۹ تا آن ساعت این کس را چه حال بود! الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب‌الدین لقب، میان من و او طریق مودت مسلوک بود، او را ازین حال خبر شد، به خدمت شیخ رفت و از حال من به طریق بهتر باز گفت - خدمت شیخ محمد پسر خود را به طلب من فرستاد، پیامدم و سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خوشنود شد - دوم

۱ - ن و ه: میان

۲ - ح: به جای «که یعنی درویش را» «که درویش را مگر» دارد

۳ - ح: به جای «که می‌فرماید» «کرا می‌فرمایند» دارد

۴ - ح: به جای «کنایتی به مخدوم بوده باشد» «سقیم نسخه کتابخانه مخدوم باشد» دارد

۵ - ه: چگونه

۶ - ن و ه: آن

۷ - ح: لب

۸ - در هر سه نسخه «گدای مرده گیر» از «اخبار الاخیار فی اسرار الابرار» تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی تصحیح شده

۹ - به جای «حیرت و حسرت» «محنت و حیرت» دارد

۱۰ - ن و ح: می‌داند

روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمالِ حالِ تو می‌کردم! این لفظ آن روز از خدمتِ ایشان شنیدم که پیر مشاطهٔ مرید باشد! آنگاه مرا خلعت فرمود و به کسوتِ خاص مشرف گردانید - والحمد لله رب العالمین

مجلس بیست و ششم

چهارشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنهٔ مذکور به دولتِ پای‌بوس رسیده شد. سخن در جهدِ طاعت افتاد - بر لفظِ مبارک راند اول که مردم آغازِ طاعتی می‌کنند هرآینه بر نفس گران می‌آید و دشوار می‌نماید اما چون این کس به صدق خوض می‌کند حق تبارک و تعالی توفیق ارزانی می‌دارد و آن کار بروی سهل^۱ می‌گرداند، همچنین هرکاری که هست اول دشوار می‌نماید چون مردم آغاز می‌کنند به آسانی تمام می‌شود!

بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب‌الدین متوکل رحمه الله علیه بارها می‌خواست تا جوامع الحکایات را نسخه بنویسند، وجه معاش تنگ می‌بود و اسبابِ کتابت و اجرتِ نسخ عظیم متعذر تا اگر کاغذ^۲ حاصل کردی وجه کتابت نبود و اگر وجهی^۳ به دست آمدی کاغذ و اسبابِ دیگری نبود^۴ الغرض یک روز ناسخی حمید لقب به خدمتِ او آمد، شیخ نجیب‌الدین گفت که دیر باز است تا می‌خواهم جوامع الحکایات را بنویسم، هیچ‌گونه میسر نمی‌شود - حمید گفت حالی چه موجود داری؟ شیخ گفت یک درم - حمید آن یک درم بستد و ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد - معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود شده باشد! فی الجمله او هنوز آن^۵ کاغذها را تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر^۶ رسید و اسبابِ کاغذِ دیگر و غیر آن^۷ موجود شد و اجرت کتابت هم ازان پیدا شد. بعد ازان متواتر رسیدن گرفت و آن کتاب به زودی و خوبی تمام شد. مقصود

۱ - ن: آسان

۲ - ن و ه: کاتب

۳ - ن: وجه کتابت

۴ - ح و ه: تمام نشدی

۵ - به جای «آن کاغذها را» «ازان کاغذ» دارد

۶ - ح و ه: «دیگر» ندارد

۷ - ن: «جز» به جای «غیر»

آنکه چون دران کار شروعی رفت به اتمام رسید!

لختی سخن در مناقب^۱ شیخ نجیب الدین متوکل و خوبی اعتقاد او پیوست، فرمود روزی به خدمت او نشسته بودم و آن روز مجعّد بودم، روی سوی او کردم و گفتم که یک بار سورة فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم! شیخ نجیب الدین ساکت شد، مرا همچنین گمان رفت^۲ که مگر نشنید^۳، دوم بار گفتم که یک بار سورة فاتحه بخوان بر نیت آنکه من جائی قاضی شوم! هم هیچ جواب نداد تا سوم کَرّت چون باز گفتم بخندید و گفت تو^۴ قاضی مشو تو چیزی دیگر شو! الغرض خدمت خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود تا چه او را ازین کار تنفر بود که فاتحه نخواند!

لختی سخن در آموزش افتاد، فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یک درم در کیسه باشد تا به وقت حاجت خواهد آن درم از کیسه بیرون کشد^۵ آن درم در گوشه کیسه خزیده بماند چنانکه به دست آن مرد نیاید گمان برد که گم شد هر آینه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که گویی آن حدیث در باب کسی معهود^۶ است که او را همان یک درم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او^۷ مغموم نگردد اما آن کس را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد! کشف این معانی درین روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید! والحمد لله رب العلمین

مجلس بیست و هفتم

چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور سنة المذکور دولت پای بوس حاصل شد، به عادت بر بام دهلز نشسته بودند، نزدیک در نردبانی بود. چون بنده روی بر زمین آورد

۱ - ن: حقائق مناقب

۲ - ن: شد

۳ - ن: نشوده باشد

۴ - ه: نی که تو

۵ - ه: کند

۶ - ح: معمول

۷ - ح و ه: به جای «او مغموم نگردد» «چندان غم نباشد» دارد

اشارت فرمود که همین جا بر سرِ نردبان بنشین! بنشستم، هر باری که یک طبق در را باد می‌زد بسته می‌شد. بنده آن در را محکم به یکدست گرفت تا بایستد. ساعتی شد در بنده نظر کرد، دید که در گرفته مانده‌ام. فرمود که چرا نمی‌گذاری؟ بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته‌ام. تبسم فرمود و گفت این در گرفته‌ای و محکم گرفته‌ای! بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بارها گفتی که هر دری و هر سری مباحثید^۱ یک در گیرید و محکم گیرید!

بعد ازان حکایت کرد که دیوانه‌ای روزی وقتِ صبح بر دروازه‌ای ایستاده بود، چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی به جانبی روان شد یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل هرکسی به طرفی می‌رفت. دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف^۲ می‌روند ازان به جانی نمی‌رسند، اگر همه یک ره روند بمقصود برسند!

لختی سخن در قَلَبِ طعام افتاد و منفعت و مضرتِ آنچه بر سرِ سیری چیزی خوردند. بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که بر سرِ سیری چیزی خوردن روا نیست مگر دو کس را، یک آن کس را که بر^۳ او مهمانی رسیده باشد، اگر چه آن کس سیر باشد اما برای آنکه تا مهمانِ او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سرِ سیری زیادت^۴ بکار برد، دوم صایمی را که وجهِ سحور نباشد^۵ و چون بداند که وقتِ سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سرِ سیری چیزی زیادت بکار برد روا باشد.

لختی سخن در دعای ماثوره افتاد. فرمود که اگر کسی به رنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه به هیچ علاجی دفع نگردد روزِ آدینه بعد ادای نمازِ دیگر تا وقتِ غروب^۶ به هیچ چیز مشغول نشود مگر به ذکرِ این سه اسم و این را یکبارگی گوید، آن سه اسم اینست «یا الله یا رحمن یا رحیم» بالقطع ازان رنج خلاص^۷ یابد!

۱ - ن: نباشید

۲ - ح و ه: «و مخالف» ندارد

۳ - ح: او را

۴ - ن و ه: به جای «زیادت بکار برد» «بخورد» دارد

۵ - ح: ندارد

۶ - ن: نماز شام

۷ - ح: خلاصی

مجلس بیست و هشتم

شنبه هشتم ماه شوال سنه المذکور به سعادت پای بوس رسیده شد. آن روز بنده^۱ کمینه از حال جمع کردن این معانی عرضداشت کرد، وقتی صالح بود و خلوتی با راحت، بنده روی بر زمین آورد و گفت که عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم. فرمود که بیاید گفت. بنده گفت که از سالی زیادت باشد که در بندگی مخدوم پیوسته‌ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ دُرربار فوائد شنیده‌ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر باب^۲ کلمات روح افزای به سمع کاتب رسیده است و خواسته‌ام که آن دستور حال این بیچاره باشد بلکه^۳ دلیل راه این شکسته، به قدر فهم خود در قلم آورده‌ام، هم بنابراین که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارات^۴ ایشان که در سلوک رانده‌اند در نظر می‌باید داشت پس هیچ مجموعه^۵ و رای انفایس جان‌بخش مخدومی نتواند بود، بر حکم این مقدمه بنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد!

چون خواجه ذکره الله بالخیر این عرضداشت^۶ استماع فرمود، حکایت کرد که من چون به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخوادم نبشت. اول روز که دولت دست بوس^۷ دریافتم نخست سخنی که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان راند

ای آتش فراق دلها کباب کرده سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده!
بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق پای بوس به خدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت

۱ - ه: بجای «بنده کمینه» «این بنده کمتر» دارد

۲ - ن و ه: بابت

۳ - ح: و

۴ - ح و ه: به جای «اشارات ایشان که» «اشارتی که ایشان» دارد

۵ - ح و ه: مجموعی

۶ - ن: التماس

۷ - ن: پای بوس

حضور حضرت شیخ غلبه کرد^۱ همین قدر گفتم که اشتیاقِ پای بوسِ عالی عظیم غالب شده بود!^۲ شیخ چون اثرِ دهشت در من دید این لفظ بر زبانِ مبارک راند لِكُلِّ دَاخِلِ دَهْشَةٍ. الغرض آن روز هرچه از شیخ شنودم چون به مقامِ خود باز آمدم برجائی نسخه کردم، بعد ازان هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی به خدمتِ شیخ باز نمودم. بعد ازان هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی می فرمودی که حاضر هستی، تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون باز به خدمت پیوستمی فائده‌ای که در غیبت فرموده بودی آن را اعاده کردی!

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم هم دران ایام مردی مرا کاغذهای سپید داد یک جا جلد کرده، من آن را بستدم و فوائدِ شیخ الاسلام همه در انجا ثبت کردم، بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم بنوشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست.

بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذها که در قلم آورده‌ای بیاورده‌ای؟ بنده عرضداشت کرد که آری آورده‌ام. فرمود که بیار! بنده شش تایی کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد و به دستِ مبارکِ ایشان داد، به شرفِ مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد و فرمود که نیکو نبشته‌ای و هر جای که می رسید می گفت نیکو نبشته‌ای! یک دوجای بیاضی گذاشته بودم فرمود که بیاض چرا گذاشته‌ای؟ عرضداشت کردم که بقیه آن حروف نیکو معلوم نکرده بودم. شفقت فرموده بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد. این بود شفقت و مرحمت و شکسته‌پروری آن^۳ روز الحمد لله رب العلمین

لختی سخن در فضل و رحمت^۴ باری تعالی افتاد که بر عکسِ اندیشه خلق کارسازی می فرماید. بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه‌ای از خلفای بغداد جوانی را حبس کرده، مادر آن جوان بیامد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد. خلیفه گفت من حکم کرده‌ام که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یک تن از آلِ من خلیفه باشد پسر

۱ - ن و :کرده بود

۲ - ن: بجای «شده بود» «بوده است» دارد

۳ - ن: «ایشان» به جای «آن روز»

۴ - ن: مرحمت

تو در محبس باشد من این چنین حکم کرده‌ام! زال چون این بشنید آب در دیده گردانید روی سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این^۱ حکم کرده تو چه حکم کنی؟ خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند. بعد ازان یک اسب قیمتی بدان پسر بخشید و فرمود تا آن پسر را بران اسب سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او این ندا کنند هذا عتیق الله علی رغم خلیفة الله، هذا عطاء الله علی رغم الخلیفه!

لختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید. درین میان حکایت فرمود که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز، وقتی به خدمت شیخ عتاب‌گونه می‌کرد که من چندین سال در بندگی می‌باشم هرکسی از خدمت شیخ بخششی یافت مرا بایستی که پیش از همه بودی، این و مانند این می‌گفت تا شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتی می‌باید و نیز من از آن خود می‌کنم اگر خدا [ی] تعالی ندهد آن را چه توان کرد؛ مرید همچنان بر سر شکایت^۲ بود تا درین میان نظر شیخ بر پسرکی خردسال افتاد. او را گفت بیا! همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشت‌ها انبار^۳ کرده بودند. شیخ آن کودک خرد را گفت برو ازان خشت‌ها برای من من بیار. کودک برفت یک خشت درست آورده پیش شیخ نهاد. یاری به خدمت شیخ نشسته بود، شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر برای این یار بیار. آن کودک برفت و یک خشت باز درست آورده پیش آن یار نهاد. باز شیخ آن کودک را گفت باز برو و یک خشت برای این یار بیار، و این اشارت بدان^۴ یوسف کرد. آن کودک برفت نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد! شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید؟

مجلس بیست و نهم

پنجشنبه بیستم ماه شوال سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد. حکایت شیخ

۱ - ن و ه: به جای «این حکم کرده تو چه حکم کنی» «این حکم کرده تا تو چه حکم خواهی کرد» دارد

۲ - ن: حکایت

۳ - ن: توده

۴ - ح: بان

عثمان حرب آبادی رحمه الله علیه درافتاد. بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود او را تفسیر است. بعد ازان فرمود که او ساکنِ غزنین بود، سبزی پختی و فروختی، از شلغم و چقندر و مانند آن دیگ می پختی و آن را می فروختی. بعد ازان در بیانِ عنایتِ غیبی این بیت بر زبانِ مبارک راند

حق به شبان تاجِ نبوت دهد ورنه نبوت چه شناسد شبان!

یعنی موسی پیغمبر علیه السلام. بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی، اگر چه بدانستی که قلب است بر روی خرنده چیزی نگفتی، و آنکه درم سره بیاوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمی کند، و بیشتری می آمدند و درم قلب را می دادند و او به جای سره می گرفت و به ایشان پیدا نمی کرد و طعام بدیشان می داد، تا وقتِ نقل او شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو داناتری که خلق مرا درم قلب دادند و من به جای سره قبول کردم و بر روی ایشان رد نکرده ام^۱ اگر از من طاعتِ قلبی در وجود آمده است به کرم خود بر روی من رد مکن!

بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی^۲ بروی برآمد و طعامی از دیگ او طلب نمود. شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد، چون برآورد همه دُر و مروارید بود. آن درویش گفت که من این را چه کنم؟ باز شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد و برآرد، همه زر برآمد، آن درویش گفت آن همه سنگریزه بود و این همه سنگ، کار^۳ نیاید ازین دیگ چیزی بکش که من بخورم. بار سوم شیخ کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آمد که پخته بود. آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا این جا بیش نباید بود. هم دران چند روز شیخ عثمان رحمه الله علیه از دنیا نقل کرد!

بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که چون درویش را^۴ ازین بابت چیزی کشف شود^۵ او را روی بودن این جا نباشد، و حکیم سنائی این معنی را نظم کرده است

۱ - ن: «نکردم» به جای «نکرده ام» دارد

۲ - ن: صاحب حالی ه: صاحب نعمتی

۳ - ن و ه: «کار نیاید» ندارد

۴ - ح و ه: «را» ندارد

۵ - ح و ه: کند

بیش^۱ منما جمالِ جان افروز^۲ چون نمودی برو سپند بسوز
 آن جمالِ تو چیست مستیِ تو وان سپندِ تو چیست هستیِ تو
 بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که آنچه اولیاء بیرون می دهند از مستیِ ایشان است که
 ایشان اصحابِ سُکراند بر خلافِ انبیا که اصحابِ صحواند. سنائی آن را مستی می گوید
 یعنی چون سرِ کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آن را بدین عبارت گفته
 آن جمالِ تو چیست مستیِ تو وان سپندِ تو چیست هستیِ تو
 بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که مرد را کشف و کرامت^۳ حجاب راه است کار استقامت
 محبت دارد، والحمد لله علی ذلک

مجلس سی ام

دوشنبه بیست و سوم ماه ذوالقعدة سنة المذکور سعادت پای بوس به دست آمد.
 جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جدّ تو مرید کدام پیر بوده است؟ او
 جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه، خواجه فرمود که شیخ
 جلال الدین رحمه الله علیه کم کسی را دست دادی و هم چنین قاضی حمید الدین ناگوری
 رحمه الله علیه دران مجلس مولانا برهان الدین غریب عَصْمَةُ الله حاضر بود، پرسید که
 بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان دست به کسی
 ندهند؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد
 اگر مرید گیرند یا نگیرند، و این آن را ماند که دو مرد باشند هر دو را صفتِ رجولیت مقرر
 اما یکی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند، او را که فرزندان نشوند نه آنست که در
 فحلی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معاینه افتاده است، انبیا را نیز در امتّ مثل
 این بوده است تا آورده اند که فردای قیامت، آمنا و صدّقنا هر پیغامبری که بیاید امتّ او
 برابر او، با یکی امتّ بسیار و با یکی اندک و پیغامبری بیاید که برابر او یک کس باشد، اکنون

۱ - در سی این مصرع چنین آمده: هیچ منمای روی شهرافروز

۲ - ن و ه: شهر

۳ - ن: کرامات

در نبوت ایشان نقصان و فتوری صورت نبندد، مثل شیخ و مریدان برین قیاس باید کرد!^۱

مجلس سی و یکم

یک شنبه بیست و نهم ماه ذوالقعدة سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت، سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدا می شود. بر لفظ مبارک راند که در نود و نه نام آنجا که می خوانند الواجد الماجد، معنی^۲ الواجد یعنی الغنی^۳ بعد ازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد، چنین که شکور اسم اوست، شکور آن را گویند که شکر گوید اما این جا به معنی آنست که پذیرنده شکر بندگان، هم چنین الواجد ظاهر آن را ماند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید، پس این جا واجد به معنی معطی الوجد است.

بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه که او سماع نشنیدی. بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را دادند^۴ الا ذوق سماع!

بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد، فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد. شیخ مصلائی خود بیچید و زیر زانو نهاد، و این معنی نزدیک مشایخ غایت^۵ تعظیم داشته باشد. الغرض چون شب درآمد شیخ اوحد سماع طلبید. شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه ای رفت و به طاعت و ذکر مشغول گشت. شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند به سماع مشغول شدند. چون بامداد شد خادم خانقاه به خدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که شب را سماع بود، هرآینه آن جماعت را نهاری باید شیخ

۱ - ه: گرفت

۲ - ه: «بافتح اندوهگین شدن و بالكسر توانگر شدن معنی الواجد یعنی الغنی» به جای «الواجد یعنی الغنی» دارد

۳ - ن: المعطی

۴ - ه: داده اند

۵ - ن: به جای «غایت تعظیم داشته باشد» «عظیم التعظیم است» دارد

فرمود شب را سماع بود؟ خادم گفت بود^۱ شیخ گفت من خبر ندارم. بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ غایت استغراق وقت شیخ شہاب الدین نگرید کہ چنان در ذکر مشغول بودہ است کہ از غلبہ سماع او خبر نداشتہ و ہر بار کہ سماع فروداشت میکردند و اہل سماع قرآن خواندندی شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان با چندین غلبہ نمی شنید بیاید دانست کہ تا چہ حد مشغول^۲ بودہ باشد!

لختی سخن در ذکر مزارہای لہاور^۳ افتاد. بر لفظ مبارک راند کہ بسیار بزرگان آنجا خفتہ اند بعد ازان بندہ را پرسید کہ تو لہاور دیدہ ای؟ بندہ گفت آری دیدہ ام و زیارت بعضی^۴ بزرگان آنجای کردہ ام چون شیخ حسین زنجانی رحمۃ اللہ علیہ و اولیای دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ حسین زنجانی و شیخ علی ہجویری رحمۃ اللہ علیہما ہر دو مرید یک پیر بودہ اند و آن پیر قطب عہد بودہ است شیخ حسین زنجانی از دیرباز ساکن لہاور بود، بعد از چنگاہ پیر ایشان خواجہ علی ہجویری را فرمود کہ در لہاور رو و ساکن شو شیخ علی ہجویری عرضداشت کرد کہ حسین زنجانی آنجا ہست. پیر فرمود کہ تو برو، و چون علی ہجویری بہ حکم اشارت ایشان در لہاور درآمد شب بود بامداد آن جنازہ شیخ حسین زنجانی را بیرون آوردند!

لختی سخن در نظم افتاد. بر لفظ مبارک راند کہ بعضی مشایخ را نظم خوب^۵ و بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر را و دیگر بزرگان را رحمۃ اللہ علیہم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را رحمۃ اللہ علیہ کہ او را علو تمام بود و خوب گفته است تا بہ غایتی کہ مریدان بہ خدمت او باز نمودند کہ از ہر شیخی کتابی و تالیفی مانده است^۶ تو چرا چیزی نمی نویسی؟ جواب داد کہ ہر بیتی کہ از آن ماست برابر کتابست!

ہمین روز بندہ امیدوار را نماز اشراق فرمود دورکعت در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی تا خلدون و در رکعت دوم بعد از فاتحہ اَمَّنَ الرَّسُوْلُ تا آخر سورہ و آیۃ اللہ

۱ - ن: بلی

۲ - ح: بہ جای «مشغول بودہ باشد» ایشان را مشغول بودہ باشد» دارد

۳ - لہاور: نام شہر لاہور است

۴ - ہ: بہ جای «بعضی بزرگان آنجای» «بعضی ازان بزرگان» دارد

۵ - ح و ہ: بہ جای «خوب و بسیار» «خوب بسیار» دارد

۶ - ح: آمدہ

تُورِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ تَا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بعد ازان فرمود دو رکعت دیگر استعاذه در رکعتِ اوّل بعد فاتحه سورة الفلق و در رکعتِ دوم سورة الناس، بعد ازان دو رکعتِ استخاره فرمود در رکعتِ اوّل بعد از فاتحه سورة الكافرون و در رکعتِ دوم بعد از فاتحه سورة الاخلاص و متعاقب این دو گانه ها ادعیه که آمده است. بعد ازان فرمود که دو رکعت دیگرست خواهم گفت. این سخن بر زبانِ مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت آن روز که شیخ الاسلام فرید الدّین قدس الله سرّه العزیز مرا نماز اشراق فرمود اوّل همین شش رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر خواهم گفت!

مجلس سی و دوم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنّه مذکور دولتِ پای بوس به دست آمد. سخن در آدابِ مجلس و درآمدن به خدمتِ پیر و آدابِ نشستن و مقام گرفتن افتاد. فرمود که ادب^۱ آنست که چون در مجلسی در آیند هرجای که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون به خدمتِ پیر در آیند در بندِ آن نباشند که بالا و فرود بینند هرجا که فرجه بینند بنشینند که جای آینده همان باشد!

بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السّلام و الصلوة به مقامی نشسته بودند و یاران حلقه کرده گرد او نشسته سه کس بیامدند یکی دران دائره فرجه ای یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست، دوم دران حلقه جای خالی نیافت و پس دائره بنشست، سوم روی از انجا بتافت و باز رفت، ساعتی شد پیغمبر علیه الصلوة و السّلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السّلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی می فرماید که آنکس که بیامد و در دائره جای یافت و بنشست ما او را در^۲ پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما ازو شرم داشتیم فردای قیامت او را فضیحت نکنیم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمتِ ما نیز از وی روی بتافت! بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که ادب^۳ اینست که آنکه بیاید هرجا که در مجلس جای خالی^۴

۱ - ه: آداب

۲ - ه: در آخرت

۳ - ه: آداب

بیابد بنشینند و اگر جای نیابد پس دایره بنشینند، باید که در میانه نشینند که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد!

مجلس سی و سوم

یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه مذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده^۵ را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که آن را تکرار بکند و راحتی بگیرد! بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت می شود آن بر سه قسم است: انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و بینهما جبروت است، و آن سه سعادت که نازل می شود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح، یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح، بعد ازان آنچه در دل پیدا می آید آن را احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر می شود آن را آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

لختی سخن در صدقه افتاد. فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود^۶ بی شک آن صدقه قبول باشد^۷ و ازان پنج شرط دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا است، اما آن دو شرط که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال باشد^۸ و دوم شرط آنکه نیت کند که به مردی صالح دهد به کسی^۹ که در وجه فساد خرج نکند یعنی به اهل صلاح دهد، و آن دو شرط که در حالت

۴ - ح: «خالی» ندارد

۵ - متن اصلی: خواننده

۶ - ن: باشد

۷ - ن: افتد

۸ - ن و ه: حاصل کند

۹ - ن و ح: «یکسی» ندارد

عطا است یکی آنست که به تواضع و بشاشت دهد و به انشراح دل دهد دوم شرط آنکه در خفیه دهد، و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه دهد پیش کسی آن را بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند هرآینه آن صدقه قبول افتد. بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است، صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین^۱ است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی می خواهد گوئی او را هرآینه صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد آن صدقه است، و آنکه چیزی در راه حق می دهد هرآینه به محبت آن حضرت می دهد به سبب صدق محبت نام آن نیز صدقه است^۲

بعد ازان حکایت امیرالمؤمنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنه که او چهل هزار دینار به حضرت رسالت آورد

شکرانه^۳ چهل هزار دینار دهند با میخ و گلیم عشق^۴ را بار دهند و آن چنان بود که آن روز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آن همه به خدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد، مصطفی علیه السلام والتحیه فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته ای؟ گفت خدای بس است و رسول او! بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه پیامد و از آنچه ابوبکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد. پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته ای؟ گفت نصف آورده ام و نصف به اهل بیت گذاشته ام. بعد ازان پیغامبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد!

بعد ازان از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آن روزی که او چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و میخی بران بخیه^۵ زده به خدمت رسول علیه السلام پیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام به حضرت رسالت والتحیه آمد هم^۶ بران لباس، رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است؟ جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله

۱ - کاوین بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد (برهان)

۲ - ح: باشد

۳ - در (ه) بیت اول چنین آمده: (در نوح این بیت نیست)

شکرانه آن را که بوصل خویشن بار دهند در غار سراب از دهن مار دهند (۹) (ترجمه غلام احمد خان بریان: حرا)

۴ - ح: به جای «عشق راه» هرکرا دارد

۵ - نوح: «بخیه» ندارد

۶ - «گلیمی پوشیده و میخی بران زده» به جای «هم بران لباس» دارد

امروز جمله ملایکه را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه گلیم بپوشند و میخی بران زنند! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند

شکرانه چهل هزار دینار دهند با میخ و گلیم عشق^۱ را بار دهند

ازین جا سخن در صدق افتاد. حکایت فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر در همیان داشت، با خود اندیشید که به زیارت کعبه روم و این را به مجاوران کعبه و ساکنان^۲ آن موضع دهم. این نیت کرد و روان شد، در اثنای راه عیاری بی باکی به او رسید و تیغ برآورد تا او را بکشد. آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا بهر^۳ چه می گشی، بر من همین بیست و پنج دینار زر است که درین همیان است، بستان، عیار همیان برداشت دینار زر بیرون کشید و بشمرد راست همان بیست و پنج دینار بود. آن^۴ همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و سلامت^۵ برو که راستی تو قهر مرا فرونشاند!

بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه به یکی اسبی بخشیده بود و آن اسب برو^۶ لاغر شد چنانکه خیالی ماند! امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خواست که اسب ازان مرد بخرد به بهای آن روز که بخشیده بود. چون این معنی به خدمت رسول علیه الصلوة والسلام باز نمود رسول علیه السلام منع فرمود و گفت مخر، داده خود را باز نباید خرید اگرچه هم بدانگی بیابی! بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد. فرمود که بزرگی گفته است که یک درم را طعام بسازند^۷ و پیش یاران آرند به از آنکه بیست درم صدقه کنند! هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی بود درویش صاحب حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا

۱ - ح: به جای «عشق را» «هرکرا» دارد

۲ - ن: سگان

۳ - ه: برای

۴ - ح: همیانی آن

۵ - ه: سلامتی

۶ - ح: پیش او

۷ - ن: بستانند

به^۱ پادشاه شهرکاری است تو شفاعتی بکن و کار مرا برآر! صدر جهان گفت من ترا چه دانم^۲ و چه شناسم که شفاعت تو کنم؟ آن مرد گفت مرا بر تو حقی است! صدر جهان گفت چه حق است؟ گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مائده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خوردم^۳ مرا بر تو این حق است! صدر جهان چون این بشنید بر فور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام^۴ کرد.

بعد ازان سخن در معاملت فقراء افتاد و بیع و شراء ایشان، فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شطرنجی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی! ازو پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد؟ گفت به خانه باز نیارند^۵ به هر بهای که بیاید بفروشند^۶!

مجلس سی و چهارم

دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمه الله علیه می فرمود که اونه سال در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه ای جاری بود، ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عزّ و جلّ طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود، همانا سرما یافت به غایتی که بیم هلاکت شد! دران تاریکی دستش به پوستینی رسید، آن را بر خود کشید گرم شد، چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد، چون نیکو نگاه کرد آن اژدهائی بود چشمها گشاده و سری افراشته در تحرّک آمد! ابراهیم ادهم رحمه الله علیه دران تحیر بود که آوازی شنید که: نَجِّينَاكَ مِنَ التَّلْفِ بِالتَّلْفِ، یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم به اژدهای که آن هم تلف کننده است!

بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را بر مثل این کرامت بود، و آنچنان بود که درویشی

۱ - به: بر

۲ - ن: به جای «من ترا چه دانم و چه شناسم» «ترا چه استحقاق است» دارد

۳ - ن: خورده

۴ - ح: اتمام

۵ - ه: نیاری

۶ - ه: بفروشی

در چاهی افتاد و^۱ دلو و رسنی موجود نبود که بیرون آید در معرضِ هلاکت شده،^۲ ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه در چاه فروهشته، دانست که سببِ خلاصیِ اوست، آن را بگرفت و از چاه بالا آمد. چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و دُم فروهشته! او نیز همین آواز شنید که تَجَّيْنَاكَ مِنَ التَّلْفِ بِالْثَلْفِ!

هم ازینجا سخن در کرامتِ اولیاء افتاد. فرمود که ولیِ یی بود محبوب، مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند، در خاطر گذرانید که آن را که چشم نابینا باشد واجب باشد^۳ که در عالمِ باطن نیز او را نقصانی باشد! پس روی سوی آن محبوب کرد پرسید که نشانِ ولایت چیست؟ درین میان که این سخن می پرسید مگسی بیامد بر بینی آن مدعی بنشست مدعی آن را براند، باز بیامد و بر بینی او نشست، باز براند و بار سوم هم براند. درین میان سوال کرد که نشانِ اولیاء چیست؟ محبوب گفت که یک نشان آنست که باری مگس بر بینی^۴ اولیاء ننشیند!

لختی سخن در نگاهداشتِ لُقْمَه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی به خدمتِ ابراهیم^۵ ادهم رحمة الله علیه مرید شد. آن جوان کثیرالطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادتِ او بسیار عجب آمد با نفسِ خود عتاب کرد که این جوان نو درآمده چندین طاعت می کند ترا چندان نیست! بعد ازان به نور^۶ ضمیرِ روشنِ خود معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن جوان همه لُقْمَه نا وجه^۷ می خورد و شیطان او را بران طاعت می داشت تا ابراهیم ادهم را آن^۸ حالِ او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من می خورم قُوتِ خود هم ازین بساز. جوان همچنان کرد، همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم می خورد از وجهِ هیزم فروشی جوان هم ازان^۹ طعام خوردن گرفت. آن غلبه

۱ - ن و ه: «ودلو» ندارد

۲ - ن و ح: افتاد

۳ - ح و ه: کند

۴ - ن: روی

۵ - ح: سلطان ابراهیم ادهم

۶ - ن: به جای «نورِ ضمیر... کرد» «نورِ ضمیرِ روشن گشت» دارد

۷ - ن: «بی وجه» به جای «ناوجه» دارد

۸ - ح و ه: از

۹ - ن: ازان وجه

طاعت بی‌اصلی او فرونشست به اندک عبادت باز آمد چنانکه نمازِ فریضه به حيله گزاردن گرفت تا کارِ آن جوان ساخته شد و به صدق^۱ باز آمد

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این سر که سر همه سعادت‌هاست^۲ بیرون داد و گفت^۳ شیخ برای این کار می‌باید! بعد ازان هم درین معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشد گو صدق بسیار می‌باید!

لختی سخن در ثمره مجاهده افتاد. فرمود که شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه چهل سال شب نخفت، بعد ازان چهل سال یک شب در خواب شد حضرت عزّت را در خواب دید. بعد^۴ ازان تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب را^۵ بر خود بردی تا بخسپد و آن دولت در خواب ببیند تا آنگاه که آوازی^۶ شنید که دولت آن خواب ثمره آن بیداریهای چهل ساله بود!

لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد. فرمود که این حدیث را بر دو نوع روایت کرده‌اند یکی همچنین که حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شده است آن را حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آن را عذاب خواهد بود، دوم نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها عذاب، حرامها را عذاب خود معلوم است اما حلالها را عذاب چگونه باشد؟ فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستاند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب باشد. بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیرالمؤمنین علی است رضی الله عنه که حلالها حساب و حرامها^۷ عذاب و شبهات^۸ عتاب^۹ لختی سخن دران افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمی‌کنند^{۱۰} فرمود که در ستدین سیم و خرج کردن آن شرائط است، آن ستاننده را میباید که

۱- ن و ح: باصل

۲- معاملتهاست

۳- ح: که

۴- ه: به جای «بعد ازان تاریخ» «ازین سبب تازلیست» دارد

۵- ن و ح: «برابر» به جای «را بر» دارد

۶- ن: به جای «آوازی شنید» «او را آواز رسانید» دارد

۷- ح: حرامها را

۸- ح: مشبهات را

۹- ن: عقاب

۱۰- ح و ه: «می‌کنند» به جای «نمی‌کنند»

هرچه ستاند به حق ستاند. درین معنی فرمود که آنکه سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بیند و دو گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که آن فرزندِ رسول است علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض حرام باشد! لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد، نه به زیان و نه به دل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بر وی^۱ چیزی برسد آن جائز باشد^۲ درین میان حکایتِ بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و به دل طمع ندارم اما هرکه مرا چیزی بدهد بستانم اگرچه آن دهنده مثلاً شیطان باشد! خواجه ذکره الله بالخیر تبسم می فرمود و می گفت که آن بزرگ همچنین گفته است، مقصود او آنست که هرکه مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم!

لختی سخن در احوالِ انبیاء افتاد عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام فرمود که هر پیغمبری را وقتِ نقلِ مخیر^۳ می کردند، فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا باشی باش و اگر نمی باید نقل کن، تا وقتِ نقلِ مصطفی علیه الصلوة والسلام، عایشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام را که داند بران خوشست که چندگاه دیگر میانِ صحابه باشد یا به عالم بقا رود؟ این معنی در دل کرد و سوی رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت. رسول علیه السلام والتحیة بر لفظِ مبارک راند که مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ^۴ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

این بود جزوی از فوائد الفوائد که در قلم آمد از استقبال اوائل شعبان سنه سبع و این بود سبعمائة تا اواخر ذی الحجة سنه ثمان و سبعمائة که مدّت یک سال و پنج ماه باشد و دیگر اگر خدای عزّ و جلّ خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه ایشان سماع افتد هم برین نمط تحریر پیوندد انشاء الله تعالی بعونه والقاء حسن توفیقه،

۱ - ح: به جای «هری چیزی برسد» «بدو چیزی بدهد» دارد

۲ - بود

۳ - مخیر: بضم و فتح خا و یاء تحتانی مشدّد مفتوح به معنی اختیار داده شده (غیاث)

۴ - ح: به جای «برحمتک یا ارحم الراحمین» «والحمد لله رب العالمین» دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این صفاتِ عالیّه و نفحاتِ غالیّه از الفاظِ مبارک و انفاسِ متبرّکّه خواجّه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحقّ والشرع والهدی والدّین متّع الله المسلمین بطول بقایه آمین جمع کرده می آید، هم برین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده و نام آن «فوائد الفؤاد» مقرر گشته، امید که خواننده و نویسنده را جمعیتِ دوجہانی حاصل آید انشاء الله تعالیٰ

صحفی که جمع کرده، تحفیت پیش یاران حسنِ علاء سجزی یکی از امیدواران

مجلسِ اوّل

چهارشنبه^۲ بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمائه (۷۰۹) دولتِ پای بوس به دست آمد. سخن در ترک مخالطتِ خلق افتاده، بر لفظِ مبارک راند که در ایّام جوانی مرا با خلق نشست و برخاست بوده است، پیوسته^۳ در دل کردمی که کی باشد که از میانِ اینها بیرون آیم؟ اگرچه مردمانِ متعلّم بودند و مشغول بودند در بحث هم بارها نفرت در خاطر می بودی چنانکه کرات با یاران گفتمی که من در میانِ شان نخواهم بود من چند روزی پیش شما مهمانم! بنده عرضداشت کرد که پیش از آنکه به خدمتِ شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز پیوند شود این می فرمودید؟ فرمود آری.

۱ - ح: «بهر یاران» به جای «پیش یاران» دارد

۲ - ن: «یکشنبه دوم ماه شوال» به جای «چهارشنبه بیست و نهم ماه شوال» دارد

۳ - به جای «در دل کردمی» «در دل گران می آمد» دارد

مجلس دوم

چهارشنبه^۱ بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن دران افتاد که مریدان به زیارت پیر^۲ خود روند و هریکی بعد از چندگاه رود. بر لفظ مبارک راند که من سه کُرت به خدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سال یک بار، بعد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار نیکو^۳ یاد نمانده اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همچنان^۴ مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است. بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی، بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریابم. شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد! بعد ازان هژده بار دیگر بیامد هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از آنگاه تا امروز نوزده بار^۵ شد فاتحه التماس می کنم بر نیت آنکه یک بار دیگر هم^۶ بیایم تا راست بیست بار باشد. شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنیده اند^۷ این سخن را اعادت کرد شیخ هم^۸ هیچ جواب نفرمود، او بازگشت، بعده در میان ایشان ملاقات نشد!

لختی حکایت^۹ شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه که او به خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود،

۱ - ن: «دوشنبه دهم ماه ذی الحجّه» به جای «چهارشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة» دارد

۲ - ه: پیران

۳ - ن و ح: «نیکو یاد نمانده» ندارد

۴ - ن و ه: همین

۵ - ح: نوزدهم

۶ - ح و ه: «هم» ندارد

۷ - ن و ه: «نشنید» به جای «نشنیده اند» دارد

۸ - ه: «هم هیچ ندارد» ن: «هیچ» ندارد

۹ - ن: سخن

درین^۱ هفده روز شیخ شهاب الدین نعمتها برو ایثار کرد. چون شیخ بهاء الدین به هندوستان آمد باز عزیمت کرد که به خدمت شیخ رود. چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش بیامد شیخ بهاء الدین را بازگردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که بازگردی!

بعد ازان در بزرگی شیخ بهاء الدین سخن در پیوست. فرمود که در هفده روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر به سالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و^۲ هندوستانی بیامد و در مدّت اندک شیخی یافت و نعمت^۳ فراوان! این خبر^۴ به سمع شیخ رسید ایشان را جواب فرمود که شما هیزم های تر آورده بودید در هیزم ترگی باید که آتش درگیرد اما زکریّا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ درگرفت!

مجلس سوم

پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن در ملازمت^۵ طاعت و مشغولی حق افتاد. فرمود که هرکرا وجودیست بین العدمین است^۶ وجودی که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت^۷ چنانکه در ایّام معروفه عورات اگر یک روز خون می بینند و دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خونست. بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلّل بین الدمین، حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و این قدر را به عطلت و غفلت چه باید گذرانید! بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول به حق بودی و با خلق مخالطت نکردی. او را گفتند چه حالست که هیچ به

۱ - ن: «و هفدهم روز» به جای «درین هفده روز» دارد

۲ - ن و ه: «و» ندارد

۳ - ه: نعم

۴ - ن: سخن

۵ - ن: «ملازمت» ندارد

۶ - ه: «است» ندارد

۷ - ح: گفت

مجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی؟ آن پیر جواب داد که پیش ازین چندین^۱ هزار سال معدوم بودم و بعد ازین هم روزگارا^۲ معدوم خواهم بود این قدر عمری که درین میان یافته‌ام آن را چه ضائع گذارم^۳ و به مجاورت خلق و اشتغالِ مالا یعنی چه خرج کنم،^۴ باری این مایه حیات چنان گذارم که رضای حق است!

مولانا محمود آوده‌می دَامَ وَرَعَهُ حاضر بود او را پرسید کجا می‌باشی؟ او گفت در خانه مولانا برهان‌الدین غریب دامت فضایله، بر لفظِ دُرّیبار راند مردِ سره^۵ باش هر کجا که خواهی باش!

بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی بقعه به زبان حال احوال باز پرسد که امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ غمناکی^۶ گذر^۷ کرد؟ اگر بگویند نگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن بقعه شرف کند!

مجلس چهارم

سه شنبه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه سنه مذکور دولت پای‌بوس به دست آمد. خدمت شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی بازآمده بود و از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود و اخلاقی نیکو داشت و اتفاق^۸ نیز، و با نیک و بد کسی کاری نداشت؛ بر جاده صلاح بود، همین بود که دست کسی نگرفته بود. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی^۹ حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد،^{۱۰} درین محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر او فروود آرد تا به عجب

۱ - ن: «چند» ه: صد

۲ - ح: روزها

۳ - ح: کنم

۴ - ح: سازم

۵ - سره: بفتح اول و ثانی، هر چیزی نیکو و راست و بی‌عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلیٰ و نفیس را گویند (برهان)

۶ - ن: دردناک یا عالمی غمناکی

۷ - ح و ه: «گذشت» به جای «گذر کرد»

۸ - ن و ه: اتفاقی

۹ - ح: اشرافی

۱۰ - ن و ه: رود

مبتلا نشود و زیان زده نگرده. آنگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود، همین او بود و حق تعالی، و این بزرگ حالتی است و سعادت!

ازینجا حکایت مولانا شهاب الدین خطیبها نسوی افتاد. فرمود که او مناجات^۱ کردی که خداوند من بسیار عهد توبه وفا رسانیده‌ام امیدوارم که تو هم این عهد مرا به وفا رسانی که وقت نقل من هیچ کس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو!

بعد ازان فرمود که این مولانا شهاب الدین رحمه الله علیه بس عزیز کسی بود، هر شب سورة البقره [بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره می خواندم از گوشه خانه آواز آمد که

داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که این که می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر شود تا بار دیگر همین شنیدم

داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد! می گریست و می گفت این مولانا شهاب الدین از^۲ خطابت برفت و بلاها رسید و محنتها کشید و همچنان رفت که می خواست!
لختی سخن در سماع و اهل سماع افتاد. بر لفظ مبارک راند که سماع محکی^۳ قویست مردان را!

لختی سخن دران افتاد که ایمان باس چگونه باشد؟ فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند، آن ایمان محسوب نیست زیرا که این^۴ ایمان به غیب نیست اما اگر مؤمنی وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است، ایمان کافران^۵ وقت مرگ قبول نیست!

۱ - ن: «مناجات کردی و گفتی» بجای «مناجات کردی» دارد

۲ - ن و ه: را

۳ - ح: «محکی است قوی مردمان را» به جای «محکی قویست مردان را» دارد

۴ - ه: آن

۵ - ن و ح: کافر

مجلس پنجم

یک شنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة (۷۱۰) دولت پای بوس میسر شد. سخن در کتب مشایخ افتاد و فوائدی که ایشان نویسند. عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مردی مرا در آوده کتابی نمود و گفت که این نبشته خدمت مخدوم است. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نی^۱ تفاوت گفته است من هیچ کتابی نبشته ام!

بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه چون کشف المحجوب بنوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان دو سه جای دیگر هم، آنگاه سبب یادکردن نام خود گفت این بود که من پیش ازین اشعار عربی گفتمی دران جای نام خود نیاوردمی تا جوانمردی آن اشعار همه به نام خود کرد و در وقت نقل بی ایمان رفت!

چون این حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه که باایمان رفت و بی ایمان: بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند. در اثنای آن این معنی فرمود که والده مرا وقت نقل همین علامت^۲ سعادت داشت.

بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که به جهت نگاهداشت ایمان می باید گزارد بعد از صلوٰة مغرب، در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یک بار سورة الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یک بار سورة الناس، بعد ازان سر به سجده نهاد و سه بار بگوید یا حی یا قیوم تَبَّتْ نَفْسُ عَلَی الْاِیْمَانِ. آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد نبیسه شیخ معین الدین حسن سجزی قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود، او گفت مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگزاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم، نماز شام در رسید، آنجا بیم دزدان هم نمودار گردیدند حالی ما به تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گزاردیم و جانب شهر آمدیم، آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و خوفی آنچنان، البتّه آن دو رکعت نماز نگاهداشت ایمان بگزارد، الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال او بر

۱ - ن: که

۲ - ن: علامات

سر وقتِ او حاضر شدم، آن چنان رفت که می باید! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایتِ نقل آن جوان برین نمط تقریر کرد که اگر مرا پیشِ کرسیِ قضا برند من گواهی دهم که او باایمان رفت **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کرد هم بعد از صلوٰة مغرب برین نهج که مرا یاری بود همدرس، او را مولانا تقی الدین گفتندی، مردی صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد صلوٰة مغرب دو^۱ رکعت نماز بگزاردی در رکعتِ اوّل بعد فاتحه سورة **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ** و در رکعتِ دوم بعد فاتحه سورة **وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ** بخواندی. چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که من او را در خواب دیدم و گفتم ک خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم! یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوٰة التّور گویند؟ فرمود که خیر این را صلوٰة البروج گویند، آن دو رکعت که در هر دو آیتهای مبداء سورة انعام می خوانند در رکعتِ اولی ختم بر **يَسْتَهْزِؤْنَ** و در رکعتِ دوم از **أَلَمْ يَرَوْكُمْ أَهْلَكْنَا** هم ختم بر **يَسْتَهْزِؤْنَ** آن را صلوٰة التّور گویند.

بعد ازان در ترغیبِ این وقت و وقتِ طلوع حکایت فرمود که چون شب درآید فرشته ای بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای بندگانِ خدا و ای اُمّتانِ محمد! خدای تعالی شما را شبی بخشیده است و شما را شبی در پیش است و آن شبِ گور است، برای ذخیره آن شب درین^۲ شب کاری بکنید و آن اینست که دو رکعت نماز بگزارید در رکعتِ اوّل بعد فاتحه پنج بار سورة **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**. و در رکعتِ دوم همین^۳ و چون روز برآید همان فرشته بر بامِ بیت المقدس برآید و ندا کند که ای بندگانِ خدا و ای اُمّتانِ محمد! خدا [ی] تعالی شما را روزی بخشیده است و شما را روزی در پیش است و آن روزِ قیامت است، برای ذخیره آن روز درین^۴ روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگزارید و در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سورة الاخلاص بخوانید. بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة والغفران این را حدیثی روایت کرد مرا لفظِ

۱ - ح: «دوگانه» به جای «دو رکعت» دارد

۲ - ن: «امشب» به جای «درین شب» دارد

۳ - ه: نیز همچنین

۴ - ن: «امروز» به جای «درین روز» دارد

حدیث یاد نمانده است معنی این بود که تقریر افتاد.

لختی سخن در ذکر موتِ اولیاء افتاد و حالی که بعد ازان می باشد. درین میان فرمود که اولیاء تا وقتِ نقل همچنان اند که گوئی کسی در خواب باشد و معشوقِ او هم در بسترِ او حاضر شده، وقتِ رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار^۱ شود معشوقِ خود را که همه عمر در طلبِ او بوده باشد هم در بسترِ خود ببیند^۲ دانی او را چه شادی و فرحت آید^۳ یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیاء می باشند که ایشان را همین جا نعمت^۴ مشاهده حاصل است؟ فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بیند چون آن نعمت به کمال دربابد به حکم این حدیث که أَلَنَاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا، یعنی همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند، تا هرکسی این جا به چه مستغرق است چون بمیرد هم آنچه^۵ مطلوبِ اوست بدو دهند!

بعد ازان در ذکر موتِ اولیاء حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن، احمد نام، عظیم صالح و متعبد^۶ بود و ابدال صفت، اگر چه امی بود همه روز در تحقیقِ مسائلِ شرعی و احکامِ آن مشغول می بودی و از هرکسی همان می پرسیدی تا چون مرا به دهلوی آمدن شد او هم به دهلوی آمد. روزی در راهی ملاقی شد، مرا بدید و گرم^۷ پرسید بعد ازان از احوال^۸ والدۀ من پرسید، او را از زحمَتِ والدۀ من معلوم بود اما از نقل نه، گفتم والدۀ من به رحمَتِ حق پیوست. گفت بقای تو باد! لختی اضطراب نموده و متغیر شد و گریه کرد. چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه می گفت تمام معلوم نمی شد. در اثنای گریه این دو بیت بر زبانِ مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد، الغرض بیت اینست

افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد شبهای وصال را به زنجیر نکرد

۱ - ح: «برآید» به جای «بیدار شود» دارد

۲ - ن و ح: «بیاید» به جای «به بیند» دارد

۳ - ه: افزاید

۴ - ن و ح: «نعمت» ندارد

۵ - ن: هر آنچه

۶ - ن: معتقد

۷ - ح و ه: گرم

۸ - ح و ه: «احوال» ندارد

گر وصلِ تو یاری کند و یا نکند باری که فراق، هیچ تقصیر نکرد
بعد ازان فرمود که پس^۱ از چندگاه این احمد از دارِ دنیا رحلت کرد من شبی بعد از
موتِ او او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکمِ معهود از من مسائل و احکام
می پرسد. من او را گفتم این چه که تو می پرسی در حالتِ حیاتِ کار آید آخر نه تو
مرده ای؟ چون این سخن بشنید^۲ مرا گفت تو اولیای خدا را مرده می گوئی!

در اثنای این حکایت جوالقی درآمد و لختی کلماتِ نافرجام گفت چنانکه^۳ لاثقی
مجلسِ ایشان باشد. خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقمی که او کرد آن را به وفا
رسانید. بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت که این معنی هم می باید، بسیار کسان
می آیند و سر بر قدم می نهند و چیزی می آرند، پس این چنین کسان نیز می باید^۴ تا بیایند
و بی محابا هرچه باید بگویند، ازین چیزها آن چیزها مکفر می شود^۵! آنگاه حکایت
فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفتنیها بسیار گفت. من هیچ جواب
ندادم. آنگاه گفت تا جهان باد جُرم^۶ ما باد و احتمالِ شما!

بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان به خدمتِ شیخ فریدالدین قدس الله
سرّه العزیز درآمد و گفتن گرفت که چه خود را بُتی^۷ بر ساخته ای؟ شیخ فرمود که من
نساختم خدا ساخته است، باز گفت نی هم تو ساخته ای! شیخ فرمود نی^۸ که هرچه
ساخته است خدا ساخته است! آن مدّعی چون این بشنید خجل شد بازگشت.

بعد ازان حکایت فرمود که وقتی جوالقی [بی] چند به خدمتِ شیخ بهاءالدین زکریّا
آمدند رحمة الله علیه او به این قوم عظیم بد بودی^۹. چون جوالقیان درآمدند چیزی توقّع
کردند. شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و به خصومت و عریده برآمدند تا به غایتی که دست

۱- ن: بعد

۲- ح و ه: بگفتم

۳- ح: «چنانکه لاثقی مجلسِ ایشان است» به جای «چنانکه نه لاثقی مجلسِ ایشان باشد» دارد

۴- ح و ه: «می باشند» به جای «می باید» دارد

۵- ح و ه: «شود» به جای «می شود» دارد

۶- ه: و خیر

۷- ه: مینتی

۸- ح: به جای «نی که هرچه ساخته است» «نه که هر چه در عالم است» دارد

۹- ن و ه: «او را باین قوم بد عظیم بودی» به جای «او باین قوم عظیم بد بودی» دارد

به خشت بردند. شیخ فرمود که در خانقاه بریندند^۱، در خانقاه بر بستند، ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند. ساعتی شد شیخ بهاء الدین زکریا فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام، من از خود ننشسته ام مرا مردی این جا نشانده است! بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید. چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و بازگشتند. بعد ازان خواجہ ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول در خانقاه بستن فرمود البتہ بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود! بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کردند. آنگاه ملائم این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که صحابه بسیار کشته شدند رضی الله عنهم جبرئیل علیه السلام پیامد و گفت ای محمد! تو هم لحظه^۲ [ای] در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد!

مجلس ششم

چهارشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد. سخن در طایفه ای افتاد که خزان جمع کنند و هر چند که بیشتر می شود بیشتر می طلبند. بر لفظ مبارک راند که حق تبارک و تعالی طبائع مختلف آفریده است که اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت شود قرارش نباشد^۳ تا آن را به مصرف نرساند^۴ و یکی را چنان آفریده است که^۵ هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد، و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است!

بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعام بهتر آرزو کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابد، پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست^۶ در رفتن اوست!

۱ - ه: بریندید بجای بریندند، دارد

۲ - ن: یک لحظه

۳ - ح: نمی باشد

۴ - ن و ه: نمی رساند

۵ - ه: «هر چند که» به جای «که هر چه» دارد

۶ - ح: «اگر هست» ندارد

بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که ازو به دیگری منفعتی برسد. هم درین میان فرمود که مرا خود در مبداء^۱ حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم، بعد ازان خود^۲ پیوند به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جایی شد که ایشان را دو کون در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند!

بعد ازان فرمود که پیش ازین بر من وجه معاش تنگی داشت و خوش می‌گذشت^۳ تا یک روز بیگانه‌تری یکی بر من نیم تنکه آورد، من گفتم که امروز بیگاه شده است و آنچه حاجت بود به مصرف رسیده این را بامداد خرج کنم. چون شب درآمد مشغول شدم آن نیم تنکه دامن^۴ دل من می‌گرفت و فرو می‌کشید. چون حال چنان دیدم گفتم خداوند اکی بامداد شود تا آن را تفرقه کنم؟

مجلس هفتم

شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می‌باشد. درین باب حکایتی فرمود که در بداون مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود از منبر یک مرد بالا کم و بیش و آن طاقها^۵ منحرف بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست. آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی که او دران حال از منبر بجستی و در آن طاقها نشستی و هم ملائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی یی در آنچه رسید و بر طریق دعوی به خدمت شیخ صفی الدین گازرونی درآمد و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنمائیم! شیخ گفت دعوی تو می‌کنی تو قدم بنما! جوگی از زمین به هوا برآمد چنانکه سر او به سقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما! شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند اکی بیگانه را

۱ - ح: ابتداء

۲ - ح و ه: چون

۳ - ن: «نمی‌گذشت» به جای «می‌گذشت» دارد

۴ - ن: «دل» ندارد

۵ - ن و ه: طاق

۶ - ه: «شد» به جای «برآمد»

این قدم داده‌ای مرا هم این معنی کرامت کن! بعد ازان شیخ از جای برآمد جانبِ قبله طیران نمود از انجا طرفِ شمال شد^۱ باز طرفِ جنوب شد باز به مقامِ خود بیامد و بنشست. جوگی حیران بماند و سر در قدمِ شیخ آورد و گفت ازان^۲ ما همین قدر بیش نیست که از زمین قدری مستقیم برآئیم جانبِ بالا رویم و همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نمی‌توانیم شد اما شما اینکه هرجانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی است و ازان ما باطل است!

از نسبت این حرکتِ ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی به خدمتِ خلیفه درآمد و کتبِ خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راهِ حق بگرداند و خلیفه هم به علمِ او رغبت نمود. این خبر به خدمتِ شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسانیدند قدس‌الله سرّه‌العزیز شیخ ملتفت شد گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد! این بگفت و برخاست و به درِ سرای خلیفه آمد. آن زمان خلیفه به آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و به همین علم در^۳ بحث مشغول شده، خبر رسانیدند که شیخ شهاب‌الدین آمده^۴ است، شیخ را درون طلبیدند. چون شیخ درآمد خلیفه را و آن حکیم را بدید، پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده‌اید! خلیفه گفت در سخنِ دیگر بوده‌ایم. بحثِ فلسفه را نهان داشتند شیخ غلو فرمود که بیاید گفت که در چه سخن بوده‌اید؟ چون الحاحِ شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده‌ایم که حرکتِ فلک طبیعی است، حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری، حرکتِ طبیعی آنست که به طبع خود بگردد و برود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد، حرکتِ ارادی آنست که به مرادِ خود حرکت کند به هر طرفی که خواهد، حرکتِ قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگ در هوا اندازد آن را حرکتِ قسری گیرند باز چون قوتِ او کم شود هرآینه به خاصیتِ خود بر زمین افتد آن را حرکتِ طبیعی گیرند، اکنون ما درین بحث بودیم که حرکتِ فلک طبیعی است. شیخ فرمود نی^۵

۱ - ح: «شد» ندارد

۲ - ن: به جای «ازان» ما «از ما هیچ چیز دیگر نیست» دارد

۳ - ن و ه: و

۴ - ح و ه: «آمد» به جای «آمده است» دارد

۵ - ح: «نی» ندارد

همچنین نیست حرکتِ او حرکتِ قسریست گفتند چگونه؟ شیخ فرمود که فرشته‌ایست بدین صورت و بدین هیئات فلک را او می‌گرداند به فرمانِ خدی عزّ و جلّ چنانکه در حدیث آمده است. حکیم در خنده شد. بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون آورد، آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند! آنچه بندگان خویش را می‌نمائی اینها را هم بنمای! بعد ازان روی به سوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر به جانب آسمان کنید، هر دو نظر به جانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را می‌گرداند^۱ آنگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و به دین اسلام راسخ شد وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس هشتم

دوشنبه بیست و هفتم ماهِ ربیع‌الاول سنّه مذکور سعادتِ پای‌بوس میسر شد. سخن در احوالِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین افتاده بود قدس‌الله سرّه‌العزیز فرمود که افطارِ ایشان بیشتر به شربت بودی یک قَدَح بود که دران شربت بیاوردندی قدری مویز^۲ کردند دران، ازان قَدَح مقدارِ نصفی یا ثلثی^۳ بر جمله حاضران قسمت کردی قدری^۴ ازان شربت دراوندی می‌انداختی و^۵ دیگر آب به حاضران مجلس دادندی، باقی ثلثی که ماندی خود به کار بردی و ازان^۶ بقیه هم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بود! بعد ازان پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی، ازان دو نان یک نان پاره پاره کردی به همه حاضران برسانیدندی و آن یک نانِ دیگر خود خوردی و ازان نانِ خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی. بعد از ادای نمازِ شام مشغول به حق^۷ بودی مشغول بودنی تمام! بعد ازان مانده پیش می‌آوردند طعام از هرگونه^۸ چون آن

۱ - ن و ه: می‌گردانید

۲ - ح: «گاهی مویز دران کرده» به جای «مویز کردند دران» دارد ه: «مویز کهی دران قَدَح کرده»

۳ - ح و ه: «پل ثلثانی» به جای «یا ثلثی» دارد

۴ - ح: «قدری ازان شربت ... دادندی» ندارد

۵ - ن: «و دیگری جز آن» به جای «و دیگر آب بحاضران» دارد

۶ - ن و ه: «از بقیه آن هم» به جای «ازان بقیه هم» دارد

۷ - ن و ه: «به حق» ندارد

طعام خرج شدی بیش^۹ طعام دیگر نخوردی مگر باز به وقت افطار روز دیگر. بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت خله^{۱۰} شد هم بدان زحمت نقل فرمودند. خواجه ذکرة الله بالخیر می فرمود که یک شب وقت استراحت من به خدمت حاضر شدم^{۱۱} دیدم که کهتی^{۱۲} راست کردند گلیمی که بران در روز بنشستی همان بالای کهت انداختند چنانکه آن گلیم که تا پایان نمی رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آورده نهادند که اگر آن^{۱۳} شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی، یک عصائی بود که از شیخ قطب الدین یافته بودی قدس الله سره العزیز آن را می آوردند و جانب سر آن کهت می داشتند. شیخ بران عصا متکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود^{۱۴} می آوردی و تقبیل می کردی!

بعد ازان فرمود که یک روز هم دران زحمت مرا و چند یاران را گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای صحت من^{۱۵} دعا کنید. همچنان کردیم من و چند یار دیگر دران حظیره رفتیم، آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم، شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد به خدمت شیخ آمدیم و بایستادیم و عرض داشت کردیم که شب را به حکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم. شیخ ساعتی تأمل فرمود بعد ازان گفت که ازین دعای شما هیچ اثر صحت پیدا نشد. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من در جواب متأمل شدم، یاری بود که او را علی^{۱۶} بهاری گفتندی، او از من پستر ایستاده بود، او ازانجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل، دعای ناقصان در حق کاملان کی^{۱۷} مستجاب شود؟ همانا که این سخن به سمع شیخ نرسیده من عین^{۱۸}

۸ - ایوانی (۹)

۹ - پس

۱۰ - حلقوم

۱۱ - بودم

۱۲ - کهت: یعنی (کهت) مخفف «کهات» که نهت هندی است «کهات چیزی است مرکب از چهارپایه که بران خواب کنند» بفارسی چهارپایه و پلنگ گویند (نفاس)

۱۳ - ن: ازان

۱۴ - ن: فرو

۱۵ - ح و ه: مرا

۱۶ - س: علی بهاری

۱۷ - ن: کجا

۱۸ - ن و ه: «عین» ندارد

این سخن به سمع شیخ رسانیدم. بعد ازان روی سوی من کرد و گفت که من از خدای خواسته‌ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیایی، بعد ازان عصای خود به من داد، درین میان بنده عرضداشت کرد که شما وقت^۱ نقل شیخ حاضر بوده‌اید؟ چشم پرآب کرد و فرمود که خیر مرا در ماهِ شَوَّال به دهلی فرستاده بود نقل ایشان در شبِ پنجم ماهِ محَرَّم بوده است، و وقتِ رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در دهلی است و این سخن هم بگفت که وقتِ رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم. خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و گریه می کرد چنانکه در همه حاضران اثر می کرد، بعد ازان این حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماهِ رمضان درآمد افطار می کرد تا روزی خریزه^۲ آورده بودند و پاره می کردند^۳ و پیش شیخ می نهادند. شیخ تناول می فرمود، در اثنای آن یک شاخ خریزه به من داد، من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت که به دست خود چیزی به من می دهد^۴ کجا یابم! نزدیک بود که بخورم، فرمود که نی مکن مرا رخصت شریعت^۵ است ترا نباید که بخوری. مدتِ عمرِ شیخ پرسیدند، فرمود که نود و سه سال^۶ بود. در روزِ مذکور این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد؛ چون شب درآمد بعد ادای نمازِ خفتن مصلاهای خاص بنده را بخشید وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلسِ نهم

شنبه دهم ماهِ ربیع الآخر سنة المذکور دولتِ پای بوس حاصل شد. سخن در دعا افتاد، فرمود که دعا قبل از نزولِ بلا می باید کرد. لفظی به عربی ادا فرمود که بلا چون نازل

۱ - ح: بوقت ن: در وقت

۲ - متن: خریزه

۳ - ن: به جای «و پیش شیخ می نهادند» این عبارت دارد «و من پیش شیخ می داشتم»

۴ - ح و ه: «دهد» به جای «می دهد» دارد

۵ - ح: شرعی

۶ - ه: «نود سال» به جای «نود و سه سال» دارد

می شود دعا از فرود بالا می رود و هر دو در هوا یکجا^۱ متعارض می شوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بازگرداند و اگر نه بلا فرود آید!

ملازم این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار تبار شد چون بلای مغل به نیشابور رسید پادشاهی که آنجا بود کس بر شیخ فریدالدین عطار فرستاد قدس الله سرّه العزیز که دعائی بکن! او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلای خدا نازل شد تن به رضا باید داد! بعد ازان فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رفتار افتاد. فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد دران صبر کند و شکایتی نکند، اما رضا آنست که چون مکروهی به بنده رسد دران کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است. بعد ازان فرمود که متکلمان این معنی را منکرند. ایشان می گویند که هرگز تصوّر ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را ازان کراهتی نباشد، فرمود که این را جوابها است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی می رود خاری در پای او می خلد و خون می رود و او چنان به تعجیل میرود و دل او مشغول به چیزست که او را ازان خبر نمیباشد بعد از ساعتی او را معلوم می شود، و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را زخمی می رسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلاً ازان آگاهی نیست بعد ازان که به مقام خود باز می آید معلوم می شود، اکنون چون استفراق این معنی^۲ که گفته آمد ازان دردها بیخبر می دارد آنکه مشغول حق باشد طریق اولی!

بعد ازان فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمه الله علیه جانی نوشته است که مردی را به اتهامی گرفتند، او را هزار چوب بزدند، هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی^۳ درو ندیدند. بعد از اقامت سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید؟ گفت در آن حال^۴ که مرا می زدند معشوق من در من نظر می کرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آن را که در نظر

۱ - ح و ه: «یکجا می شوند بتعارض آن» به جای «یکجا متعارض می شوند» دارد

۲ - ن و ح: معانی

۳ - ح، المی ظاهر

۴ - ه: وقت

معشوق مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد این معنی در حقیقت لایق تر!^۱
 لختی سخن در توکل افتاد. فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی
 یکی را به جهت دعوی خود وکیل گیرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست این مُوکل،
 پس این مُوکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کار دعوی دانااست و هم دوست
 منست، درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه^۲ گاه گاه آن وکیل را می گوید که
 این دعوی را چنان جواب گوی و آن کار همچنان آخر رسان، مرتبه اولی توکل اینست که
 هم توکل باشد و هم سوال، و مرتبه ثانی توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر
 او را شیر می دهد او را همین توکل باشد سوال نباشد، این طفل نگوید که مرا در فلان
 وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده، او را ثقه در
 دل باشد بر شفقت مادر، اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل، این مرده
 را هیچ تصرفی و حرکتی و سکتی و سوالی نباشد و هر چگونه که غسل را می باید او را
 می گرداند و می شوید. مرتبه سوّم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند!
 در مجلس مذکور طعامی می آوردند. یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جای
 حاضر^۳ بودم، اگرچه سیر بودم اما تماچ^۴ پیش آوردند نتوانستم که بگذارم، این و مانند
 این کلمات طیب امتیز می گفت، خواجه ذکره الله بالخیر تبسم می کرد و ملائم آن وقت
 حکایتی فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدّین خطیب هانسوی رفتم رحمه الله علیه
 وقت اشراق بود و فصل زمستان شیخ جمال الدّین روی سوی من کرد و این دو مصراع
 بگفت

با روغنِ گاو اندرین روز خنک نیکو باشد هرپسه و نانِ تُنک!
 من گفتم که ذِکْرُ الْغَائِبِ غَیْبَةُ شیخ جمال الدین گفت آن را احضار^۵ کردم آنگاه می گویم
 پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد! از نسبتِ طعامی که موجود بود و کندوری که
 کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمّد گفتندی، به خدمتِ

۱ - ه: به جای «لایق تر» «لاتعبیر است» دارد

۲ - ح و ه: «گاه از گاه» به جای «گاه گاه» دارد

۳ - ن و ه: «حاضر» ندارد

۴ - تماچ بالضم و جیم عربی نام قسمی از آتش است در ترکی (غیاث) ه: «تماچ» به جای «تماچ» دارد تماچ بضم اوّل و جیم فارسی نوعی از نان است و آن را کماچ نیز گویند ظاهراً لفظ ترکیست (غیاث)

۵ - ن و ه: حاضر

شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نشستہ بود، طعامی پیش^۱ آوردند همانا کندوری و سفره موجود نبود شیخ فرمود کہ نان بر زمین بکشید، آنکہ حاضر شدہ بود او را در خاطر گذشت کہ اگر سفرہ بودی نیکو بودی. شیخ بہ دو انگشت سبچہ خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت کہ محمد ہمین دان کہ این سفرہ است! بعد ازان فرمود کہ این در مبداء^۲ حال بود.

مجلس دہم

آدینہ بیست و سوم ماہ ربیع الآخر سنۃ المذکور دولت پای بوس بہ دست آمد. درین ہفتہ کاتب را بہ سبب توقّف موجب دلتنگی بود. چون بہ خدمت پیوستہ شد فرمود کہ پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ! چند بار مرا ملاقی شدہ است و سخنا گفتہ مرا^۳ از فرط شکوہ او نام و لقب پرسیدہ نشد، وقتی کہ مرا در راہ پیش آمدی یک حکایت بگفتی، اوّل کہ مرا پیش آمد گفت کہ انشاء الله تعالی تو همچنان شوی کہ اعتقاد خلق در حق تست! خواجہ ذکرہ الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان می فرمود و می گفت کہ تمام سخن است این! بعد ازان فرمود کہ آن مرد بار^۴ دیگر مرا ملاقی شدہ حکایت کرد کہ در لہاور مردی بود کہ او را شیخ^۵ زندہ دل گفتندی عظیم بزرگ بود، روز عید خلق از نماز برگشتہ^۶ بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است ہر بندہ از خواجہ خود عیدی می یابد مرا ہم عیدی بدہ! چون این سخن بگفت حریر پارہ از آسمان فرود آمد، بران نبشتہ بود کہ ما نفیس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم! چون خلق آن حال معاینہ کرد ہمہ بہ تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار می نمودند. درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و او را گفت تو خود از حضرت عزّت عیدی یافتی مرا تو عیدی بدہ! آن شیخ چون این سخن

۱ - ح: «پیش» ندارد

۲ - ح: مبادی

۳ - ن: کہ

۴ - ہ: یک بار

۵ - سیر العارفین «شیخ زندہ سچستانی» بہ جای «شیخ زندہ دل» دارد

۶ - ن و ہ: «بازگشتہ» بہ جای «برگشتہ» دارد

بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا^۱ باشد فردا من دانم و دوزخ! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یک بار دیگر آن مرد با من ملاقی شد. مرا گفت که این حکایت از من بشنو. حکایت این بود که برهمنی بود در شهری، مال بسیار داشت مگر والی آن شهر او را مصادره کرد و جمله مال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید. بعد ازان آن برهمن مفلس و مضطرب^۲ شده روزی در راهی می رفت. دوستی او را پیش آمد و پرسید که حال تو چیست؟ برهمن گفت نیکو و خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستند خوشی تو از کجاست؟ گفت زَنار من با منست! بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریب تقریر معلوم می شود؟ گفتم آری، بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی^۳ حاصل آمد، معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دلِ این بیچاره فرمود یعنی از توقّفِ مواجب و نایافتِ اسباب دنیا، هیچ غم نمی باید خورد، اگر^۴ همه جهان برود باکی نیست، محبّت حق باید که برقرار باشد! الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصوّر کرد.

مجلس یازدهم

آدینه چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پای بوس دریافت شد. بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد. خواب این بود که گوئی امیر عالم ولوالجی^۵ علیه الرحمة والرضوان کاتب را چیزی از^۶ شیرینی می دهد. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوند داشتی؟ گفتم خیر. فرمود که چیزی از غیب برسد! آدینه دوم چیزی از غیب برسد که در وهم بنده نبود!

۱ - ح و ه: تو

۲ - ه: مضطرب

۳ - ح: باطن

۴ - ح: اگرچه

۵ - ولوالجی: نام شهرست در ولایت بدخشان.

۶ - ن: «از» ندارد

مجلس دوازدهم

دوشنبه بیست و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خوب چیزی بهتر رسید با برکت! الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم ولوالجی بسیار سخن فرمود. در اثنای محامد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که^۱ او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد، خلق به انبوه حاضر بود و امیر عالم ولوالجی نیز. بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم، امشب می خواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم، فرمان آمد^۲ که امیر عالم ولوالجی را ده! بعد ازان امیر عالم را بر بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد.

مجلس سیزدهم

یکشنبه بیست و نهم^۳ ماه جمادی الآخر سعادت پای بوس به دست آمد. سخن در فضیلت ماه رجب افتاد. فرمود که درین ماه دعاها بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول، دوم شب آدینه اول، سوم شب پانزدهم و چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است! بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد. فرمود که هرچه نفل میگزارند به جای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد. بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که او نمازهای قضای خود را هر نمازی را پنج بار بگزاردی!

مجلس چهاردهم

یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن در استقرار توبه افتاد. بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش

۱ - ه: او

۲ - ح: شد

۳ - ن: «نهم» به جای «بیست و نهم» دارد

ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست. درین باب حکایت فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر^۱ وقتی من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم. او و قوم او هر دو به خدمت شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز ارادت آورده بودند مگر آن روز بعضی از ساکنان آن قصبه با^۲ قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان اتهامی باشد. بعد از آن^۳ زن جواب داد و گفت این چه شما می گوئید در باب من بیندیشید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت؟ خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه^۴ نیکو سخن گفت آن عورت!

مجلس پانزدهم

سه شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. یکی پیامد و برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد. فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه بیاید خواند. بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز هر شب آدینه فرمودی، من هر شبی می گویم که بیاید خواند ولیکن برای خود هرگز نخوانم^۵ برای آنکه هر چه چگونه که او را می باید بدارد!

درین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند. همانا یکی از ایشان با دیگری می گفت که من چنین خوابی دیده ام، او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود. من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که توئی اهل این لباس چنین تعبیرها نکنند. باز در خاطر کردم که من که ام که جواب گویم، هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم.

چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا می کرد گفت

۱ - ن: بوهر

۲ - ن: به جای «با قوم زن آن» «با قوم آن» دارد

۳ - ن: «زن او» به جای «آن زن» دارد

۴ - ه: به جای «چه نیکو سخن گفت» «که نیکو سخنی گفته است» دارد

۵ - ه: «نخوانده ام» به جای «نخوانم» دارد

۶ - ن: «هرگونه که» به جای «هر چگونه که» دارد

ای مخدوم مردم را از فراخی^۱ اسباب و روزگار آسوده چاره نیست. خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نمی گفتم^۲ من از عالم^۳ خود می گفتم^۴!

مجلس شانزدهم

پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور سعادت پای بوس به دست آمد. آن روز بنده با چند یار دیگر^۵ بزرگ بیعتی به تجدید کرد. ملایم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزمیت مکه مبارک کرد پیش از فتح، عثمان را رضی الله عنه به رسالت بر مکیان فرستاد. درین میان به ارجاف رسول را علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان را کشتند. رسول علیه السلام چون این بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب کنیم! یاران بیعت کردند. آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود، این بیعت را بیعت الرضوان گویند. درین میان صحابی که او را ابن اکوع گفتندی او پیامد و بیعت کرد. پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده ای؟ گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز به تجدید^۶ بیعت می کنم. پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد. بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت ازان جا است. بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا به تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد به آن جامه بیعت کند. درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها همچنین کرده باشد و من همچنین می کنم!

لختی سخن در حسن اعتقاد افتاد. فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام

۱- ن و ح: فراخی

۲- ن و ح: «نمی گویم» به جای «نمی گفتم» دارد

۳- ن: حال

۴- ن و ح: «می گویم» به جای «می گفتم» دارد

۵- ن و ه: «دیگر» ندارد

۶- ح: به جای «با ارجاف رسول را ... رسانیدند» «از جانبی بر رسول علیه السلام خبر رسانید» دارد

۷- ن: تجدید

اوده بود شنودم او گفت که مرا قرابتی^۱ بود که او مریدِ خواجه اجل شیرازی بوده است
رحمة الله عليه وقتی آن مرید را به اتهامی می گرفتند و در معرض قتل^۲ آوردند. سیافی که
او را گردن خواست زند^۳ او را همچنان باستانید که روی او جانبِ قبله باشد. مرید
خواست که روی جانبِ قبله خود کند مگر دران جهت^۴ گورِ پیر او پس پشتِ او می شد،
برفور روی سوی گورِ پیر خود کرد. سیاف گفت که درین محل روی جانبِ قبله باید کرد
تو چرا روی گرداندی؟^۵ مرید گفت من روی سوی قبله خود کردم^۶ تو در کارِ خود باش!
از نسبتِ این حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم. روزی در منزلی درازی رنج
دیدم، اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد، بر لبِ آب گیری رسیدم، از اسب^۷ فرود آمدم و
خواستم تا قدری آب بگیرم و بخورم، دلِ من سبکی^۸ آورد و صفرا غالب شد. دران حال
که بیخود می شدم همین بر زبانِ من می آمد که شیخ! شیخ! بعد ازان ساعتی به هوش
باز آمدم^۹، الغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد بر عاقبتِ کارِ خود که در خاتمتِ کار هم
امیدِ آن باشد که این کس بر یادِ ایشان برود، انشاء الله تعالی

مجلسِ هفدهم

یک شنبه بیست و سوم ماه مبارکِ رمضان سنه مذکور سعادتِ پای بوس^{۱۰} حاصل شد.
سخن در زیارتِ قبور افتاد. فرمود که والده مرا علیه الرحمة زحمتی شد. دران زحمت
هر بار مرا گفתי که در زیارتِ فلان شهید برو و در مزارِ فلان بزرگ برو! من به حکمِ

۱ - ه: دوستی

۲ - ن: قتال

۳ - ن: زد

۴ - ح: صورت

۵ - ن: می گردانی

۶ - ن: کرده ام

۷ - متن اسب

۸ - ن: تشنگی ه: به جای «سبکی آورد» «به تشنگی و تنگی آورد» دارد

۹ - ن: «باز» ندارد

۱۰ - ح: دست بوس

اشارتِ او برفتگی و چون بیامدمی گفتمی^۱ زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفّتی پدید آمد. ازینجا حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز زحمت داشت مرا با چند یار به زیارتِ شهدائی^۲ که آنجا اند فرستاده بود. چون ما بعد از زیارت به خدمت پیوستیم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد! مرا هیچ جواب فراهم نیامد، یاری بود که او را علی^۳ بهاری گفتندی، او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذاتِ مبارکِ شیخ کامل، دعای ناقصان^۴ در حقِ کاملان^۵ چگونه اثر کند؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن به سمع شیخ نرسید، من عینِ آن به سمعِ مبارک رسانیدم، مرا فرمود که من از خدای خواسته‌ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی!

بعد ازان آن روز عصا به من بخشید و مرا گفت که تو و بدرالدین اسحق علیه الرحمة بروید و هم دران حظیره مشغول شوید. من و او هر دو برفتیم و به شب مشغول بودیم. چون به خدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود، و در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سورة فاتحه بخوانید و این معنی به یاران برسان و موزّع کن. من به یاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم. هریکی به مقداری قبول کرد یکی پنج هزار بار و یکی چهار هزار بار و یکی کمتر و یکی بیشتر، من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده به قیاس یک هفته یا کم و بیش آن^۶ ختم تمام شد. بعد ازان بنده به خدمت^۷ شیخ عرضداشت کرد که این هم^۸ در حال^۹ مرض بود؟ فرمود که خیر، پیش ازان بود تا ایشان را با خدای تعالی چه درخواست بود!

۱ - ح: می‌گفتمی

۲ - شهدان

۳ - س: عَلَی بهاری

۴ - ه: ناقص

۵ - ه: کامل

۶ - ن: ازین

۷ - ح: به حضرت

۸ - ن: همه

۹ - ن، حالت

مجلس هجدهم

دوشنبه^۱ هفتم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. تفسیر امام ناصری^۲ پیش بود رحمة الله علیه از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سخته افتاد. اقرباء و اولیای او پنداشتند که بمرد، او را در گور کردند. چون شب درآمد به هوش باز آمد، معلوم کرد که مرا در گور کرده اند. درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هر که در حالت اضطراب^۳ چهل بار سورة یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی^۴ دهد و مخرجی بخشد. همان زمان یس خواندن گرفت، چون سی و نه بار خواند اثر گشادگی پدید آمد، و آنچنان بود که نباشی به طمع کفن آمده بود و گور باز می کرد. امام به حس معلوم کرد که این نباش است، بار چهلیم که یس می خواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور را به مراد باز کند، القصه چون چهل بار یس تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد. نباش چون این بدید در زمان زهره^۵ در هیبت آورده همانجا هلاک شد. امام در هلاکت او تأسف بسیار می خورد و با خود می گفت که مرا ساکت^۶ می بایست بود تا او کفن من می بردی، من بعد ازان به ساکتی از گور بیرون می آمدمی؛ الغرض ازان بیرون آمدن به زودی پشیمانیها می خورد. چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول خواهند کرد و هریکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد. پس هم در شب آهسته آهسته در شهر آمد و آواز می داد که من فلان کسم و مرا به سبب سخته به غلط در گور کرده بودند! این می گفت و می آمد تا خلق را به یک بار^۷ استحالت نیاید. خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته بود.

۱ - ن: شنبه

۲ - ن: ناصرالدین یسعی

۳ - اضطراب

۴ - فراخی

۵ - ن و ح: به جای «زهره در هیبت ... هلاک شد» «زهره او رعب آورد و همانجا هلاک شد» دارد

۶ - ح و ه: ساکن

۷ - ه: «یک بار» به جای «یک بار» دارد

لختی سخن در ذکرِ مردانی^۱ افتاد که مدام مستغرقِ یادِ^۲ حق باشند و از خورد و خوابِ خود ایشان را یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند. فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کرانهٔ آبی مقامی داشت. قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام بر سرگیر و از آب بگذر و برگذر آب درویشی نشسته است این طعام را پیش^۳ او نه تا بخورد. عورت گفت آب بزرگ است عبره^۴ کردن دشوار^۵ است. شیخ فرمود که برو بر کرانهٔ آب و روی جانبِ آب کن و بگو ای آب به حرمتِ آنکه شوهرِ من با من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا راهی ده! زن در تعجب شده با خود گفت که چندین فرزندان ازین مرد آورده‌ام این سخن چگونه گویم؟ هم فرمانِ شوهر به جای آورد و بر روی آب آمد این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت دوشقه^۶ شد. راهی خشک در میان پدید آمد آن زن بسلامت بگذشت. چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد. درویش طعام را بخورد زن را گفت تو بازگرد! زن گفت من که به خدمتِ تو آمده بودم شوهرِ من سخنی گفته بود، من آن سخن به آب گفتم آب مرا راه داد، این ساعت به چه استظهار باز روم؟ درویش پرسید که شوهر تو چه سخن گفته بود؟ زن آن سخن بازراند. درویش گفت برو بر لبِ آب و این سخن به آب بگو به حرمتِ آنکه این درویش در^۷ مدّتِ سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راهی ده! زن را حیرت زیادت شد، با خود گفت که یک محال آن بود که شوهرِ من گفته محالِ دیگر اینست که این مرد می‌گوید، او همین ساعت پیش من طعام خورده من این سخن چگونه گویم؟ با این هم به حکمِ اشارتِ آن درویش بر کرانهٔ آب آمد و گفت ای آب به حرمتِ آنکه این درویش در مدّتِ سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راهی ده! در زمان آب بشکافت و دوشق شد، راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت، چون پیش شوهر خود آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرا سرّ این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده‌ای و

۱ - ن: مردمانی

۲ - ح و ه: «بیادِ دوست» به جای «یادِ حق» دارد

۳ - ه: به پیش

۴ - ح: عبور

۵ - ه: «دشواری دارد» به جای «دشووار است» دارد ن: «دشووار گیرد»

۶ - ه: «و دوشق» به جای «دو شقه» دارد

۷ - ح و ه: «درین سی سال» به جای «در مدّتِ سی سال» دارد

هم آن درویش پیش من طعام خورد، این هر دو دروغ به آب گفتم آب مرا راه داد، چه^۱ حکمت بوده است؟ شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو به هوای نفس و هوای خود، صحبت نکرده‌ام صحبتی که با تو کرده‌ام برای ادای حق تو کرده‌ام نه برای ذوقِ نفس و هوای خود، پس بدین معنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده‌ام، و آن مرد درین سی ساله هیچ طعام برای ذوقِ نفس خود نخورده است و نه برای استیفای لذت، طعامی که خورده است برای قوتِ طاعت خورده است، این بود معنی هر دو سخن یعنی مردانِ خدا هر چه کنند برای^۲ خدا کنند نیتِ ایشان به حق^۳ باشد!

ازینجا حکایتِ قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که او را دو پسر بودند توامان یکی در خردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد، اما آنکه بزرگ شد هیچ به شیخ نمی‌مانست و احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت. در اثنای این حکایت خواجه ذکرة الله بالخیر بر لفظِ مبارک دُرر بار راند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقد هما القصّه می‌فرمود که در آنچه پسرِ خرد شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشتند و به خانه آمدند مگر حرمِ ایشان جزع بسیار می‌کرد بر فوتِ فرزند، چون ناله او به سمعِ مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سرّه العزیز دست بر دست مالیدن گرفت. شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود، خدمت کرد و پرسید که این تأسف چیست؟ شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد می‌آید که من چرا از حق تعالی بقای پسر نخواستم اگر بخواستم بدادی! خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که بنگر استغراقِ ایشان در یادِ دوست به چه^۴ غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی‌آمد!

لختی سخن در دعا افتاد. فرمود که بنده را وقتِ دعا می‌باید که هیچ معصیتی که کرده باشد پیشِ دل نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر پیشِ دل آرد آن عجب باشد و دعای مُعجب^۵ مستجاب نشود، و اگر معصیت پیشِ دل آرد در ایقانِ دعا سستی آرد، پس وقتِ

۱ - ه: «حکمت چه» به جای «چه حکمت» دارد

۲ - ح: «برای خود نکنند» به جای «برای خدا کنند» دارد

۳ - ن و ه: حق

۴ - ن: «بحدی غالب» به جای «بچه غایت» دارد

۵ - ه، «معجب» ندارد

دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البتّه این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو دست گشاده باشد و برابر سینه، و این چنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت. در اثنای آن این معنی هم فرمود که دعا تسکین دل است خدای عزّ و جلّ می داند که چه می باید کرد!

لختی حکایت در عقیده مریدان افتاد. فرمود که پیش ازین در^۱ شهر مرا همسایه ای بود محمد نام، او را هر سال رشته^۲ نارو بسیار شدی دران زحمت فراوان دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد^۳ قدس الله سرّه العزیز آن همسایه مرا گفت که چون به خدمت شیخ برسی کیفیت من عرض داری و تعویذی برای من بخواهی و بیاری. القصّه چون به خدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد بازگفتم و تعویذی بخواستم. شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من تعویذ نبشتم و به دست مبارک شیخ دادم. شیخ مطالعه فرمود و باز به من داد و گفت او را بدهی. چون به شهر آمدم آن تعویذ^۴ او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد! یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نبشتید؟ خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یک دو کلمه دیگر متعاقب این فرمود که آن بر خاطر یاد نمانده

هم درحسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشستہ بودم قدس الله سرّه العزیز تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد. من عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید! فرمود که چیست؟ گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آن را به جای تعویذ نگاهدارم. فرمود که همچنان کن! من آن تار را به اعزاز و اکرام تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم. خواجه ذکرة الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرده بود و می فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یک تار موی مبارک! بعد ازان

۱ - ح: درین

۲ - ح و ه: رشته، ندارد

۳ - ح و ه: شد

۴ - ن: امانت

هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من آن موی می دادم، ایشان می بردند و چندی بر خود می داشتند آن زحمت از ایشان^۱ زائل می شد بعد^۲ از صحت به من آوردند تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی گفتندی و او پسری خرد داشت رنجور شد، بر من آمد و از من آن تعویذ بخواست، من آن را در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم و جست^۳ نیافتم: به سبب^۴ آن طاق در^۵ طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که به غلط نهاده باشم، هم در نظر نیامد و آن دوست نامراد بازگشت. پسری او هم در آن زحمت وفات یافت. بعد از آن چندی بگذشت دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود. چون نگاه کردم هم در آن طاق پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد! بعد از آن خواهی ذکره الله بالخير می فرمود که چون پسری آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ غائب شده بود!

مجلس نوزدهم

چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس به دست آمد. سخن در نظم و نثر افتاد. بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده می شود هرآینه ذوقی حاصل می آید و هر معنی که به نثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع می افتد ذوقی بیشتر است و لحن خوب همین حکم دارد، هر سخن خوب که شنیده می شود هرآینه در شنیدن آن ذوقی حاصل آید اما اگر همان سخن در^۶ لحن بشنوند ذوق بیشتر است. درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع، فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در^۷ می زند، و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی؟ در اثنای این معنی چشم

۱ - ایشان

۲ - ن و ه: «بعد ... آوردند» ندارد

۳ - ن و ه: «و جست» ندارد

۴ - ح: از سبب

۵ - ح: «طاقهای دیگر همه دیدم» به جای «در ... طلبیدم»

۶ - ح: در نظم

۷ - ه: به جای «در لحن بشنوند ذوق بیشتر است» این جمله دارد «در لحن بد بشنود ذوق بیشتر نیست»

۸ - ن و ه: «در می زنند» بجای «در می زند» دارد

پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد و فرمود که مرا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم ع ای دوست به دست انتظارم گشتی، و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم که ع ای دوست به زخم انتظارم گشتی، چون بیدار شدم یادم^۱ آمد که این مصرع همچنین است ع ای دوست به تیغ انتظارم گشتی،

مجلس بیستم

سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در صدق ارادت افتاد. فرمود که لشکری بی بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه گفتندی، او هر عزیمت که کردی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دیدی، بهر هیئات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن خواب همچنان کردی، تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد. شبی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی جانب اجودهن می رود. چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همان جانب میباید رفت، نه از شیخ سخنی شنید نه اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن می رود، او عزیمت هندوستان فسخ کرد و طرف اجودهن^۲ روان شد، الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید. خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که این محمدشه را غوری می گفتندی، مردی عزیز بوده است او در آخر عمر به سفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد!

مجلس بیست و یکم

دوشنبه^۳ یازدهم ماه مبارک محرم سنه احدى عشر و سبعمائة (۷۱۱) سعادت^۴ پای بوس میسر^۵ شد. بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ، یکی به خدمت او بیامد و

۱ - «یاد کردم» به جای «یادم آمد» دارد

۲ - اجودهن نام قدیم شهر پاک پتن است.

۳ - ن: شنبه

۴ - ن: دولت

۵ - ن: حاصل

ارادت آورد و بیعت کرد و خرقة یافت چنانچه رسم این کار آمده است. بعد از چندگاه خبر به شیخ رسانیدند که آن مرید به فساد مشغول گشته است و بر سرِ معصیتی که بود باز رفته، شیخ چون این معنی بشنید در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هرچه کنی در خانه من کن زیرا که درویشی جامع خیراتست و پرده پوشی یکی از صفاتِ درویشی است، غرض آنکه هرچه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم. مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید^۱ بیعت کرد و تائب مطلق گشت وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ

بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقرر است که پیر در احوالِ مرید نظر می کند، اگر در اعمالِ مریدان نظر نکند تا عملِ ایشان چگونه بیند، اما اگر در عالم اعتقادِ ایشان نظر کند اگر اعتقادِ مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد. فرمود که آری اصل درین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است. مرید را باید که در وحدانیتِ خدای عزّ و جلّ و رسالتِ رسولِ علیه السّلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حقِ پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمانِ او درست باشد به گناه کافر نشود^۲ و مرید نیز چون اعتقادِ او درست باشد اگر لغزشی افتد بر ارتدادِ او حکم نتوان کرد، امید باشد که به برکتِ اعتقاد به اصلاح^۳ باز آید. لختی سخن در تلاوتِ قرآن افتاد و برکاتِ حفظِ آن. بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد دران دیده را نیز حظّی باشد. بعد ازان فرمود که شیخ کبیر قدس الله سرّه العزیز هرکرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اوّل سورة یوسف یاد گیر که هرکه سورة یوسف یاد گیرد به برکتِ آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند^۴

هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السّلام فرموده است هرکرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و هم دران نیت از جهان برود چون او را به گور^۵ نهند فرشته ای بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و به دستِ او دهد، آن کس او را ابتلاع^۶ بکند تمام قرآن او

۱ - ح و ه: به جای «تجدید بیعت کرد» «بیعتی تجدید کرد» دارد

۲ - ن: نگردد

۳ - ح: بر اصلاح

۴ - ن: گرداند

۵ - ح: در گور

۶ - ابتلاع یعنی بگلو فرو بردن (منتخب)

را محفوظ شود، فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد!^۱
 لختی سخن در ذکر دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد. فرمود که من سه دانشمند همچنان^۱ دیده‌ام یکی مولانا شهاب‌الدین که از میرت^۲ بوده است دوم مولانا احمد حافظ، سوم مولانا کیتلهی.

حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مردِ خدای، وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس‌الله سرّه‌العزیز بعد از فوت او، در حدودِ سرسی با این مولانا احمد ملاقی شدم، مرا گفت چون بر سرِ روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی‌طلبم طالبانِ او بسیارند و عقبی نیز نمی‌خواهم، من همین می‌خواهم که تَوْفِیقِ مُسْلِمًا وَ الْحَقِیقِی بِالصَّالِحِیْنَ.

حکایت بزرگی مولانا کیتلهی فرمود که پیری بس بابرکت بود، اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما لقاء^۳ صحبتِ بسیار کسان^۴ و مردانِ حق دریافته بود، در لقیه اولی که او را بدیدم در تقریر او و در هیبت او معلوم شد که یکی از اوصالانِ حق است، چیزی در خاطر بود آن را ازو پرسیدم، جواب داد که آن را این آید و آن این چنین باشد. خواجه ذکره‌الله بالخیر این حکایت می‌فرمود و چشم پرآب کرده بود و می‌گفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسید می‌حل نشدی! هم از اخلاق او حکایت می‌فرمود که وقتی بر من آمده بود، مبشر که خدمتگارِ منست هنوز طفل بود مگر^۵ او بی ادبی کرد^۶ یک چوب او را زده شد^۷ مولانا کیتلهی را چنان درد^۸ نمود که گوئی آن چوب او را زده‌اند، در گریه شده گفت که این از شومیت من بود که او را این الم رسید! خواجه ذکره‌الله بالخیر می‌فرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد!

یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازو شنیدم که سالی^۹ قحطی بود در دهلی

۱- ه: همچنین

۲- یعنی میرته که شهرست در هندوستان

۳- ه: «لقاء» ندارد

۴- ن و ح: «کسان و» ندارد

۵- ن: که

۶- ن: کرده بود

۷- ه: باشد

۸- ه: «درد» ندارد

۹- ح: بسالی

دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار^۱ کرباسی می‌گذشتم، گرسنه بودم طعامی خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد، کسی را می‌طلبیدم تا با او هم لقمه شوم. درویش دلق‌پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من می‌گذشت. من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویش، من غریبم و تو هم غریب می‌نمائی، قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم. درویش اجابت نمود بالای دوکان طبّاخ رفتیم و آن را تناول کردیم، در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه وام برآمده است، می‌باید که آن وام من توخته شود. آن درویش گفت تو به دلِ فارغ طعام بخور من بیست تنکه را ترا می‌دهم. مولانا کیتلهی گفت که من در دل خرد کردم که این مرد با این جامه خُلقان او را بیست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد؟ الغرض چون طعام خورده شد او برخاست و مرا برابر^۲ خود روان کرد، جانب نمازگاه رفت، پس^۳ نمازگاه گوری بود، بر سر آن گور بایستاده چیزی بخواند و چوبی خرد به دست داشت یک دو بار آهسته بر آن گور زد و گفت که این درویش را بیست^۴ تنکه حاجت است او را بده! این بگفت و روی سوی من^۵ کرد و مرا گفت مولانا بازگرد، بیست تنکه به تو رسید! مولانا کیتلهی گفت چون این سخن بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم و ازو جدا شدم جانب شهر آمدم، درین حیرت بودم که آن بیست تنکه مرا از کجا خواهد رسید! با من مکتوبی بود که آن به خانه کسی می‌بایست رسانید. همان روز آن مکتوب را می‌بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم. ترکی در خانه خود بر سر چهجه^۶ نشسته بود، مرا بدید و آواز داد و غلامان را دوانید مرا به جهد تمام بالا بردند. آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود.^۷ من هرچند جهد کردم^۸ او را نشناختم. آن ترک همین می‌گفت که تو

۱- کذا در هر سه نسخه ترجمه بریان: «بازار کرباس» به جای «بازار کرباسی» دارد

۲- ح: با

۳- ح: پس پشت

۴- ن: «بست تنکه وام دادنی دارد» به جای «بست تنکه حاجت است» دارد

۵- ن: آسمان

۶- ن: چهجه یعنی (چهجه) لفظ هندی است بفتح اوّل مخلوط التّلّفظ بها و جیم مشدّد بالف رسیده «هرچه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای محافظت باران از سنگ و چوب کشند تا باران اندرون نیاید» و بفارسی آن را باران‌گیر و باران‌گریز و طرّه بام و طرّه دالان و طرّه ایوان گویند (نقائس)

۷- ن و: کرد

۸- ح: می‌کردم

آن دانشمند نیستی که در فلان موضع^۱ در حق من چندان نیکی کردی؟ من گفتم که من^۲ شما را به جای نمی‌آرم. آن ترک گفت من ترا می‌شناسم خود را چرا پنهان می‌داری؟ الغرض این و مانند این بسیار می‌گفت، بعد ازان بیست تنکه بیاورد و با معذرت فراوان به دست من داد!

خواجه ذکرة الله بالخیر در بزرگی این مولانا کیتھلی می‌فرمود که آنکه او طعام تنها نمی‌خورد همان عادت مستحسنه او تمام بود فکیف اخلاقی دیگر! بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری در حدود سر سی رسیدم شنیدم که دیروز درین حوالی راه قطع شده و بسیار مسلمانان به دست هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود که او را کیتھلی می‌گفتندی. او قرآن می‌خواند در اثنای قرآن خواندن او را شهید کردند. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید^۳ که آن مرد مولانا کیتھلی باشد! دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم، همان مولانا کیتھلی بود^۴ که شهید شد رحمة الله علیه رحمة واسعة

مجلس بیست و دوم

چهارشنبه سوم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. این بار بعد از یک ماه رفته شده بود و هیچ وقت مدّت غیبت تا این غایت^۵ نبوده چون پای مبارک بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند. خواجه ذکرة الله بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو در آمدی! بنده دوباره روی بر زمین آورد، بعد ازان فرمود که خواجه شمس الملک را رحمة الله علیه رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیری آمدی بگفتی چه کرده ایم که نمی‌آئی؟ بعد ازان تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی همچنین گفتی^۶ که چه کرده ایم که نمی‌آئی تا همان کنیم؟ بعد ازان فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد از دیری رفتی در

۱ - ح: محل

۲ - ح: «من شما را نمی‌دانم» به جای «من شما را به جای نمی‌آرم» دارد

۳ - ح: «نباشد که او» به جای «نباید که آن مرد» دارد

۴ - ح: «شهید شده بود» به جای «بود که شهید شده» دارد

۵ - ن: زمان

۶ - ح و ه: «سخن گفتی»

خاطر گذشتی که با من هم ازین بابت چیزی خواهد گفت، یا من این بگفتی
 آخر کم ازان که گاه گاهی آسی و بما کنی نگاهی
 خواجه ذکرة الله بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد چنانکه^۱ رقتی در حاضران
 پیدا شد. یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده‌ام که دران ایام که شما به خدمت
 خواجه شمس الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی که در چهجه که مقام
 خاص او بودی شما را انجا جای کردی خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که آری دران چهجه
 که او نشستنی هیچ کس نشستنی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی،
 مرا هم آنجا بگفتی که بنشین، من گفتمی که آنجا جای شماست، معذور نداشتی البتّه مرا
 همان جا جای کردی. یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت؟ خواجه ذکرة الله
 بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود، خواجه^۲ تاج الدین ریزه در باب او این بیت
 گفته است، بیت

صدرا کنون به کام دلِ دوستان شدی مستوفی ممالکِ هندوستان شدی!
 بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و وفورِ علم ایشان معلوم است
 اما که داند که با درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان؟ خواجه ذکرة الله بالخیر
 فرمود که عقیده خوب داشت، اینکه مرا تعظیم کردی^۳ همین دلیل خوبی اعتقاد او بود
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس بیست و سوم

چهارشنبه بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. آن
 روز چند یار یک جا پای بوس کردیم. فرمود که شما همه یک جا آمده اید؟ عرضداشت
 کرده شد که هر یکی از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شده ایم، فرمود که منفرد آمدن بهتر که
 شیخ فرید الدین قدس الله سرّه العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیایید بهتر که اَلْعَيْنُ حَقٌّ.

۱ - ن: چنانچه

۲ - ن: «خواجه تاج ریزه» به جای «خواجه تاج الدین ریزه» دارد

۳ - ن: داشتی

لختی سخن درین افتاد که اَلْعَيْنُ حَقٌّ وَ السُّخْرُ حَقٌّ، فرمود که این^۱ نه آن حق است که غیر باطل است یعنی اَثَرُهُ کَاثَرٌ. معتزله این معنی را منکرند، می‌گویند که اثرِ سحر و اثرِ عین چون فی الحال پیدا نمی‌شود پس آن خیال باشد، آنچنان نیست که ایشان می‌گویند. از نسبتِ سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد. فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرامت و معونت و استدراج، معجزه ازان انبیاء است که ایشان را علمِ کامل و عملِ کامل باشد ایشان صاحبِ وحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد، اما کرامت آنست که اولیاء را باشد ایشان را نیز علمِ کامل و عملِ کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد، اما معونت آنست که بعضی مجانین را باشد که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی کامل؛ گاه^۲ از گاه^۳ از ایشان چیزی بر خرق^۴ عادت معاینه افتد آن را معونت گویند، اما استدراج آنست که طائفه‌ای باشند که ایشان را اصلاً ایمان نباشد چون اهلِ سحر و غیر آن و چیزی از ایشان دیده شود آن را استدراج گویند.

لختی سخن در اطوار افتاد. فرمود که سه طور است، یکی طورِ حَسٍّ است دوم طورِ عقل است سوم طورِ قُدس است. طورِ حَسٍّ آنچه مطعومات و مشومات و مثلِ آنست به حَسٍّ معلوم می‌شود، باز طورِ عقل است آن به دو علم متعلق است کسبی و بدیہی، و طورِ قدس نیز به دو علم منقسم است کسبی و بدیہی، اما آنکه در عالمِ قدس رسیده باشد کسبیهای عقلی را به بدیہی بدانند، بعد ازان فرمود که بدیہی‌های عالمِ قدس اینست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیاء و اولیاء است. بعد ازان فرمود که علامتِ آن کس که بروی دری^۵ از عالمِ قدس بگشایند چه باشد، باری آن کس که در عالمِ عقل باشد و چیزی برو به بدیہی و کسبی حل گردد و او را ازان فرحتی آید در عالمِ قدس راه نیابد. درین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل می‌گذرد انشاء الله تعالی که به قلم توانم آورد، بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی^۶ که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد!

۱ - «نه این آن» به جای «این نه آن» دارد

۲ - ن و ه: «کامل» ندارد

۳ - ن: «گاه گاه» به جای «گاه از گاه» دارد

۴ - ه: خارق ن: خلاف

۵ - دریچه

۶ - کرد

لختی سخن در قولِ معتزله افتاد در آنچه حکم می‌کنند که اهلِ کفر و اهلِ کبائر دائم در عذاب باشند. فرمود که این خطاست، مذهب اینست که کافران مدام در عذاب باشند به سبب آنکه در اعتقادِ ایشان است که آنچه ایشان می‌پرستند آن معبودِ ایشانست و این عقیده‌ی ایشان بر کفر دائم است، چون اعتقادِ ایشان بر کفر دائم است پس عذابِ ایشان هم دائم باشد، اما اهلِ کبائر دائم در کبائر نه‌اند، وقتی که از ارتکابِ معاصی فارغ می‌شوند می‌دانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود، پس چون اعتقادِ ایشان در دوامِ کبائر راسخ نباشد عذابِ ایشان هم مدام نباشد.

بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که عاصی در حالتِ^۲ عصیان به سه صفت مطیع است، اول آنکه می‌داند که آنچه می‌کنم حق نیست دوم آنکه می‌داند که خدای تعالی می‌داند و می‌بیند سوم آنکه امیدِ آمرزش هم دارد، این هر سه عقیده کارِ مطیعانست.

بعد از آن فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که کافری که خاتمتِ او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذاً بالله خاتمتِ او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست، بر^۳ مصداقِ این معنی حکایت فرمود که خواجه حمیدالدین سوالی رحمة الله علیه در ناگور هندویی را به کرات گفتی که این ولی خداست!

درین میان حکایتِ ابوحنیفه افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که ازو پرسیدند که فردای قیامت کافران در دوزخ خواهند بود؟ گفت نه. گفتند چگونه؟ گفت فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب^۴ معاینه خواهند کرد ایمان خواهند آورد. فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که به غیب آرند، ایشان همه فردا ایمان خواهند آورد و منفعتِ شان نخواهد شد^۵ همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود. بر مصداقِ این سخن فرمود که درین آیه وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ قولِ پسرِ عباس اینست که إِلَّا لِيُؤْخَذُوا یعنی جنّ و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا موحد است به ایمانِ غیب است و فردا کافران^۶ چون عذابِ قیامت بینند

۱ - ه: «در عذاب نباشند» به جای «در کبائر نه‌اند» دارد

۲ - ن: حال

۳ - ه: پس

۴ - ه: عتاب

۵ - ن: بود

۶ - ن و ح: «چون کافران» به جای «کافران چون» دارد

خدای را به یگانگی مِقَرَّ آیند، پس لِيُوَحِّدُوْنَ درست می آید.

بعد ازان گفت که هر که را که دیده شود به از خود تصوّر باید کرد اگرچه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی، زیرا که شاید بود که طاعتِ این کس آخرین طاعت‌ها باشد و معصیتِ او آخرین معصیت‌ها.

بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نورالله مرقده می‌گفتی که من هر که را می‌دیدم به از خود تصوّر می‌کردم مگر یک روز ازان^۱ سزای خود دیدم، و آنچنان بود که روزی حبشی‌یی را دیدم بر لبِ آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرّع می‌کرد و عورتی نزدیکِ او نشسته بود، در خاطرِ من گذشت که من باری به ازویم! همدرین بودم که کشتی‌یی در آب غرق شدن گرفت، هفت تن دران کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند. آن حبشی برفور خود را در آب زد^۲ و شش تن بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش. خواجه حسن گفت که من متحیر بماندم، بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست، من برای امتحانِ تو اینجا نشسته بودم، رو که تو مردِ ظاهربینی!

لختی سخن در تلاوت قرآن افتاد. فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند، یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد؟ فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرّر باید کرد^۳ آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه‌السلام می‌خواست که چیزی بخواند گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هم در تسمیه دلِ مبارکِ او را حالی پیدا شده بیست بار مکرّر فرمود!

بعد ازان فرمود که مراتبِ قرآن هشت نوع است، پنج نوع ازان بیان فرمود، اوّل آنست که وقتِ قرآن خواندن باید که دل^۴ خواننده را تعلق به حق باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه می‌خواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آن هم میسر نشود باید که در حالت^۵ قرآن خواندن جلال و عظمتِ حق بر دل بگذراند. یکی از حاضران سوال کرد که این

۱ - ن: ازان

۲ - ح: انداخت

۳ - ن: خواند

۴ - ه: به جای «دل خواننده را تعلق به حق باشد» «دلِ خواننده تعلّق به حق باشد» دارد

۵ - ح: حال

معنی همان تعلق^۱ به حق است که در مرتبه اولیٰ فرمودند؟ فرمود که خیر آن به ذات حق بود این به صفاتست. مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیاتی درو غالب باشد که این دولت چه لائق من است و مرا چه محلّ این سعادت باشد، و اگر آن هم نباشد باید که بداند که مُجَازِی^۲ این قرآن خواندن خداست هرآینه مرا جزائی بدهد. درین میان بنده عرضداشت کرد که هربار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند، اگر در اثنای تلاوت دل بنده به سودائی یا به اندیشه‌ای مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه است و چه سودا است دل خود به واضح مشغول کنم: همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که درو حلّ آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد. خواهی ذکره الله بالخير فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگه‌داری! وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس بیست و چهارم

چهارشنبه دوم ماه مبارک ربیع الآخر سنه مذکور به سعادت پای‌بوس رسیده شد. سخن در ترک دنیا افتاد. فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز کنند. بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من به مردی دهند که او اعقل الناس باشد حکم این چگونه باشد؟ فرمود که حکم این آن باشد که آن مال به کسی دهند که تارک دنیا باشد. یکی از حاضران گفت^۳ چون آن کس که تارک دنیا باشد آن را چگونه قبول کند؟ فرمود که سخن در مصرف می‌رود و حکم موضع مصرف آنست. مناسب این معنی فرمود که دنیا نه همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست^۴. از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بَطْنُكَ دُنْيَاكَ شکم تو دنیای تست، هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی! ملایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید

۱ - تعلق

۲ - مجازی: بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده (غیاث)

۳ - سوال کرد

۴ - سن: بلکه تعلق و محبت باینهاست اگر چند که نداشته باشد بعد از «آنست» دارد

توان دانست که استیلای من برو تا چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من ازو گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من ازو تا چه غایت باشد! ازینجا سخن در شیطان و وسوایس او افتاد و غلبه او بر فرزندی آدم، فرمود که خناس دیویست که دائم بر دلِ فرزندی آدم باشد، هرگاه که مردم به ذکر حق مشغول شوند او دفع شود. بعد ازان فرمود که مولانا علاءالدین ترمذی^۱ در نوادرالاصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت به دنیا آمد روزی حوّا نشسته بود، ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوّا را گفت که این فرزندی منست این را به پیش خود داری! این بگفت و برفت. چون مهتر آدم برسد خناس را دید، از حوّا پرسید که این کیست؟ حوّا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزندی منست این را پیش خود داری. آدم گفت چرا قبول کردی او؟ ما را دشمنست! پس آدم علیه السلام خناس را چهار پرکاله کرده بر سر چهار کوه نهاد. چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوّا را پرسید که خناس کجاست؟ حوّا گفت که آدم او را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه بنهاد. ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس! خناس در زمان حاضر شد هم بر هیئتِ اوّلی چون ابلیس بازگشت آدم علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید، پرسید که چه حال است؟ حوّا صورتِ حال باز گفت. مهتر آدم این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره^۲ ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد. چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حالِ خناس پرسید. حوّا صورتِ حال باز گفت. ابلیس آواز داد که یا خناس! در زمان حاضر شد. چون ابلیس بازگشت مهتر آدم بیامد و خناس را به صورتِ گوسفند حاضر دید و ماجرای حال معلوم کرد. این بار خناس را بکشت که صورتِ گوسفند بود و پخت و بخورد، درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس! خناس از دلِ آدم آواز^۳ داد لَبیک لَبیک! ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده^۴ است!

۱- ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی

۲- ح: «او دشمن ماست» به جای «او ما را دشمنست» دارد

۳- ه: «ذره ذره کرده در آب روان کرد» به جای «ذره ذره کرد ... روان کرد» دارد

۴- ح: به جای «آواز داد» «آواز داد و گفت» دارد

۵- ح: «بود» به جای «بوده است» دارد

مجلس بیست و پنجم

چهارشنبه پانزدهم^۱ ماه جمادی الاولی سنة المذکور به دولت^۲ پای بوس رسیده شد. سخن در فال مصحف افتاد. بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جائی آمده است؟ فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است. بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که به دست راست بگشایند و دست چپ را با آن یار نکنند.

بعد ازان درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که چون من از غزنین به لهور آمدم دران عهد لهور آبادان و معمور بود، چندگهی آنجا بودم، بعد از چندگاه مرا از آنجا عزیمت سفر شد، یک دل آن شد که جانب دهلی آیم و یک دل آن شد که به غزنین باز روم، درین اندیشه دودله ماندم و کشیش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه مادر و پدر و اقرباء و دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک دامادی بیش نبود. القصه نیت کردم که فال مصحف بینم، به خدمت بزرگی رفتم، اول بر نیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیه بهشت و جویها^۳ و وصف بهشت آمد، اگرچه دل من به جانب غزنین بود اما به حکم فال جانب دهلی آمدم، چون به شهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است! بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاع کنم، او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزری در دست کرده و در آن میزر مبلغی سیم، چون مرا دید به کنار گرفت و خوش شد، مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد، مبلغ بود دل من جمع شد. هم دران چندگاه شنیدم که از غزنین خبر آمد که مغل دران دیار رسید و مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند! بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه به ارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد؟ فرمود آری.

ازینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد و قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود، او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی که در اجودهن ساکن

۱ - ن: سیزدهم

۲ - ن: بسمات

۳ - ح: «صف بهشت» بجای «جویها و وصف بهشت» دارد

گشت بنائی درویشانه و به چیزهائی که در آن دیار خیزد چون پیلو^۱ و مانند آن قانع شد، با آن هم از آمد و شدِ خلائق^۲ حد نبود، در خانقاه به قیاس نیم شبی یا کم و بیش بیستندی یعنی پیوسته باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی آئینده و رونده را ازان نصیب کردی، هیچ کس به خدمت ایشان نیامدی که او را چیزی نصیب نکردی، عجب قوتی و عجب زندگانی! هیچ کس را از بنی آدم ازان میسر نشود، اگر کسی به خدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای چندین ساله بودی در محاوره با هر دو برابر بودی و در تَلَطُّف و تَوَجُّه با هر دو متساوی! بعد ازان فرمود که از بدرالدین اسحق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت که من خادم^۳ محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و به هر کاری که مرا بر راه کردی در خلاء و ملاء یک سخن بودی: هیچ وقت مرا در خلاء سخن نگفتی و کاری نفرمودی که در ملاء عین آن نگفتی یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این از عجائب روزگار است!

مجلس بیست و ششم

سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در فاتحه افتاد که آن را برای برآمدن حاجات بسیار خوانند. فرمود که هر که را مهمی و کاری مشکل پیش آید فاتحه همچنین خواند **اَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بخواند **مِیمِ الرَّحِيمِ** را در لام **الْحَمْدُ لِلَّهِ** ادخال کند همچنین که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ** و چون اینجا رسد که **الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** سه بار بگوید **الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید، حق تعالی آن مهم او را به کفایت رساند!

هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است و ازان ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است. آن ده چیز که در قرآن موجود است کدام است ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تخلیه و ذکر اعدا و محاربه^۴ کفار و احکام

۱ - پیلو نام درختی است که بنازی اراک گویند و بیخ آن را مسواک کنند و بار درخت اراک را نیز پیلو گفته‌اند (هفت قلزم)

۲ - ح: خلق

۳ - «خادم و محرم» به جای «خادم محرم» دارد

۴ - مجاهده: سن: محاربه

شرع، بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه هست اَلْحَمْدُ لِلَّهِ ذَاتِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ افعال، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صفات، مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ذکر معاد، اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ تخلیه، اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ذکر اولیاء، غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ذکر اعدا، پس از ده چیز که در جمله قرآنست هشت ازین در فاتحه یافتیم، همین محاربه کفار نیست و احکام شرع.

لختی ذکر امام حجة الاسلام محمد غزالی افتاد رحمة الله علیه، فرمود که بیانی با تحقیق است او را، آنگاه فرمود که در احیاء العلوم می آرد که الصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ، بعد ازان فرمود که الصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ چه باشد؟ اوّل در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست؟ صبر غلبه باعنه حق است بر غلبه باعنه هوا، صبر اینست. بعد ازان فرمود که اصل باعنه هوا دو چیز است خشم و شهوت، و صوم شهوت را مقهور می گرداند پس اینجا الصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ یافتیم، دیگر آنچه فرمود الصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ اینجا فرمود که صفت ایمان دو چیز است عقائد و اعمال، وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ اینست.

لختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش^۱ شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سرّه العزیز گذرانده ام. بعد ازان فرمود که آن چه بیان بود که ایشان می کردند آنچنان خود هرگز از کسی دیگر نیاید!^۲ بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو می شد که تمنا برده شدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد! بعد ازان فرمود که چون این کتاب به خدمت شیخ آوردند همان روز پسری متولّد شد او را شهاب الدین لقب فرمود!

لختی سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده می شود آن را لذّت دیگر است! اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمی دهد پس گوئی از مقامی که آن سخن برمی آید آن به ثور معرفت آراسته است!

درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت، در مسجدی امامت کردی، بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را

۱ - ه: مجاهده س: محاجة

۲ - ح: به خدمت

۳ - ن: شنیده نشود

راحتی پیدا آمدی، ازان جماعت مردی بود محبوب العین^۱، او نیز بدان کلمات لذت‌گرفتی تا روزی آن امام غائب بود مؤذن بر جای او بنشست و همچنان حکایات مشایخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن گرفت. چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که می‌گوید؟ گفتند امروز امام غائب است مؤذن بر جای او نشسته است این حکایتها او می‌گوید. محبوب گفت ما این کلمات از هر تردامنی نخواهیم شنید! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود که سخن^۲ کسی که معامله نیک ندارد ذوق ندهد! بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند به زبان هرکه جز^۳ من پرود حدیث عشقت چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد!

مجلس بیست و هفتم

سه‌شنبه هژدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور سعادت پای‌بوس به دست آمد. شب این روز بنده خوابی دیده بود آن را به خدمت ایشان عرضداشت کرد، خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است و من به جهت نماز وضو می‌سازم و وقت نماز تنگ در رسیده است گوئی به تعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت می‌شود، به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم، درین چه به شتاب می‌رفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع می‌کند، بترسیدم که نباید^۴ که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که به وقت پاک شیخ برنثائی! این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد، هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی^۵ بود. خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد، آنگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشابوری، مردی عزیز بود و نیکو اعتقاد، ازو شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم، دران ایام آن بلاد هندوان داشتند،

۱ - یعنی نابینا

۲ - ح: «سخنی که صاحب آن معامله نیک ندارد» بجای «سخن کسی که ... ندارد» دارد

۳ - ه: «چون» به جای «جز» دارد

۴ - ح: «نباید» به جای «نباید که» دارد

۵ - ح: مانده

در راهی می آمدم، دران یک دوتن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود، ناگاه هندوئی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست گرفته، ما ترسیدن گرفتیم، درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد. چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش! هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا امان بدهید! ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد، باز گفت که مرا امان بدهید! ما گفتیم که ترا امان است! بعد ازان تیغ او را دادیم، او راه خود رفت و ما ره خود رفتیم. خواجه ذکرة الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند!

مجلس بیست و هشتم

سه شنبه دوم ماه مبارک شعبان عمت میانه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن در اطعام افتاد. فرمود که درویشی اینست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه به حکایات^۱ و حدیث مشغول شود^۲. بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند که **إِنْدُوْا بِالسَّلَامِ ثُمَّ بِالطَّعَامِ ثُمَّ بِالْكَلَامِ**.

مجلس بیست و نهم

دوشنبه بیست^۳ و دوم ماه مذکور سنه المذکور دولت پای بوس حاصل^۴ گشت طعام پیش آوردند، خوردن گرفتند. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورند من طعام آن در حلق خود بیایم یعنی گوئی آن طعام من می خورم! یکی از حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه یکی دوالی محکم برستوری زد. شیخ ابوسعید گفت: آه، و چنان نمود که آن درد او را رسید! مدعی حاضر بود آن حالت را استحال نمود. شیخ ابوسعید پشت خود را

۱ - ن و ه: بحکایت

۲ - ح و ه: باید شد

۳ - ن: «هشتم» به جای «بیست و دوم» دارد

۴ - ن: «به دست آمد» به جای «حاصل گشت» دارد

برهنه کرد و بدو نمود، اثرِ دوال بر پشتِ مبارکِ شیخ برآمده بود! بعد ازان گویندهٔ این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت که این حکایت بدان مانند که حالتِ دیگری در دیگری اثر کند اما نمی دانم که حقیقتِ حال چگونه است؟ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که روح چون قوی می شود و به کمال می رسد قلب را جذب می کند، و قلب نیز چون قوی می شود و به کمال می رسد قالب را نیز جذب می کند، پس به حکم این اتحاد هرچه بر قلب رسد روا باشد که اثرِ آن بر قالب ظاهر گردد! برین حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی به اوصافِ معراج ماند! فرمود که آری. بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شبِ معراج رسول را علیه الصلوة والسلام آنجا بردند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ و آنچه دید یا همه را آنجا آوردند که او بود علیه السلام بعد ازان فرمود که اگر همه را آنجا آورده باشند که رسول بود علیه السلام والتحیه درین صورت مرتبهٔ رسول علیه السلام بالاتر!

لختی حکایتِ کسانی افتاد که طریقِ بیعت ندانند و بعضی با یکی بیعت کرده باز به دیگری پیوندند و بعضی به مزارِ مشایخ ارادت آرند. درین میان بنده عرضداشت کرد که بعضی در پایانِ گورِ مشایخ^۲ می روند و سر می تراشند و مرید می شوند این بیعت درست باشد؟ فرمود که خیر. آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سرّه العزیز پسر ی بود از همه پسران مهتر او برفت در پایانِ گورِ شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سرّه العزیز مخلوق شد، این خبر به شیخ فریدالدین نورالله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دستِ شیخی بگیرند والله اعلم بالصواب.

مجلس سی ام

چهارشنبه بیست و یکم شوال سنه المذکور به دولتِ پای بوس^۳ رسیده شد. سخن در رویاء افتاد. فرمود که در عهدِ قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی، مردی خدایی بود،

۱- ح: شود

۲- ح: شیخ و مشایخ

۳- ح: دست بوس

شبی حضرت عزّت را به خواب دید، بامدادان به خدمت شیخ نجیب الدّین متوکّل رحمة الله علیه این خواب بگفت: اوّل او را سوگندِ غلیظ^۱ و شدید داد و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی. شیخ نجیب الدّین رحمة الله علیه قبول کرد. بعد ازان تکلش با او گفت که من امشب حضرت^۲ عزّت را بخواب دیدم شرح آن احوال و انوار باز راند. بعد ازان شیخ نجیب الدّین رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست و من درین مدّت به حکم عهد آن خواب با هیچ کس نگفتم. چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم. چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم؟ گفتم آری یاد است اما این ساعت چه حالتست؟^۳ گفت این ساعت غرق آن حالت^۴ می‌روم! از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدّین افتاد و مناقب شیخ کبیر فرید الدّین رحمة الله علیه فرمود که ترکی بود در دهلی، او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد به شیخ نجیب الدّین داده و خانه هم برای او مهیا کرده تا آن ترک دختری عروس کرد یک لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد. شیخ نجیب الدّین رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مؤمن تمام آن کس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب آید^۵ اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر دو چند این در راه حق خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی! ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدّین بستد و خانه هم، شیخ نجیب الدّین ازینجا در اجودهن رفت و به خدمت شیخ الاسلام فرید الدّین قدس الله سرّه العزیز صورت حال باز نمود^۶ شیخ فرمود که خدای عزّ و جلّ می‌فرماید که مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر ازان، [۱] اما همچنان برین کار ملتفت نباید بود، مگر آن ترک را ایتمر نام بوده است، شیخ بر لفظ مبارک راند که اگر ایتمری رفت خدای عزّ و جلّ ایتمری پیدا آرد! هم دران روزگار ملکی بزرگ ایتمکر نام دران دیار برسد که

۱ - ح و ه: به جای «غلیظ و شدید» «غلاظ و شداد» دارد

۲ - ح: «حضرت بیچون و چگون» به جای «حضرت عزّت» دارد

۳ - ن و ح: حالت

۴ - ح: حال

۵ - ن: باشد

۶ - ح و ه: گفت

خدمتِ شیخ الاسلام را و آن خانوادهٔ کریم را خدمتها کرد و به خدمتگاری آن خاندان منسوب شد!

لختی حکایتِ شیخ بدرالدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان بر خورداری نیافت و به زودی از قاعده بگشت. چون شیخ بدرالدین دران خانقاه بنشست هم دران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد. شیخ بدرالدین به خدمتِ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرّه العزیز عرضداشت کرد و این معنی باز نمود که مردی برای من خانقاهی مرتّب کرد این ساعت در کار او پریشانی شده است من هم از سبب آن پریشان خاطر می باشم. شیخ جواب فرستاد گفت هر که بر سیرت و سنتِ پیران خود نرود او همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علیحده خانقاهی کند بنشیند ازینها بیند!

لختی حکایتِ بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت، چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیه لختی سخن در نقلِ اولیاء افتاد. یکی از حاضران از نقلِ بزرگی حکایت کرد و گفت که فلان می مُرد و آهسته نامِ خدای عزّ و جلّ بر زبان می راند! خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبانِ مبارک راند.

رباعی

آیم به سرِ کوی تو پویان پویان	رخساره به آبِ دیده شویان شویان
بیچاره ره وصلِ تو جویان جویان	جان می دهم و نامِ تو گویان گویان

مجلس سی و یکم

آدینه بیست و هشتم ماهِ ذی القعدة سنة المذکور دولتِ پای بوس به دست آمد در خانه ای که پیش^۲ مسجدِ آدینه کیلوکهری^۳ است پیش از نماز، سخن در عالمِ طریقت افتاد

۱ - ح: به

۲ - ن: پیش در مسجد

۳ - کیلوکهری نام دهی که قریب دهلوی بود الحال درانجا مقبرهٔ همایون پادشاه است (ه)

و ذکر مردانی^۱ که مستغرقِ یادِ حق باشند و سخن طایفه‌ای که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثلِ آن مردان^۲ نمایند. درین میان حکایت فرمود که متعلّمی بود شرف‌الدّین لقب، اهلّیتی داشت، روزی به خدمتِ شیخ کبیر شیخ فریدالدّین قدس‌الله سرّه‌العزیز نشسته بود، شیخ ازو پرسید که حالِ آن خواندگی‌هاست چیست؟ گفت اکنون همه فراموش کردم! شیخ را این سخن گران آمد. چون او بیرون رفت روی سوی حاضران کرد و گفت این مرد قوی بلندپری^۳ کرد!

الغرض خواجه ذکره‌الله بالخیر این حکایت بگفت و چشم پرآب کرد و فرمود که پیری بود از پیرانِ راه، او را پسری بود^۴ محمّد نام، در علم غلو کرد و مردِ اهل شد. بعد ازان خواست که در عالمِ طریقت درآید، با پدر^۵ گفت که من می‌خواهم تا درویش شوم. پدرش گفت هَلایک چله‌بدار! آن پسر دو چله نشست. چون چله تمام شد به خدمتِ پدر آمد ازو چند مسئله که خوانده بود باز پرسید. پسر همه را جواب گفت. بعد ازان پدر گفت محمّد ترا این چله هیچ نافع نیامد، برو یک چله دیگر بدار! پسر یک چله دیگر بداشت. چون تمام شد به خدمتِ پدر آمد. پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید. پسر چنان به حق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد!

لختی سخن در رویا و تعبیرها^۶ افتاد. فرمود که رسول علیه‌السلام می‌فرمود که من دوش یارانِ خود را به خواب دیده‌ام که هر یکی پیراهنی پوشیده‌اند و لیکن یکی را پیراهن تا سینه پیش نیست^۷ یکی را تا ناف است و یکی را تا زانو، اما عمر را دیدم که پیراهنِ او تا زمین کشان کشان بود. یاران عرض داشت کردند که [آیا رسول‌الله این خواب را تعبیر فرموده‌اند؟] گفت آری پیراهنِ هریکی را بر دینِ هریکی تعبیر کرده‌ام! لختی حکایتِ ابنِ سیرین افتاد رحمة الله علیه، فرمود که تعبیرهای او چه درست بود!

۱ - ن: مردمانی

۲ - ن: مردمان

۳ - بلندپری به معنی تفاخر کردن و بزرگی نمودن و دعوی مهتری بر سبیلِ مبالغه بخود بستن (هفت قلزم)

۴ - ن: و: در رسیده

۵ - «پدر را» یا «پا پدر» دارد

۶ - ن: بگزار

۷ - ه: «و تعبیرها» ندارد

۸ - ن: نبود

فرمود که وقتی مردی بر وی^۱ آمد و گفت که من شب را سَفَرِ جَل در خواب دیده‌ام. گفت تو سفر خواهی کردن. گفتند از کجا گفتی؟ گفت اوّل سفر جل سفر است. مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در خواب دیده‌ام. گفت ترا بدی^۲ برسد. گفتند از کجا گفتی؟ گفت اوّل سوسن سو است، و این همه حکمهای او درست بود. درین میان بنده عرضداشت کرد که ابنِ سیرین چگونه کسی بود؟ فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهدِ خواجه حس بصری رحمة الله علیه

بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء العلوم آورده است که ابن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجائب روزگار است، و آن آنست که وقتی مردی در ماهِ رمضان به خدمتِ او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده‌ام که انگشتی به دستِ من است افواهِ رجال و فروجِ نساء را مهر می‌کنم، ابن سیرین فرمود که مگر تو مؤذنی؟ گفت آری. آنگاه گفت بانگِ نمازِ بیگاه^۳ چرا می‌گویی؟ مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده‌ام که روغن از کنجد بیرون می‌آرند^۴ و من باز آن را در کنجد می‌کنم. ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد! آن مرد در خانه آمد و از جفتِ خود نیکو پرسید. چون نیکو تفحص کرد مادر او بود! لختی حکایتِ زحمتِ دُنبِل و نارو افتاد. فرمود که هرکه در سنتِ نمازِ دیگر سورهُ بروج بخواند حق تعالی او را از دُنبِل نگاه دارد و چون نارو هم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاه دارد.

بعد ازان فرمود که هرکه بعد از نمازِ دیگر سورهُ نازعات بخواند خدای عزّ و جلّ او را در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدارِ یک وقتِ نماز. بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود که کسی که در گور نماند چگونه باشد؟ گفت آنچنان باشد که روح به کمال می‌رسد، چون روح کامل شد قالب را جذب می‌کند!

۱ - ح و ه: «برو» به جای «بر وی» دارد

۲ - ه: بلائی

۳ - ن و ه: نیک پگاه

۴ - ح و ه: «می‌آید» به جای «می‌آرند» دارد

مجلس سی و دوم

آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور به سعادت پای بوس رسیده شد پیش از نماز آدینه هم در خانه‌ای که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است. حکایت در ترک دنیا افتاد. فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران خود^۱ می‌گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در و بست اختیار می‌کنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده‌اند؟ آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من^۲ مهیا کرده‌اند من همان اختیار کردم. چون این حکایت تمام شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت. صحابه پرسیدند که حال چیست؟ گفت این چه مصطفی فرمود علیه الصلوٰه والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه و سلم المخیر^۳ هو المخیر. چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نیز بر مثل این کلمات بودی، بارها گفتمی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیز^۴ می‌کرد، من معلوم کردم که حکایت خود می‌گوید که^۵ حضرت شیخ‌اند!

آنگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان، وقتی مصلّا بر روی آب انداخته بود و نماز می‌کرد و می‌گفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را ازان توبه ده! هم درین میان خضر^۶ حاضر شد. گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب می‌کنم تا ازان توبه کنم؟ آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده‌ای و در سایه‌ای می‌نشینی و آسایش می‌گیری و می‌گویی که برای خدا کرده‌ام خضر در حال مستغفر شد. بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش که من می‌باشم! خضر گفت تو چگونه می‌باشی و چه می‌کنی؟ آن بزرگ گفت که من همچنین می‌کنم که اگر جمله دنیا مرا بدهند و این هم بگویند که این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد

۱ - ح و ه: «خود» ندارد

۲ - ح: ما

۳ - ح: «المخیر»

۴ - ن و ح: «چیزی کرده» به جای «چیز می‌کرده» دارد

۵ - ح و ه: «که حضرت شیخ‌اند» ندارد

۶ - ن و ه: «نخواهی کرده» به جای «نمی‌کنی» دارد

بود برین^۱ و این هم بگویند که اگر تو قبول نمی‌کنی^۲ ترا دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول بکنم دنیا قبول نکنم! خضر گفت چرا؟ گفت زیرا که دنیا مَبْغُوضِ^۳ حق تعالی است، چیزی که خدا آن را دشمن دارد من به جای آن دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم!

مجلس سی و سوم

چهارشنبه بیست^۴ و سوم ماهِ محَرَّم سنهٔ اثنی عشر و سبعمائة (۷۱۲) دولتِ پای بوس حاصل شد. آن روز کاتب، کتابِ مَخِّ المعانی به خدمتِ ایشان برده بود. تحسین و استحسان بسیار نمود. همان روز^۵ یعنی به تجدید کرده آمد و کلاه از سرِ مبارکِ خود بر سرِ این بندهٔ بیچاره نهاد وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِك، آن زمان که کلاه به دستِ مبارکِ خود بر سرِ بنده نهاد دوبار این بیت بر لفظِ دُرِّبار راند

در عشقِ تو کارِ خویش هر روز از سرگیرم زهی سر و کار!

از نسبتِ کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهایی که مشایخ نبشته‌اند روح‌الارواح نیک با راحت است نیکو کتابی است! بر لفظِ مبارک راند که قاضی حمیدالدین رحمة الله علیه آن را یاد داشت، بر سرِ منبر ازان بسیار گفتی، و از کتابهایی که قدماء نبشته‌اند قوت‌القلوب نیکو کتابی است در عربی و در پارسی روح‌الارواح، بنده عرضداشت کرد که مکتوباتِ عین‌القضاة همدانی هم نیکو کتابیست ولی به تمامی ضبط نمی‌شود. فرمود آری که آن را از سرِ حال نبشته است از سرِ دقت که او را بود نبشته، بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند، عجب کاری دران سن که غایتِ قَوْتِ جوانیست او را چندان^۶ شغل و تعلق به حق بود، بس عجب کاری بود آن! بعد ازان فرمود که او پدرِ خود را نبشته است که قاضی بود رشوت‌ستان و حرام‌خوار،

۱ - ن: «برین نوع مرا بدهند» ندارد

۲ - ن و ه: «نخواهی کرد» به جای «نمی‌کنی» دارد

۳ - ح: «مَبْغُوضُهُ خداست» به جای «مَبْغُوضِ حق تعالی است» دارد

۴ - ح: «بیست و دوم» به جای «بیست و سوم» دارد

۵ - ه: زمان

۶ - ح: چنان

این^۱ و مانند این بسیار نبشته است. بنده عرضداشت کرد که مقصود او ازین نبشتن چه بود؟ فرمود که این قدر هم نبشته است که او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود، درویشان و عزیزان حاضر بودند، پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود، او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که دران جمع حاضر شده بود، و آن روز ازین مقام تا آنجا که شیخ بود بعدی تمام بوده است مثلاً این جمعیت در شهری دیگر بود او در شهری دیگر، غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود؛ بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات است هر که را خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود^۲ درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضاة شیخ احمد غزالی بود؟ فرمود که خیر، زیرا که او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی می کند و ذکر شیخ خود هم می کند و همچنین می نویسد که من چنین و شیخ من چنین، غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا که ذکر او کردی او را به شیخ خود یاد کردی.

بعد ازان فرمود که عین القضاة خرد بود در میان کودکان بازی می کرد، شیخ احمد غزالی او را بدید، بعد از چندگاه بر مادر و پدر او آمد و او را بطلبید. مادر و پدر او را پنهان کردند و گفتند که او بمرد. شیخ احمد فرمود که دروغ می گوئید^۳ آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد؟ بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است، به سبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند. مولانا برهان الدین غریب سلم الله حاضر بود عرضداشت کرد که شیخ احمد را گویند ابتلا بود. فرمود که خیر، او خواست که ملام باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که با قصاب بچه متهم شد به حدی که پدر آن قصاب بچه را ازین حال معلوم شد، مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت تا شبی این قصاب بچه به خدمت شیخ بود، پدر او پیامد تا آن حال^۴ تفتیش کند، آنجا که شیخ بود در حجره یا جای مستوری پدر این قصاب بچه پیامد در روزنی یا در شکافی نگاه کردن گرفت، شیخ را دید در نماز ایستاده، چون از نماز فارغ

۱ - ح: این همه

۲ - ح: داد

۳ - ه: «نگوئید» به جای «می گوئید» دارد

۴ - ح: احوال

می شد آن قصاب بچه را وعظی و نصیحتی می کرد، باز دوگانه دیگر می گزارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت می گفت، همه شب تا صبح دوگانه می گزارد و بعد از هر دوگانه^۱ آنچه صلاح حال آن پسر بود با او می گفت چون صبح دمید پدرش بیامد و در پای شیخ افتاد، او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این معنی از هرکسی نیاید قوی ذاتی پاکی و کامل باشد که همچنین تواند بود!

بعد ازان فرمود که من وقتی به خدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگشی بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام راه می روید، اصل کار در میان شما چیست؟ او گفت که در علم ما همچنین آمده است که در نفیس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی، سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حُسن معامله باشد و در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی. خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد!

لختی سخن در ترک دنیا افتاد. درین باب نیک غلو می فرمود، بر زیان مبارک راند که اگر کسی روزها به صیام گذراند و شبها به قیام و زائر الحرمین باشد اصل آن^۲ می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد، بعد ازان گفت که هرکه دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد!

مجلس سی و چهارم

آدینه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست آبوس به دست آمد. سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما به شرطی که هزار بلا را تحمل کنی! بعد ازان او در راهی روان شد، یکی آمد و دستی بر ققای او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد، او همه را می شمرد و عقد می گرفت،

۱- ن: نماز

۲- ح و ه: «آن» ندارد

۳- ه: «پای بوس» به جای «دست بوس» دارد

چون هزار تمام شد در سرِ او فروخواندند که بر منبر برآی و خلق را دعوت کن! او گفت
 آلهی من علمی نخوانده‌ام و کمال ندارم خلق را چگونه^۱ دعوت کنم؟ فرمان آمد که پای بر
 منبر نهادن از تو و بخشش از ما!

لختی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد. فرمود که شیخ احمد حنبل رحمه الله علیه
 سفیدباف بود مدتی از خلق برید، بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن بازگرفت با هیچ
 کس سخن نگفت. چون روزگاری برین برآمد محرمی به نزدیکی او شد و گفت چون در
 میان خلق آمدی چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت چه سخن گویم از تکوّن گویم یا از مکوّن،
 تکوّن در سخن نگنجد مکوّن که خود بگفتن نمی‌ارزد! این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
 در باب تنها آمدن دوست بر دوست.

رباعی

تا من به میان رسول نیابم^۲ با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو
 خورشید نخواهم که برآید با تو آئی بر من سایه نباشد با تو
 لختی سخن در باب جماعتی افتاد که روزه دارند و طی کنند و مقصود ازان عجب
 باشد و ربّاء، بعد ازان این بیت بر لفظ دُرربار راند
 لنگهنت^۳ گر کند ترا فربه سیر خوردن ترا ز لنگهن به!

مجلس سی و پنجم

سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف پای‌بوس حاصل شد. سخن در ماجرای
 درویشان افتاد و حُسن مقاتل ایشان دران حال، اوّل این فرمود که مشایخ گفته‌اند که در
 سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع، دوم در وقت طعام که بر نیت قوت
 طاعت خورند، سوم در وقت ماجرا^۴ و صفا کردن درویشان. بعد ازان بر لفظ مبارک راند

۱ - ح و ه: «چگویم» به جای «چگونه دعوت کنم» دارد

۲ - ه: باشم در ح: این مصرع چنین آمده، یا من بمیان رسول باشم یا تو

۳ - لنگهن بفتح اوّل و ثالث بر وزن بهمن به معنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آئین و کیش و ملت خود به
 جای آورند (برهان)

۴ - ه: به جای «ماجرا و صفا» «ماجرا و وصف» دارد

که من وقتی به خدمتِ خواجه خود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت در رسیدند همه جوان و خردسال و صاحبِ جماله مگر پیوندی داشتند به خانواده خواجهگان چشت رحمة الله علیهم اجمعین، ایشان به خدمتِ شیخ عرض داشتند که ما را با همدیگر ماجرائی هست خداوند یاری را فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود. شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدرالدین اسحاق را هم فرمود. القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آن روز شما چنین سخن فرمودید و من این چنین عرضداشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا به غلط جوابی دادم. آن یار او هم جوابی^۱ به نرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید، غرض آنکه این چنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق از لطفِ تقریر ایشان در گریه شدید، من با خود گفتم که اینها فرستادگان^۲ حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ماجرا را این^۳ چنین باید کرد! بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که سخن در حالتِ ما چنان باید گفت که رگِ گردن بر نیاید یعنی اثرِ غضب^۴ و تعصب پیدا نباشد.

بعد ازان در بابِ تحمّل و بردباری بسیار غلو فرمود و گفت که هر که جفا را تحمّل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بندِ مکافات نباید بود، این دو مصرع بر زبان مبارک راند. هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد و آنکه ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد بعد ازان این بیت فرمود

هر که^۵ او خاری نهد در راه ما از دشمنی هر گلی کز باغِ عمرش بشگفت بی خار باد
آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی این خار خار باشد! در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است که با نغزان نغزی و با کوزان کوزی، اما میانِ درویشان همچنین^۶ است که با نغزان نغزی و با کوزان هم نغزی!

۱ - ه: «جوابی نرمی داد» به جای «جوابی به نرمی دادن گرفت» دارد

۲ - ن: «فرستادگان حق» به جای «فرستادگان حق» دارد

۳ - ح و ه: «چنین» به جای «این چنین» دارد

۴ - ه: غضب

۵ - در ه این مصرع چنین آمده: هر که او در راه ما خاری نهد از دشمنی،

نسخه بدل: هر که خاری بر نهد در راه ما از دشمنی (مکتوباتِ کلیبی)

۶ - ن: «همچنین نیست بلکه» به جای «همچنین است که» دارد

مجلس سی و ششم

چهارشنبه هفتم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پای بوس میسر شد. سخن در مودت یاران دینی افتاد. فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین، ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی^۱ باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم، اما اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند! درین میان ذکر این آیت افتاد که الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ، فرمود که یارانی که دوستی^۲ ایشان از سبب فسق بوده باشد همه دشمن یکدیگراند، آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند.

ترا دشمنانند این دوستان که یارند درباد و بوستان!

مجلس سی و هفتم

یکشنبه بیست و پنجم ماه مذکور سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در نماز نفل افتاد. فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه و سلم گزارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق به وقت دارد و یک نوع آنست که تعلق به سبب دارد و یک نوع آنست که نه بوقت تعلق دارد و نه به سبب. آمدم بر نمازی که تعلق به وقت دارد، امام محمد غزالی طیب الله ثراه، در احیاء العلوم آورده است که نمازی که تعلق به وقت دارد و آن مکورات است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است. آمدم نمازی که در هر روز است، آن هشت نماز است پنج نماز آنکه در پنج وقت گزارده می شود، ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعت بعد از نماز شام، هشتم نماز تهجد، این نمازیست که در هر روز و شب است، اما نمازی که در هر هفته است آن هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام، این نمازیست که در هر هفته است، اما

۱- ح: نسبی

۲- ه: «دوستی از ایشان سبب» به جای «دوستی ایشان از سبب» دارد ح: «دوستی ایشان سبب»

نمازی که در هر ماه است آن بیست رکعت است که مصطفیٰ علیه الصَّلوة والسلام در غَرّه^۱ هر ماهی گزارده است، این نمازیست که در هر ماهست، اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید^۲ سوم نماز تراویح چهارم نماز شبِ برات، این همه نمازها بود که تعلق به وقت داشت، اما نمازی که تعلق به سبب دارد و آن دو نماز است یکی نماز استسقاء یعنی این تعلق به سبب دارد هرگاه که امساکِ باران بود آنگاه گزارده شود، دوم نماز کسوف و خسوف این هم تعلق به سبب دارد هرگاه که آفتاب و مهتاب گرفته شود آن نماز گزارده شود، این نمازها بود که تعلق به سبب داشت، اما آن نمازی که نه تعلق به وقت دارد نه به سبب، آن نماز تسبیح است والسلام

لختی سخن دران افتاد که نماز نوافل به جماعت آمده است؟ فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گزارده‌اند. آنگاه فرمود که شبِ براتی بود. شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است به جماعت بگزار و توامامت کن، همچنان کرده^۳ شد. آنگاه سخن در نمازهایی افتاد که به جهت محافظتِ نفس می‌گزارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون آید باید که دوگانه بگزارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاه دارد، درین^۴ دوگانه خیر بسیار است، و هرگاه که در خانه در آید هم دوگانه بگزارد تا هر بلائی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگاه دارد و درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی! بعد ازان فرمود که اگر کسی را این دوگانه‌ها گزارده نشود وقت^۵ بیرون آمدن و درون آمدن آیه‌الکرسی بخواند همان غرض حاصل شود،^۶ و اگر آیه‌الکرسی نخواند چهار بار این کلمه^۷ بگوید: سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی‌العظیم هم تمام است و اگر کسی در اوقاتِ مکروهه در مسجد در رسد و تحیت

۱ - ح: عشره

۲ - ح: عیدین

۳ - ح: «کردم» به جای «کرده شد» دارد

۴ - ن و ح: «درین دوگانه خیر بسیار است» ندارد

۵ - ح: در وقت

۶ - ن و ح: باشد

۷ - ن: «کلمه تمجید بگوید» بجای «این کلمه بگوید سبحان الله... العظیم» دارد

مسجد نتواند گزارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل شود^۱.

مجلس سی و هشتم

شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت^۲ پای بوس میسر شد خواجه نوح که به شرف قرابتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق می خواند. خواجه در بیان آن بود سخن درین حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغمی در دهان او آید چون خواهد که آن را بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است نیندازد جانب چپ اندازد آهسته نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر مفسد نماز^۳ نیست.

دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول علیه السلام در راهی می رفت ابوهریره پیش آمد، مصطفی علیه السلام با او مطایبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند، ابوهریره دست خود بکشید، رسول پرسید علیه الصلوة والسلام که چرا دست می کشی؟ گفت یا رسول الله من این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم؟ مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد، جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد. دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را به صورتی زنی به مردی نماید و دل مرد بدو^۴ میل کند آن مرد را باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع^۵ شود. یک خیریت مرد متاهل این است! بعد ازان که خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نیکو کسی است! بعد ازان که او برخاست و برفت در تزکیه او مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم

۱ - ن: آید

۲ - ح: «بدولت پای بوس مشرف شد» به جای «دولت پای بوس میسر شد» دارد

۳ - ح و ه: صلوة

۴ - ه: «پرو مائل شود» به جای «بدو میل کند» دارد

۵ - ه: رفع

می‌کند و در تعلّم هوسی تمام دارد و حاصل بسیار کرده است، بسیار^۱ نیک نهاد است و با هیچ کس کاری ندارد نه به دوستی نه به دشمنی و به غایت صالح است تا روزی من ازو پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می‌کنی مقصود تو چیست؟ گفت مقصود من حیاتِ شماس است! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن او را که آموخت یعنی گوئی این سخن دلیلِ سعادتِ اوست!

بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که را چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد. درین میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدّین لقب، در زیر پای^۲ مناره درس کردی^۳، ازو شنیدم که وقتی من به خدمتِ شیخ الاسلام فرید الدّین رفتم قدس الله سرّه العزیزو من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علمِ خلافی آموخته بودم و^۴ بس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسد چه^۵ جواب گویم، این اندیشه در دل من بود تا به خدمت او رفتم، همین که سلام کردم و بنشستم شیخ روی روی من کرد و گفت تنقیح مناط چه باشد؟ من خوش شدم، در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که در آن معنی آمده است به مراد بگفتم! خواجه ذکره الله بالخیر می‌فرمود که کمالِ کشفی که شیخ را بود او را هم از عالم او پرسید و هم از علم او، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

این اجزای فوائد سه سال است، دیگر هم آنچه مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود إِنَّشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى.

۱ - ن و ه: «بسیار نیک نهاد است» ندارد

۲ - ه: پایه

۳ - ح: گفنی

۴ - ح: «پس» به جای «و پس» دارد

۵ - ن و ح: «من چه گویم» بجای «چه جواب گویم» دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دُرربار و زبان گوهر
نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشایخ فی الارضین نظام الحق والشرع والذین
ادام الله میامن انفاسه شنوده می آید اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ
مجموعه ای که بنده حسن نو^۱ بنا نهاد هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهداد!

مجلس اول

دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنه اثنی عشر و سبعمائة (۷۱۲) سعادتی
پای بوس حاصل شد. ذکر طبقات افتاد، فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که بعد
از من اُمّت من بر پنج طبقه باشند مدّت هر طبقه چهل سال است الطبقة الأولى طبقة العلم
والمشاهدة، الطبقة الثانية طبقة البر والتقوى، الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم،
الطبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابیر، الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج. فرمود که طبقه
اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند، بعد ازان طبقه دوم طبقه برّ و تقوی
باشد و آن تابعین بودند^۲ بعد ازان طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد. تواصل آن باشد
که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف
دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد دوم از جانب خود سست
گذارند و این را تواصل گویند، اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد

۱ - ح: وه: تو

۲ - ح: بوده اند

بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق به مصرف رسانند، بعد ازان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد، تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت به قطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آن را تمام بگیرند و پشت به خلق دهند و هیچ کس را نصیب نکنند، بعد ازان طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشد، هرج و مرج آن باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند، و مدت این پنج طبقه دوست سال باشد. آنگاه فرمود که بعد ازین دوست سال اگر کسی سگ بچه بزاید به^۱ نه فرزند آدم^۲ خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دوست سال تمام شده است، این ساعت خود مردم چه گوید!

لختی سخن در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه جز آن است مانع آن دولت است. می فرمود که اگر وقتی ازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتاده ام؟^۳ درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه چون به کمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه ای نهاد بعضی گویند بشست، بعد ازان فرمود که شستن نیامده است الا آنکه جائی نگاهداشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت، هاتفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهدنامه ما بازده که^۴ به چیزی^۵ دیگر مشغول شدی! خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند.

تو سایه دشمنی کجا در گنجی جائی که خیال دوست زحمت^۶ باشد!
یعنی جائی که کتب مشایخ و فقه و احکام شریعت حجاب شود^۷ چیزهای دیگر خود چه باشد!

۱ - «به یا که فرزند» به جای «به نه فرزند آدم» دارد

۲ - ح: «آدم» ندارد

۳ - «افتادم» به جای «افتاده ام» دارد

۴ - «که بجز من»

۵ - ن: «بجز دیگری» به جای «بجزی دیگر» دارد

۶ - س: دشمن

۷ - «بود»

مجلس دوم

سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پای بوس به دست آمد. جمعی به خدمتِ خواجه ذکرة الله بالخیر نشستہ بودند، ازان بعضی را در سایه جای نبود و در آفتاب نشستند، دیگران را فرمود که شما گنجان تر بنشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشستہ اند و من می سوزم! از نسبتِ این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را به تماشا بیرون بردند و شیر برنج پختند. چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب گفت که درین طعام خیانتی رفته است! مگر دو تن قدری شیر پیش ازان که در میانِ یاران آرند خورده بودند و این خطای بزرگ باشد میانِ درویشان. الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش ازان که طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون می ریخت ما آن را که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آن را چه کنیم بریزیم لابد بخوریم. فرمود خیر آن خوردن خطا بود رها بایست کرد تا بریزد. فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند، آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت، در^۱ حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید! گفتند چه خواهی کرد؟ گفت آن قدر خونی که از یاران من می رود بگویم تا خون من بگشاید. خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید می فرمود که شادباش محبت این چنین و نگاهداشتِ انصاف آن چنان!

هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را بطلیید و گفت همتی بیند تا این زحمت من به صحت بدل شود! خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگ اید این معنی از من می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت مگوئید. شیخ نظام الدین معذور نداشت، گفت البتہ ترا دعائی می باید کرد و همت می باید بست تا من صحت یابم. گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود، الغرض هر دو را طلبیدند، خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از

سر شیخ تا سینه من دانم و اعضای سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری، فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید به صحت بدل شد! هم از کرامت این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتم که هر که را بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز به زیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز بیاید و اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنجم روز بیاید گور مرا خشت خشت کند! لختی سخن^۲ در عصمت انبیاء و اولیاء افتاد. فرمود که انبیاء معصوم اند و نزدیکی قراء اولیاء هم، لیکن انبیاء واجب العصمت اند و اولیاء جائز العصمت!

مجلس سوم

آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور به سعادت پای بوس^۳ رسیده شد. آینده ای پیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته ای؟ گفت ثلثی یاد گرفته ام. فرمود که دیگر اندک اندک یادگیر و یاد گرفته پیشینه را مکرر می کن!

بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیدم ازو هم در خواب فاتحه درخواست^۴ کردم بر نیت یاد ماندن قرآن، او هم در خواب بخواند. چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با او گفتم و ازو هم فاتحه درخواست^۵ کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند^۶ شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند. آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده بگفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیت بخواند البتّه قرآن یاد ماند^۷ و به حفظ او شود، آیتها

۱ - ح: «و پنجم روز بر نیاید گور مرا خشت خشت بکنید» به جای «و اگر بعد چهار روز... خشت خشت کند» دارد ن: «و پنجم روز گور مرا خشت خشت کند» دارد

۲ - ن و ه: حکایت

۳ - ح: دست بوس

۴ - ه: «در خواستم» به جای «درخواست کردم» دارد

۵ - ه: «در خواستم» به جای «درخواست کردم» دارد

۶ - ه: خوانده است

۷ - ح و ه: «محفوظ او شود» به جای «یاد ماند و بحفظ او شود» دارد

اَبَسْتُ وَالْهَكْمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ
مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ
الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

لختی سخن در قدرتِ باری عزاسمه افتاد. درین معنی حکایت فرمود که وقتی رسول
علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را ببیند. فرمان آمد که ما حکم
کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقاتِ شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آریم! بعد ازان رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر
یکی یک گوشهٔ این گلیم بگیرند. ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم
علی بن ابی طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول علیه السلام
بادی را که مهتر سلیمان علیه السلام او را به کارهای بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر
شود، آن باد حاضر شد. بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر درِ
آن غار فرود آر! باد آن گلیم را با آن هر چهار یار ببرد و بر درِ آن غار فرود آورد. یاران از
بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند. حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز
دادند. بعد ازان یاران دین رسول علیه السلام را بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول
کردند اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ
مبارک راند که چیست که مقدورِ خدای تعالی نیست؟

مجلس چهارم

دوشنبه غرهٔ ماهِ صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبعمائة (۷۱۳) دولت
پای بوس به دست آمد. سخن در نوافل و اوراد افتاد. فرمود که من شبی شیخ الاسلام
فریدالدین را قدس الله سره العزیز در خواب دیدم، مرا گفت باید که هر روز صدبار این
دعا بخوانی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ^۱ چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی

۱ - «عرض دادند» به جای «عرضه کردند» دارد ح: عرض کردند

۲ - دره این دعا چنین آمده: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يَحْيَى وَبَعِثَ وَهُوَ حَقٌّ لَا يَمُوتُ ذَوَالْجَلَالِ

خواهد بود! بعد ازان در کتبِ مشایخ دیدم آنجا نبشته^۱ است که هر که هر روز صدبار^۲ این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصودِ شیخ این معنی بوده است! هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار^۳ برده آزاد کرده باشد!

بعد ازان فرمود که یک بار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد صلوٰۃ عصر پنج بار سورة النبأ بخوان! چون بیدار شدم آن فرمان به جای آوردم، باز در خاطرَم گذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود، در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد صلوٰۃ عصر هر روز پنج بار سوره نباء بخواند او اسیرِ حق شود و سُمیِ اَسیرِ الله یعنی هر که به محبّتِ کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیرِ فلانی شده است، اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیرِ محبّتِ حق شود!

بعد از اتمام این هر دو فائده حاضران را فرمود که شما مدام^۴ هم برین باشید!

مجلس پنجم

دوشنبه بیست و دوم ماهِ صفر سنۃ المذکور سعادت^۵ دست بوس حاصل شد. یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان خدمتِ شما را چه بر سرِ منبر و چه در مواضع دیگر به طریقِ بدگوئی چیزی می گویند و ما نمی توانیم شنید. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم به عداوت و مخاصمتِ کسی مشغول شوند هر که مرا بد می گوید من ازو عفو کردم شما^۶ را هم می باید^۷ که عفو کنید و به آن کس خصومت نکنید!

والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر

۱ - ح: «نبشته اند» به جای «نبشته است» دارد

۲ - ح و ه: «صدبار» ندارد

۳ - ح و ه: «چهار»

۴ - ح و ه: «مدام» ندارد

۵ - ه: «دولت پای بوس حاصل گشت» به جای «سعادت دست بوس حاصل شد» دارد

۶ - ه: «شما یان»

۷ - ه: «می» ندارد

بعد ازان فرمود که چهجَو که ساکنِ اندپت^۱ بود پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی. بد گفتن سهل باشد بد خواستن ازان بدتر است الغرض چون او بمرد من سوم روز بر سرِ گورِ او رفتم و دعا کردم و گفتم اَلْهٰی او هرچه در حقِ من بد گفت و بد اندیشید من ازو عفو کردم، تو از جهتِ من او را عقوبت نکنی! هم درین معنی فرمود که اگر میانِ دو کس آزاری شود سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند، چون این کس درونهُ خود از عداوت خالی کند البتّه از جانبِ او هم آن آزار کم شود. بعد ازان فرمود که مردم ازین بدگفتنیها چه رنجند! گفته اند که مالِ صوفی سبیل است و خونِ او مباح، چون حال چنین است از برای بد گفتن با کس چرا خصومت باید کرد؟

درین میان شخصی بیامد و حکایتِ جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع یارانِ^۲ شما جمعیتی کردند^۳ و مزامیر در میان بود. خواجه ذکره الله بالخیر این معنی نپسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند! درین باب بسیار غلو می فرمود تا به غایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقبِ او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهوی افتد ازان مردان که اقتداء کرده باشند یکی به تسبیح اعلام دهد بگوید سُبْحَانَ الله، و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چگونه باگاهانند، سُبْحَانَ الله نگوید تا آواز او نشنود، پس چه کند دست بر دست زند ولی کفِ دست بر کفِ دست نزند که آن به لُهو می ماند پشتِ دست بر کفِ دست زند، الغرض تا این غایت از ملاهی و امثالِ آن احتراز^۴ آمده است پس در سماعِ طریقِ اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر به طریقِ اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبدا اگر از شرع بیرون افتد پس^۵ چه ماند!

بعد ازان فرمود که سماعِ مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهلِ این کاراند و نیز آن کس که صاحبِ ذوق است و درو دردی هست به یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا

۱ - اندپت مخفف اندپت که دیهی بود الحال داخل شهر قلعه دهلی است (ه)

۲ - ن و ه: از یاران

۳ - ح و ه: کرده اند

۴ - ح و ه: پرهیز

۵ - ه: پیش

آید اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد، اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزمار باشد چه سود دارد چون او از اهل درد نیست، پس معلوم شد که این کار تعلق به درد دارد نه به مزامیر و غیر آن! بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است، اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد، و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت^۱ باشد جمله در پناه آن شخص باشند!

بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بی بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت، با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه^۲ رقص هم کند؟^۳ ایشان گفتند اینکه تو می گوئی بگو که واقعه کیست و این که میکند؟ گفت شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز، ایشان گفتند ما با او هیچ نمی توانیم گفت! بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و هر صفت که از گوینده در سماع شنیده ام الی یومنا به حق خرقه شیخ که آن همه بر اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس الله سرّه العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت می گفت

مخرام بدین صفت مبادا کز چشم بدت رسد گزندی!

و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان رقت درگرفت که در صفت نیاید^۴، قوال خواست که تا آیات دیگر گوید من همین می گویندیم. خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد و فرمود که بعد ازان بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند!

بعد ازان هم در تحمیل و تاویل این معانی حکایت فرمود که فردای قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده ای؟ گوید شنیده ام. فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آن را بر اوصاف ما حمل کردی؟ گوید آری. فرمان رسد که آن اوصاف حادث

۱ - ه: نعمتی

۲ - ه: «گاه از گاه» به جای «گاه گاه» دارد

۳ - ن و ح: باشد

۴ - ه، در نیاید

و ذاتِ ما قدیم، اوصافِ حادث بر قدیم چگونه روا باشد؟ گوید خداوند از غایتِ محبتِ می‌کردم! فرمان رسد که چون از محبتِ می‌کردی بر تو رحمت کردیم! بعد ازان خواجه ذکره‌الله بالخیر چشم پرآب کرد و گفت که با کسی که مستغرقِ محبتِ اوست این عتاب است دیگران^۱ را چه خواهند گفت!

لختی سخن در معجزاتِ رسول افتاد علیه‌السَّلام که حیوانات و جمادات او را فرمان‌برداری کرده‌اند. درین باب حکایت فرمود که رسول علیه‌السَّلام چون مبعوث شد معاذینِ جبل را طرفِ یمن فرستاد و گفت که دران دیار چشمه‌ایست که آن را عین‌الرَّعاف خوانند و عین‌الرَّعاف هم گویند، الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدری بخوردی در حالِ بمردی. سید عالم علیه‌السَّلام و التَّحیه معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث شده‌ام! چون معاذ بدان چشمه رسید و فرمانِ مصطفیٰ علیه‌السَّلام رسانید و حکایتِ اظهارِ نبوت کرد آن چشمه به رسالتِ رسول علیه‌السَّلام ایمان آورد و پیش آن خاصیتِ ازان چشمه در وجود نیامد!

لختی سخن در اسمِ اعظم افتاد. فرمود که ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسمِ اعظمِ یادداری، بگو کدام است؟ او جواب داد که آری، معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبتِ دنیا خالی کن بعد ازان بهر اسمی که خدای را بخوانی^۲ آن اسمِ اعظم است! درین میان طعام پیش آوردند، چون نمک نهادند خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که بدایت به ملح می‌باید کرد اما آنکه انگشت با آبِ دهن تر می‌کنند و نمک برمی‌گیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید، پس انگشتِ مسبَّحه با تر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بگیرند. بنده درین میان در شکر این فائده گفت که اَلْحَمْدُ لِلَّهِ^۳ حقِ نمکی به تجدید شد! خواجه ذکره‌الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی! مولانا محی‌الدین کاشانی دامت برکاته حاضر بود. سخن بنده را تزکیه کرد و در خدمتِ خواجه ذکره‌الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت! خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که او ملوح^۴ است درین کار! از نسبتِ این مطایبه حکایت فرمود که وقتی یکی به خدمتِ خواجه شمس‌الملک

۱ - ن و ح: «دیگران چه جواب خواهند داد» به جای «دیگران را چه خواهند گفت» دارد

۲ - ح و ه: خواهی خواند

۳ - اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلٰی ذٰلِکَ

۴ - ن و ح: ملیح

آمد علیه الرحمة والغفران و چیزی ازو توقع کرد. شمس الملک در دفع او^۱ جوابی گفت. آن سائل همچنان ایستاده ماند. شمس الملک گفت چرا نمی روی؟ گفت جواب می باید گفت. شمس الملک گفت که جواب گفتم! سائل گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر کی گویم که گفتم؟

مجلس ششم

دوشنبه بیست و نهم ماه صفر سنة المذکور به شرف دست بوس رسیده شد. بنده عرضداشت کرد که این بار این طرف به دیدن اقرباء آمده^۲ شده است، بعضی یاران همچنین گفتند^۳ که چون کسی به کاری دیگر این جانب آید نه بر نیت آنکه به خدمت خواجه آید پیش مخدوم نباید رفت، من با خود گفتم که اگرچه رسم همچنین است اما مرا دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود بازگردم من یکی بی رسمی خواهم کرد، این در دل گذرانیدم در بندگی مخدوم آمدم. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی؛ آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک^۴ راند

در کوی خرابات و سرای اوباش
منعی نبود بیا و بنشین و بباش!

بعد ازان فرمود که مشایخ را رسم نیست که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر به خدمت ایشان نرود، بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید گو بیا!

لختی سخن دران افتاد که بعضی به حج می روند و چون می آیند همه روز در ذکر آن می باشند^۵ و همه جا همان حکایت می گویند^۶، این نوع نیکو نیست. بعد ازان فرمود که یکی می گفت من فلان جا گشتم و فلان جا عزیزی را دیدم، عزیزی او را گفت: ای خواجه از آن چه بوده ای نگشته ای چه فائده، یعنی هم بر آن پندار مانده ای!

لختی سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا. فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم

۱ - ن و ه: آن

۲ - ح: آمدن

۳ - ه: گفته اند

۴ - ه: مبارک دربار

۵ - ن: «مشغول می باشند» به جای «می باشند» دارد

۶ - ح: «می کنند» به جای «می گویند» دارد

شود، کسی خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود؟ آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که مَنْ خَدَمَ خُدِمَ.

لختی سخن در حُسن معامله افتاد. فرمود که یکی ده سنن را که پنج در سر است و پنج در تن^۱ نظم کرده است، آخر این بیت گفته است و خوب گفته است.

ده سخن در دوبیت آوردی کار کن کارکن همه سخنست!

مجلس هفتم

نوزدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور سعادتی پای بوس میسر شد مگر هم دران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار با اسباب و آلات آن کاغذ تملیک به خدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده. خواجه ذکره الله بالخیر آن را قبول نکرده درین باب می فرمود که من کیای باغ و زرع و زمین باشم؟ تبسم می فرمود و می گفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ می رود و شیخ به تماشای زرع و زمین می رود زهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست! چشم پر آب می کرد و می گفت از خواجهگان ما و مشایخ ما هیچ کس ازین بابت نکرده است!

بعد ازان حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت در میان اجودهن گذشت. سلطان غیاث الدین طاب الله ثراه دران وقت اَلغ خان بود به زیارت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار ده پیش شیخ نهاد، شیخ فرمود که این چیست؟ اَلغ خان گفت این نقدانه و این چهار مثال ده خدمت^۲ شیخ آورده ام نقدانه به جهت درویشان و مثال ها به نام شیخ. شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت این نقدانه مرا ده با درویشان یکجا خرج کرد اما این مثالها بردار پیشتر بر که طالبان این بسیارند بدیشان دهی!

در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ دُلًّا، بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی درآمد و دران خانه دو چوب دیده نهاده و

۱ - ترجمه بریان: چشم

۲ - ه: برای

چوبهائی که بدان کشت می کنند و جفت می رانند، چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتاً الا دخل ذلاً. یعنی این چوبها در خانه نیاید مگر آنکه خواری دران خانه درآید!

ازین جا ذکرِ شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوبی جانبِ شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است به عربی^۱ من نسخه آن دیده ام درانجا یاد کرده است مَنْ أَحَبَّ اخَاذَ النِّسَاءَ لَا يَفْلَحْ اَبْدًا، و ذکرِ ضعیفه هم کرده است ضعیفه گویند زمین و کشت و ده و مانند این را، الغرض لفظِ عربی در^۲ خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل بر ضعیفه بندد گوئی صار عبد الدنيا آنی عبد الاهل الدنيا. بنده از حالِ شیخ جلال الدین نورالله مرقده، استطلاع کرد که او مرید که بود؟ فرمود که او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین.

لختی سخن در او راورد افتاد. یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صَاحِبُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ وَ تَارِكُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ؟ فرمود که این حدیث در بابِ یکیست از اهل کتاب، و آنچنان بوده که به خدمتِ رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار می خواند و آن را در اصطلاح ایشان تمخیثا گویند. پیغمبر علیه السلام چون این بشنید فرمود که صَاحِبُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ این خبر بدان کتابی رسید، او او را را تارک شد. پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تَارِكُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک می گیرد و بی عذر تارکِ ورد می شود این چنین کسی را گویند که تارکِ الورد ملعون، و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی که آمد و شدِ خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان به سخن او باز بسته بود او مشغول به ورد شود این چنین کسی را گویند که صاحب الورد ملعون. درین محل بنده عرضداشت کرد که اگر یکی را اشغالِ اکلی پیش آید یا عذری که به وردِ معهود نرسد^۳ شب را آن ورد بخواند چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد، اگر وردِ روز فوت شود در شب باید خواند و اگر وردِ شب فوت شود در روز باید خواند، شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب!

۱ - ح: بعبارت عربی

۲ - ن و ح: بر

۳ - ه: شغلی

۴ - ن: «تواند رسید» به جای «نرسد» دارد

بعد ازان فرمود که هر که وردی را تارک شود بی عذری از سه حال بیرون نباشد،^۱ یا او را میلِ شهوتی شود به حرام یا خشمی نه بر محل یا بلائی بدو رسد، ملائم این معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمه الله علیه یک روز از اسب خطا کرد، بازوی او فرود آمد، ازو پرسیدند که چه حالست؟ گفت من هر روز سوره یس می خواندم امروز نخوانده بودم ازان سبب خطا دیدم!

مجلس هشتم

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در نظم افتاد و در تحمیلات غزل و غیر آن، فرمود که تا هر کس بر چه حمل می کند! بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک می راند نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی کسی سرش نمی داند زبان درکش زبان درکش! بیشتر آن روز این بیت می گفت تا نماز شام در آمد، وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند گویند در وقت سحر هم این بیت می گفت و هربار که می گفت تغییری در وی پیدا می آمد. بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر می فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش می گویانید!

بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله علیه درون خانه خود بر دری ایستاده بود یک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر، و هربار این دو مصراع بر زبان مبارک می راند

کردی صنما بر سر ما بارِ دگر ما هیچ نکردیم خدا میداندا!
بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر بر لفظ دُرر بار راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل می کرد و مقصود^۲ چه داشت؟

لختی سخن در توکل افتاد. فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و نظر بر هیچ کس

۱ - ن: نیست

۲ - ح: «برون دادی» به جای «عیان کردی» دارد

۳ - ن: «چه مقصود داشت» به جای «مقصود چه داشت» دارد

نباید داشت. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی^۱ تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان ننماید که پُشکِ شُتر!

بعد ازان هم درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خَواص رحمة الله علیه در سفر کعبه می رفت کودکی با او همراه شد، ابراهیم روی سوی آن کودک کرد و گفت کجا می روی؟ گفت: به زیارت کعبه. ابراهیم گفت زاد و راحله کو؟^۲ گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را بدارد^۳ و می تواند که مرا بی زاد و راحله به کعبه رساند! فی الجمله چون ابراهیم خَواص به کعبه رسید آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف می کرد. چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی ازانچه مرا می گفتی؟ هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی به خدمت بایزید بسطامی آمد رحمة الله علیه و ازان فعل توبه کرد. خواجه بایزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده ای^۴ آن مرد گفت که هزار تن را. بایزید پرسید ازان جمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود؟ گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم. حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس را^۵ به قبله و چندین کس را تحوّل؟ فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی!

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند، رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود. رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و مَا مِنْ ذَاکِبَةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا، رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده، رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر، رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را و عابدان را وعده کرده است و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد در رزقهای دیگر نه، زیرا که آنچه مقسوم است

۱ - ه: بر کسی

۲ - ح: داری

۳ - ن: ندارد و نمی تواند؛ به جای «بدارد و می تواند» دارد

۴ - ح و ه: کشیده باشی

۵ - ح: «را» ندارد

دران توکل چه کند و آنچه مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید^۱. توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفافِ منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند.

مجلس نهم

یک شنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخره سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد. روی سوی بنده کرد و فرمود که پیوسته^۲ نماز به جماعت بگزاری؟ بنده عرضداشت کرد که نزدیکی خانه بنده مسجدی هست اما دران مقامی که ما بندگان می باشیم اگر از انجا غائب می شویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابی که موجود است نگاه دارد هم در خانه به جماعت گزارده می شود. فرمود که^۳ می باید به جماعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود.

بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیای پیشینه هیچ جا نماز روا نبودی مگر در مسجد، در عهد رسول ما علیه السلام این میسر شد که هر جا که هست بگزارند و نیز زکوة بر پیشینیان رُبُع مال بود در عهد پیغمبر ما علیه السلام از دوست درم پنج درم شد. بعد ازان فرمود که از دوست درم که پنج درم می دهند همین باشد که او را بخیل نگویند همین نام بخیل^۴ از وی دفع^۵ می شود اما سخی هم نگویند، سخی او را گویند که چیزی از زکوة زیاده دهد. بنده درین میان عرضداشت کرد که این حدیث چگونه است که السَّخِيُّ حَبِيبُ اللَّهِ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا^۶؟ فرمود که می گویند. یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین است^۷ آن صحیح باشد. بعد ازان فرق فرمود میان سخی و جواد، فرمود که سخی آن باشد که چیزی از

۱ - ح: رسانیده، ه: رساند

۲ - ن: «باید که نماز بجماعت باشد» به جای «پیوسته نماز بجماعت بگزاری» دارد

۳ - ه: «می باید که» به جای «که می باید» دارد

۴ - بخل

۵ - ه: رفع

۶ - ن: کافراً

۷ - ح و ه: باشد

زکوة زیادت دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دوست درم پنج درم نگاه دارد و باقی ببخشد. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز می فرمود که زکوة حقیقت است. زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة طریقت آنست که از دوست درم پنج درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را^۱ بدهد و هیچ نگاه ندارد؛

از نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه با علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء اذوا زکوة العلم، ای عالمان بد، زکوة علم خود بدهید، ازو پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست؟ گفت که از دوست مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید و از^۲ دوست حدیث می باید که بر پنج حدیث عامل باشید!

بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی که صاحب مشارق است افتاد رحمة الله علیه و آنچه او نبشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی برو مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و صحیح کردی. بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف شد مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسمی کرد، مشرف دوات جانب او فرستاد، او منحرف شد و بدو نرسید، چون آنچنان بدید ازان مقام برخاست و گفت که ما را پیش ازین با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد. بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد، پسر والی کول را تعلیم کردی و صد تنکه بیافتی، بدان قانع بودی، از آنجا به حج رفت و به بغداد آمد و باز به حضرت دهلوی رسید. دران ایام در حضرت دهلوی علمای کبار بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و هیچ کس مقابل او نبود. بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که کار او به یک حدیث پیشتر^۳ رفت و آنچنان بود که چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد، چون یک^۴ منزل رسید مانده شد، دانست که پیاده نتوان رفت، هم درین اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را

۱ - ح: «را» ندارد

۲ - ن و ه: به جای «از دوست حدیث عامل باشید» «از دوست حدیث باید که پنج حدیث معمول باشد» دارد

۳ - ح: پیش

۴ - ح: یک

بازگرداند چون آنجا رسید مولانا را نظر بر وی افتاد، او را دید که بر اسبی خوبی سوار شده می‌آید، در خاطر کرد که اگر این اسب مرا بدهد من آسوده توانم رفت، درین فکر بود که پسرِ والی بیامد و مولانا را به جهت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد. مولانا بازنگشت چون پسرِ والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت هلا این اسب که بران سوار آمده‌ام قبول کن! مولانا اسب بستد و روان شد. الغرض چون به حج رفت و از آنجا به بغداد آمد، در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابنِ زهری گفتندی، برای او منبری کرده بودند او بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علماء در مجلس او حاضر شدند و گرد بر گرد او حلقه کردی چنانکه چند حلقه شدی، آنها که اهل‌تر بودند پیش او بودندی و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو می‌نشستندی، او حدیث املا میکردی و ایشان می‌نشتندی تا مولانا رضی‌الدین روزی دران مجمع^۱ درآمد و در حلقه‌ای که دورتر بود بنشست. ابنِ زهری حدیثی بیان می‌کرد در بابِ موافقت نمودن با مؤذن تا چنانکه مؤذن می‌گوید مستمع را می‌باید که همچنان بگوید. آغاز حدیث برین لفظ کرد که اذا سكب المؤذن، سکوب ریختن آبست یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد شما هم چنان بگوئید که او می‌گوید. چون ابنِ زهری این حدیث بگفت مولانا رضی‌الدین در مقامی که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن، یعنی چون مؤذن کلمه‌ای بگوید و ساکت شود بدان گفته موافقت باید کرد، مگر آنکه یکی این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن به سمع ابنِ زهری رسید، آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت؟ مولانا رضی‌الدین گفت که من گفته‌ام. بعد ازان ابنِ زهری گفت که هردو سخن معنی دارد به کتاب رجوع کنیم. چون ازان مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هردو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت اصح. این خبر به خلیفه رسد، مولانا رضی‌الدین را پیش بردند، خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند.

القصه چون از آنجا به دهلی آمد مگر در آنچه در بداؤن بود او را آنجا استادی بوده است مردی بزرگ و صاحب^۲ ولایت و برو کتابی بود در حدیث که آن را ملخص گویند و مولانا رضی‌الدین آن نسخه ازو طلب نموده بود او در ادای آن مضایقت نموده بود. چون

۱- جمع

۲- صاحب نعمت ولایت، به جای صاحب ولایت دارد

مولانا با وفور علم و حصول معانی در دهلوی آمد مگر با یکی^۱ می گفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همجو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند! کسی این سخن به استاد او رسانید او^۲ گفت همانا که حج او قبول نشده باشد که اگر حج او قبول شده بودی این^۳ چنین سخن نگفتی! خواجه ذکره الله بالخیر این حرف بیان می فرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ!

بعد ازان طعام پیش آوردند، فرمود که ثرید کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان به خدمت شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة الله علیهم طعام پیش آوردند شیخ با هریکی هم کاسه می شد، ازان میان یکی را دید که نان ثرید می کرد و می خورد. گفت سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن می داند! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که ثرید را بر طعامهای دیگر هم^۴ چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران^۵ و عایشه را بر همه زنان، والله اعلم^۶

مجلس دهم

یکشنبه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه مذکور به سعادت دست بوس^۷ رسیده شد. سخن در نماز جماعت افتاد، دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد، اگر چه از دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد، آن دو تن را باید که برابر ایستند.

بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا^۸ نماز بگزارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبدالله بن عباس، دست او بگرفت و برابر خود بایستاند. چون رسول

۱ - ن: باری

۲ - ح: استاد

۳ - ه: «همچنین» به جای «این چنین» دارد

۴ - ح: «همچنان فضل» به جای «هم چندان فضیلت» دارد ه: «هم» ندارد

۵ - ح و ه: انبیاء

۶ - ح و ه: «والله اعلم» ندارد

۷ - ن: «پای بوس» به جای «دست بوس» دارد

۸ - ح: که

علیه السلام به تحریمه پیوست عبدالله از مقام خود پستر آمد. مصطفیٰ علیه السلام نماز بشکست و دست او بگرفت و برابر خود بایستایند و در نماز شروع کرد. باز عبدالله از جای خود پستر آمد تا یک دوبار همچنین کرد. بعد ازان حضرت رسالت فرمود که چرا پستر می روی؟ عبدالله بن عباس گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم. رسول علیه السلام را حُسنِ ادبِ او خوش آمد در حقِ او دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ فَقِّهْ فِی الدِّیْنِ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که در میانِ صحابه بعد از امیرالمؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنه

بعد ازان از نسبتِ این عبدالله فرمود که سه عبدالله را عبادالله ثلثه گویند عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر. بعد ازان حکایت عبدالله بن مسعود فرمود که او اوّل حال^۱ شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتّحیّه و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند، او آنجا گوسپندان می چرانید، چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم؟ ابوبکر صدیق گفت که این حضرت رسالت فرمود که من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم؟ بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که برو فعلی ننشسته باشد، عبدالله همچنان کرد گوسپندی بیاورد که برو فعلی ننشسته بود. رسول علیه السلام دست مبارک بر پشتِ او فرود آورد ازان^۲ گوسپند شیر پیدا شد شیر بستند. بعد ازان حضرت رسالت عبدالله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبتِ من باش! خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که این عبدالله بن مسعود کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حقِ او فرموده است کَیْفَةُ الْعِلْمِ یعنی خریطه علم، ازین جهت معلوم می شود که او کوتاه بالا بود. بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان می دوزند و آن را کنف می گویند آن خطا است آن کنف نیست کنیف است، ازان حضرت رسالت عبدالله بن مسعود را کَیْفَةُ الْعِلْمِ خواند.

هم از نسبتِ این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام، او بیعت به خدمتِ شیخ قطب الدّین بختیار داشت قدس الله سرّه العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه ای و خلقی انبوه در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالا دید که هربار درونِ قبه می رفت و بیرون

۱ - ن و ح: عهد

۲ - ح: «آن گوسپند شیر آور شد شیر بدوشید» به جای «ازان گوسپند بستند» دارد

می آمد و خلقی او را پیغامها می دادند و او بیرون می آمد و جواب می آورد. این رئیس می گوید که من پرسیدم که درونِ قُبّه کیست و این مرد کوتاه بالا که دران می رود بیرون می آید کیست؟ گفتند که درونِ قُبّه رسولِ خداست علیه السّلام و این مرد^۱ عبدالله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغامهای خلق درون می برد و جواب می آرد. رئیس می گوید که من نزدیکی عبدالله بن مسعود رفتم و گفتم که به حضرت رسول علیه السّلام عرض^۲ دار که من می خواهم ترا ببینم! عبدالله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلِیت آن نشده است که مرا بتوانی دید، اما برو سلام من بخیار کاکی را برسان و بگوی که هر شب تحفه درود که بر من می فرستادی می رسید سه شب نرسیده است مانع به خیر بوده باشد! این رئیس می گوید که من بیدار شدم و به خدمت شیخ الاسلام قطب الدّین آدمم نورالله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است! شیخ قطب الدّین قدس الله سرّه العزیز چون سلام بشنید به تعظیم بایستاد و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلّم چه فرموده است؟ گفتم که همچنین فرموده است که تحفه ای که هر شب بر من می فرستادی می رسید مگر سه شب شد^۳ که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد! شیخ قطب الدّین قدس الله سرّه العزیز همان زمان زنی را که به زنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت، و آنچنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه به حضرت رسالت نفرستاده^۴ بود. بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدّین طاب ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه بخفتی

از نسبت بزرگی شیخ قطب الدّین رحمه الله علیه رَحْمَةً واسِعَةً حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدّین زکریا و شیخ جلال الدّین تبریزی و شیخ قطب الدّین بختیار رحمه الله علیهم اجمعین در ملتان بودند، لشکر کافری زیر پای^۵ مناره ملتان آمد، والی ملتان قباچه بود، شیخ قطب الدّین قدس الله سرّه العزیز شبی تیری به دست قباچه داد و گفت این تیر را

۱ - ن، مرد کوتاه بالا

۲ - ن: عرضه

۳ - ن: شد که، ندارد

۴ - ح: «نرسیده بود» به جای «نفرستاده بود» دارد

۵ - ه: پایه

عمیاً جانبِ لشکر کافر بفرست، قباچه همچنان کرد. چون روز شد یک تن از کافر نمانده بود همه رفته بودند!

مجلس یازدهم

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه مذکور به شرف^۱ پای بوس رسیده شد. سخن در تفسیر کشاف افتاد، فرمود که در تفسیر الْحَمْدُ نبشته است که قرائتِ حسن بصری الْحَمْدُ است بکسرِ دال و او این کسرِ دال سببِ مجاورتِ لامِ لَهِ می دارد که حرکتِ این لام مبنی است اما قرائتِ ابراهیم الْحَمْدُ است برفعِ دال و رفعِ لام، این قرائتِ ابراهیم نخمی است یا غیری والله اعلم، الغرض صاحبِ کشاف می گوید که از قرائتِ حسن بصری قرائتِ ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری کسرِ دال سببِ لام^۲ لَهِ می دارد یعنی کسرِ لامِ لَهِ مبنی است دالِ الْحَمْدُ نیز مکسور باید، اما ابراهیم رفعِ لامِ لَهِ سببِ مجاورتِ دالِ مرفوعِ الْحَمْدُ می دارد و می گوید^۳ که حرکتِ دالِ الْحَمْدُ از جهت عاملی است و هر^۴ اعرابی که عاملی آن را بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد. خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دالِ الْحَمْدُ به کسی ماند که او را پیری باشد که او را می فرماید که چنین باش و چنان باش و لامِ لَهِ به کسی ماند که او را پیری نباشد و او همچنان که هست هست! از نسبتِ این تفسیر، سخن در صاحبِ تفسیر افتاد و عقیده او، خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که دریغاً چندان^۵ علوم که او را بود اما عقیده باطل داشت! آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است، اما بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر^۶ و بدعت به کفر نزدیک است.

۱ - ح و ه: «شرف پای بوس حاصل آمد» به جای «بشرف پای بوس رسیده شد» دارد

۲ - ح: کسرِ لام

۳ - ن و ه: «و می گوید» ندارد

۴ - ه: «هر» ندارد

۵ - ح: «چندین علوم درو بود» به جای «چندان علوم که او را بود» دارد ن: «با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت» به جای «چندان علوم ... باطل داشت» دارد

۶ - ح و ه: «بالاتر» ندارد

بعد ازان حکایت فرمود که از مولانا صدرالدین قونیوی^۱ شنیده‌ام که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم‌الدین سنّامی می‌بودم، از من پرسید که به چه مشغول می‌باشی؟ گفتم که در مطالعه تفسیر. پرسید که کدام تفسیر؟ گفتم کشاف و ایجاز و عمده. مولانا نجم‌الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان^۲ عمده را بخوان! مولانا صدرالدین می‌گوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم که چرا چنین می‌گوئی؟ گفت شیخ بهاء‌الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین گفته است. مولانا صدرالدین می‌گوید که مرا این سخن گران آمد. چون شب در آمد این هر سه کتاب پیش چراغ می‌خواندم^۳ ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب، درین میان در خواب شدم. ناگاه شعله‌ای^۴ بخواست بیدار^۵ شدم کشاف و ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند!

حکایت دیگر فرمود که شیخ صدرالدین رحمة الله علیه وقتی می‌خواست که نحو مفصل بخواند. پیش پدر عرضداشت کرد. شیخ بهاء‌الدین زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیای تا شب بگذرد. چون شب در آمد شیخ صدرالدین در واقعه دید یکی را در بند و زنجیر کشیده می‌برند، پرسید که این کیست؟ گفتند که زمخشری است صاحب مفصل، او را در دوزخ می‌بریم والله اعلم

مجلس دوازدهم

سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان عمّت میامنه سنّه مذکور سعادت پای‌بوس میسر شد. یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی^۶ گذر من در مسافرت به زمینی افتاد که آنجا گور مهتر هود است علیه‌السلام گوری بس بلند و عظیم و دراز، و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی‌کردند و نه ما زبان ایشان، القصّه ما چند روزه گرسنه آنجا رسیدیم، ایشان برای ما چیزی از جواری پختند بر شکلی کاجی و شیر بران ریختند. ما گرسنه

۱ - ح و ه: کوفی ن، کولی تصحیح از روی «سیر العارفين»

۲ - ح: «عمده بخوان» به جای «همان عمده را بخوان» دارد

۳ - ح و ه: «می‌دیدم» به جای «می‌خواندم» دارد

۴ - ه: برخاست

۵ - ن: آنکه بیدار

۶ - ح و ن: «وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم» به جای «وقتی گذر من ... افتاد» دارد

بودیم به رغبت بخوردیم. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردمی^۱ در چنان محل از^۲ چنان قوم سخت بسیار باشد!

هم^۳ گوینده این حکایت قدری حلوی گزر آورده بود. از نسبت آن حکایت فرمود که شنوده‌ام از مولانا عزیز زاهد رحمه الله علیه او گفت که من و مولانا برهان الدین کابلی که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین یکجا تعلّم می‌کردیم. وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه زر به دست آمد، گفت ازین دو تنکه یک تنکه را مصحف خواهم خرید بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی^۴ توانگر شوم، همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید، مگر هم در آن روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشابوری که کوتوال حضرت دهلی بود رفته شد، طعامی پیش آوردند حلوی گزر، نیز بود. کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت که^۵ این را چگونه خورند! مولانا برهان الدین گفت که متعلّمان نان خشک را همچنان خورند^۶ که حلوی گزر، توان دانست پس حلوی گزر چگونه خورند! کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد، یکی را اشارت کرد بیست تنکه یا سی تنکه بیاورند به مولانا برهان الدین دادند، غرض آنکه مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت دهلی یافت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثرها کرد!

مجلس سیزدهم

آدینه سلخ ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن در عدل و ظلم افتاد. فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است، و معامله حق که با خلق است یا عدل است یا فضل است اما

۱ - ح: مردی

۲ - ح و ه: «ازان» بجای «از چنان» دارد

۳ - ه: «هم ندارد»

۴ - ه: «یعنی توانگر شوم» ندارد

۵ - ن: «این حلوا چگونه است» به جای «که این را چگونه خورند» دارد

۶ - ح: «که حلوی گزر را می‌توان دانست که هرچ از ذوق خورند» به جای «که حلوی گزر ... چگونه خورند» دارد

معامله خلق^۱ با همدیگر یا عدل است یا فضل است یا ظلم است، اگر خلق با هم دیگر عدل کنند یا فضل کنند، حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای تعالی با او عدل کند به عذاب مأخوذ گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد! برین حرف بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا و برادرم عیسی را در دوزخ درآورد عدل کرده باشد! فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد، ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند.

بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی مومنی را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برد و جاودان بدارد بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف می کند اما در مذهب ما این چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۝ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست، همچنین چند مثل فرموده است، اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ، زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد و هر چگونه که هست صرف کند، اما اگر برود و مال خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد!

بعد ازان فرمود که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد، روا باشد که خدای تعالی به برکت ایمان او را بیامزد و یا بفضل خود بیامزد و یا بشفاعت کسی بیامزد و اگر در دوزخ برد به مقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد.

مجلس چهاردهم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک شوال سنة المذکور سعادت پای بوس میسر شد. آن روز

۱ - ح: «با یکدیگر» بجای «با همدگر» دارد

۲ - ن: «میرد» به جای «از دنیا برود» دارد

بنده^۱ غلامی بشیرنام پیش بُرد و عرضداشت کرد که این غلام نماز می‌گزارد و دیرباز دنبال بنده عرض^۲ داشته است که مرا در پایِ مخدوم انداز^۳ و به دولتِ بیعتِ برسان! ازانجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر عام بود^۴ این سخن قبول کرد. بعد ازان فرمود که او را اذن می‌کنی تا بیعت کند. بنده گفت آری. بعد ازان دستِ بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو دوگانه بگزار و بیا! چون آن غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقهٔ بس مکلف، در خانقاهِ شیخ علی سجزی علیه‌الرحمة والغفران نزول کرده بود مگر آن درویش از هرجای دق می‌کرد و شیخ علی او را گفت که چون درین جامه^۵ می‌باشی گدائی ممکن، من ترا چیزی می‌دهم تا^۶ بران بسنده کن و ازان وجه سودائی کن به شرط آنکه چون ترا جمعیتی شود درویشان را ازان نصیبی کنی. این بگفت و پانصد جیتل بدو داد. آن درویش بدان پانصد جیتل سودائی کرد به مدتی نزدیک سی تنکه شد باز آن سی تنکه در سودائی انداخت صد تنکه شد. بدان تنکها^۷ برده خرید.

شیخ علی گفت که این بردگان در غزنین بر تا سودائی بهتر^۸ شود. درویش همچنان کرد، و آن درویش غلامی^۹ داشت معتمد، آن غلام را گفت تو مرید من شو! غلام مرید او شد، درویش سر او بتراشید و کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است، مگر آن درویش تعلق بدان خاندان داشت. الغرض چون به غزنین رسید بردگان بفروخت سود بسیار شد، بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند. درویش گفت من این را چگونه فروشم، این مرید من شده است. الغرض در خریدن او غلو بسیار^{۱۰} کردند تا یک بهای او به چهار رسید. درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد.

۱ - «بنده غلامی داشت بشیر نام» به جای «بنده غلامی بشیر نام» دارد

۲ - ن: «عرض داشته» ندارد

۳ - ن: «باندازد که بدولت بیعت برسد» بجای «انداز ... برسان» دارد

۴ - ح و ه: است

۵ - ن: خانه

۶ - ن: «تا بدان فراغت کنی» به جای «تا بران بسنده ... نصیبی کنی» دارد

۷ - ن: صد تنکه

۸ - ن: بهتر

۹ - ن: یکی غلام

۱۰ - ن و ح: «بسیار» ندارد

همین که بازرگانان^۱ جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پرآب کرد و به آن درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفתי که این کلاه سیدی احمد است، این ساعت تو مرا می فروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجراست، چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد، حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم! چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم! خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد. فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده ای^۲ بعد از آن با شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس پانزدهم

پنجشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در اتفاق افتاد. فرمود که هرگاه که کسی را دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید، و هرگاه که روی ازین کس بگرداند هم بیاید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم را به دست خود بدهد بهتر!

بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفתי که چون می آید بده که کم^۳ نیاید و چون می رود نگاه مدار که نیاید!

مجلس شانزدهم

آدینه^۴ یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعمای که می خورند نیّت ایشان حق باشد. بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سرّه العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقت

۱ - ن و ه: آن بازرگانان

۲ - ح: «کردی» به جای «کرده ای» دارد

۳ - ح: کم تر

۴ - ن: «سه شنبه پانزدهم» به جای «آدینه یازدهم» دارد

طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذتُ بالله^۱.

مجلس هفدهم

دوشنبه بیست و یکم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس^۲ حاصل شد. فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر؟ بنده عرضداشت کرد که از لشکر می آیم و خانه همانجا کرده‌ام. فرمود که جانب شهر میروی؟ بنده گفت که کمتر بعد از ده دوازده روز رفته می شود بیشتری در لشکر می باشم و نماز جمعه هم^۳ در مسجد کیلوکهری می گزارم. فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفوتی هم باشد.

از نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است به شادی عام همچنین مکانی هم باشد که درو راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد، اما درویش آن^۴ باشد که از زمان و مکان بیرون^۵ رفته باشد نه از هیچ نوع^۶ شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد، و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مائل باشد به حق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق! بعد ازان بر لفظ دربار راند که من در اوائل این کلمات از مولانا عمادالدین سناسی شنیده‌ام. وقتی من به طرف حوض سلطان بوده‌ام، او نیز پیامد یکجا نشستیم، ازین بابت سخن می گفت وقتی خوش داشتیم، اما بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی یکجا شدیم ذره‌ای ازان معانی درو نمانده بود! بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد به خلق. بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دهلی آمد

۱ - اخذاً بالله

۲ - ن: دست بوس

۳ - ه: «هم» ندارد

۴ - ح: «باید» بجای «آن باشد» دارد

۵ - ه: «رفته بیرون» به جای «بیرون رفته» دارد

۶ - ن و ح: «نوع» ندارد

و بعد از چندگاه روان شد می‌گفت که من درین شهر آمدم زِ صرف بودم این ساعت^۱ نقره‌ام تا پیشتر چه خواهم شد!

لختی سخن در سماع افتاد. بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست ازان جهت که طاعتی و عبادتی که بیاید ندارد^۲ و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می‌شود رفتی و راحتی تمام حاصل می‌آید و هم به وقتِ پاکِ مخدوم که آن ساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا، هیچ در خاطر نمی‌گذرد. فرمود که آن ساعت دل از علائقِ خالی می‌شود؟ بنده گفت آری. فرمود که سماع بر دو نوع است اوّل هاجم است بعد ازان غیر هاجم، هاجم آن را گویند که اوّل سماع هجوم می‌آرد مثلاً صوتی یا بیته شنیده می‌شود و این کس را در جنبش می‌آرد این حال را هاجم گویند و این را شرح نتوان داد^۳ اما غیر هاجم آن است که بعد ازان که بیته^۴ سماع اثر کرده آن را بر جائی تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای دیگر که در دل او گذرد، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱ - ن: زمان

۲ - ح: ندارم

۳ - ه: کرد

۴ - ن و ه: «بیته» ندارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سطورِ اوراقِ نور و این حروفِ الواحِ سرور به تجدید جمع کرده آمد از کلماتِ کامله و اشاراتِ شامله خواجه بنده نواز سلطانِ دارالملکِ راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب الاقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمائه، قطعه

لفظِ متین خواجه را حبلِ متین گرفته‌ام کس نرهد ز چاه غم جز^۱ به سعی این رسن
گفته شیخ کرده جمع و امید آنکه حق در گذرانند از کرم گفته^۲ و کرده حسن

مجلسِ اوّل

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارکِ محرم سنه اربع عشر و سبعمائه (۷۱۴) سعادتِ پای بوس به دست آمد. آن روز بنده جلدِ اوّل که هم ازین فوائد القواد جمع کرده شده است به حکم فرمان پیش برد، چون مطالعه فرمود شرفِ استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته‌ای و درویشانه نبشته‌ای و نام هم نیکو کرده‌ای!

بعد ازان از نسبتِ این حال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتحِ خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتحِ خیبر پیغمبر علیه السلام سه سال بیش نزیست.

الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیثِ روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابلِ آن احادیث نباشد. بعد ازان فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدّتِ اندک و یارانی که سالها از تو بیشتر بوده‌اند ایشان

۱- ح و ه: جز که

۲- ح و ه: «گفته حسن» به جای «گفته و کرده حسن» دارد

را یاد نیست؟ گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام هریاری را به کاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم یاد گرفتمی.

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه به خدمت رسول علیه الصلوة والتحیه عرضداشت کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو می شنوم یاد می گیرم بعضی حدیث یاد نمی ماند. رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا ردائی که داری در پیش فراز کن، چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود فرود آر اگر می خواهی که هرچه از من شنوی یاد ماند!

بعد ازان فرمود که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدّت عمر خود سه حدیث روایت کرده است^۱ یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر، اما عبدالله بن مسعود چنان فقهی که او بوده در مدّت عمر خود یک حدیث روایت کرده است^۲ و آن روز که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد گشت و موی بر اندام او بایستاد و گوشتی^۳ است میان دو کتف که در حالت خوف بجنبید در جنبش آمد بعد ازان گفت سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ أَنْ أَدَّاهُ حَدِيثَ كُنْتُ فِي هَذِهِ الْفُظَّةِ^۴ او معناه از انجاست.

ازینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة والسلام افتاد. فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند و عبادالله ثلاثه.

بعد ازان در مناقب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیه ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضکم علی؛ اقضی همچنین باشد که قاضی تر، پس گوئی اقضی آن کس تواند بود که اعلم باشد.

بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی [بی] در جمعی^۵ حاضر بود، یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هربار می گفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که می فرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و

۱ - ح: بود

۲ - ن: بود

۳ - ح و ه: زردتر

۴ - ح: «گوشتی که در میان دو کتف بود از خوف به جنبش آمد» بجای «گوشتی است ... در جنبش آمد» دارد

۵ - ح و ه: لفظ

۶ - ن و ح: جمعی

عمر، و باز فلان جای رفته برابر من ابوبکر بود و عمر، همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر^۱ این صحابه سرپس کرد تا ببیند که این حکایت که می‌گوید؟ چون نگاه کرد امیرالمؤمنین علی بوده است رضی الله عنه مقصود از تقریر این حکایت^۲ بیان موافقت^۳ و انصاف^۴ صحابه^۵ بوده است فرمود موافقت و انصاف صحابه چنین بوده است!

بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر می‌گفت که ای کاش من یک تار موی بودمی بر سینه ابوبکر، رضی الله عنهم اجمعین

مجلس دوم

یکشنبه بیست و هشتم ماه محرم سنه مذکور دولت دست‌بوس^۶ به دست آمد. حکایت درویشی افتاد. فرمود که او مردی عزیز است. بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوث دنیا بهم عزیز باشد آن عزت را بقای نباشد. بعد ازان این دو مصراع بر زبان مبارک راند

تا پاک نگردی به تو آتش ندهند، بعد ازان فرمود ع تا خاک نگردی به تو آبش ندهند بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است یا بیست و نهم. ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لاهور در شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان دیدند و آن چنان بود که آن سال سه ماه بر هم بیست و نه روز برآمده بسبب ابری و یا غباری ماه ننمود تا اهل شهر هر ماهی را سی روز گرفتند. چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد^۷ که ماه بدیدند و معلوم شد که بر غلط بوده‌اند!

بعد ازان فرمود که یک شومت این بود خرابی لاهور را، دیگر شومت آن بود که هم

۱ - ن: «برابر من ایشان بودند» بعد از «عمر» دارد

۲ - ه: معنی

۳ - ح: موافقت

۴ - ه: صحابه اربعه

۵ - ن و ح: «فرمود موافقت ... بوده است» ندارد

۶ - ح: «پای‌بوس» به جای «دست‌بوس» دارد

۷ - ه: پیدا شد

دران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرفِ گجرات رفته بودند. دران ایام^۱ گجرات هندوان داشتند. الغرض چون هندوان بیامدند و قماش را که ایشان آورده بودند خریداری کردند، اهل لهاور جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً آنچه ده درم می‌ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست درم می‌ارزید چهل درم می‌گفتند، همچنین هر یکی را به دو بها کردند. بعد ازان وقت بیع هم بدان نرخ می‌بود و فروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند فروختند. هندوان آن دیار را این رسم نبود، ایشان کالائی که می‌فروختند بهای آن راست می‌گفتند و همان یک سخن می‌گفتند. الغرض چون ایشان این معامله^۲ بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید؟^۳ گفتند که ما از لهاوریم. آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین می‌کنند؟ گفتند که آری. بعده آن هندو گفت که آن شهر آبادان مانده است؟ گفتند آری. هندو گفت نه^۴ همانا که شهری که درو معامله بدین نوع باشد آبادان مانده^۵، القصه چون^۶ اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود لهاور را خراب کرد!

مجلس سوم

سه شنبه^۷ دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. سخن در طایفه‌ای افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را به کشف معروف گردانند^۸ فرمود که این معنی چیزی نیست. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فَرَضَ اللهُ تَعَالَى عَلَى أَوْلِيَّائِهِ كِتْمَانَ الْكَرَامَةِ كَمَا فَرَضَ عَلَى أَنْبِيَائِهِ إِظْهَارَ الْمُعْجَزَةِ، پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد! بعد ازان فرمود که سلوک را

۱ - ه: وقت

۲ - ه: معنی

۳ - ح: شهر هستید

۴ - ح و ه: «همانا» به جای «نه همانا» دارد

۵ - ه: نماند

۶ - ن: «چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثناء راه شنیدند گفتار نگونسار بیامدند و لهاور را خراب کردند، به جای «چون اهل تجارت ... خراب کرده» دارد

۷ - ه: «شنبه» به جای «سه شنبه» دارد

۸ - ح و ه: کنند

صد مرتبه نهاده‌اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است، اگر سالک هم درین مرتبه بماند به هشتاد و سه دیگری^۱ رسد، لختی سخن در خدمت کردن افتاد. فرمود که حدیث رسول است که سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شَرْبًا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد! بعد ازان فرمود که در طعام هم^۲ همچنین واجب است، شاید که پیش از دیگران تناول کند.

بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که مهمان را خود دست شویاند و چون دستِ دیگران شویاند اول باید که دستِ خود بشوید زیرا که چون دستِ دیگران خواهد شویانید اول دستِ او پاک باید، حکم این دست شستن بر خلاف حکم آب خوراندن است، اینجا اول دستِ خود بشوید بعد ازان دستِ دیگران بشویاند و در آب خوراندن^۳ اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد. بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته‌اند که آنکه دست شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته؟ فرمود ایستاده دست شویاند، بعد ازان فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمه الله علیه آب آورد و تا دست شویاند بنشست چون او بنشست جنید برخاست^۴ گفتند چه کردی؟ گفت او را واجب بود که بایستادی و دست شویانیدی، چون او بنشست مرا بیاید^۵ ایستاد.

بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه مهمان دوستی شد. آن دوست از جنس طعام هر^۶ چه خواست نخست بر کاغذی بنوشت و به دست کنیزکِ خود داد و گفت هر طعامی که درین نبشته‌ام باید که مهیا کنی. این بگفت و خود به مصلحتی بیرون آمد^۷ امام شافعی آن کاغذ را از کنیزکِ بخواست، طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده دران کاغذ نوشت. چون کنیزکِ آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم پخت و بران مزید کرد. چون صاحبِ بیت پیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیادت دید، برخاست و بر کنیزکِ آمد و پرسید که چه

۱ - ح: نه

۲ - ن و ح: «هم» ندارد

۳ - ن: خوردن

۴ - ح: ایستاد

۵ - ن: «ایستاده باید» به جای «بیاید ایستاده» دارد

۶ - ه: «آنچه» به جای «هرچه» دارد

۷ - ه: رفت

حالت؟^۱ کنیزک کاغذ بدو نمود. چون آن مرد الحاقِ امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جملہ عیدی کہ بود^۲ آزاد کرد!

لختی سخن در ضیافت افتاد و رعایتِ احوالِ مهمانان^۳ و اطعام، بعد ازان فرمود کہ در بغداد درویشی بود کہ ہر روز یک ہزار و دوست^۴ کاسہ در مائدہ او خرچ شدی، او را ہژدہ مطبخ^۵ بود. الغرض روزی از خدمتگارانِ خود پرسید کہ نباید کہ در وقتِ طعام دادن شما کسی را فراموش کنید! گفتند خیر ما ہمہ را یاد می‌کنیم طعام می‌دہیم. باز شیخ فرمود کہ نیکو بیندیشید! گفتند ما کسی را فراموش نمی‌کنیم ہمہ را وقتِ طعام حاضر می‌کنیم و آیندگان^۶ را آنچه کہ دادنی است می‌دہیم. باز شیخ گفت نباید کہ درین کار اہمالی رود! خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا می‌فرماید؟ شیخ گفت امروز سہ روز است کہ مرا طعام ندادہ اید! ہر گاہ کہ شما مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید؟ و آن چنان بود کہ درین سہ روز پی ہم ہیچ طعامی وقتِ افطار پیش شیخ نیاوردند، چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان می‌دانستند کہ از دیگر مطبخ رسیدہ باشد و بعضی از دیگر گمان می‌بردند، ہر یکی می‌دانست کہ از جای دیگر رسیدہ باشد درین سہ روز ہمچنین ہیچ طعامی پیش شیخ نرسیدہ بود، چون سہ روز شد^۷ آنگاہ شیخ این سخن بگشاد!

لختی سخن در آبِ حوضِ سلطان افتاد و عذوبت و برکتِ آن، فرمود کہ ہمچنین گویند کہ سلطان شمس الدین را بعد از نقلِ او بہ خواب دیدند ازو پرسیدند کہ خدای عزّ و جلّ با تو چہ کرد؟ گفت مرا بدین حوض بخشید واللہ اعلم

مجلسِ چہارم

چہار شنبہ بیست و ہفتم ماہِ صفر سنہ مذکور دولتِ پای‌بوس حاصل گشت. پیش

۱ - حالتست

۲ - ح و ہ: داشت

۳ - ن و ح: مهمان

۴ - ح: صد و بیست

۵ - مطبخی

۶ - ن و ہ: «آن را کہ» بہ جای «آیندگان را آنچه کہ» دارد

۷ - ہ: بگذشت

ازان یک روز بنده با اعزُّ نصیر الدین محمود سلّم الله تعالی که یکی از مریدانِ خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق این روز را نحس می‌گیرند^۱ بیا تا به خدمت خواجه رویم ذکره الله بالخیر که آنجا همه^۲ نحوستها به سعادت بدل^۳ می‌شود! القصّه بعد از مشورت چون چهارشنبه مذکور شد بنده و او هر دو به خدمت خواجه رفتیم ذکره الله بالخیر و صورتِ حالِ اتفاق دینه عرض افتاد. تبسم فرمود و گفت آری مردمان این روز را نحس می‌گیرند^۴ و نمی‌دانند که روزی بس باسعادت است و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود! لختی سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر می‌پذیرد^۵ بر لفظِ مبارک راند که^۶ آن را که طبع او لطیف باشد زود متغیّر شود. مناسب این معنی رباعی بر لفظِ دربار راند و فرمود که از مولانا فخر الدین رازی است

آنم که به نیم ذره ناخوش گردم وز نیمه نیم ذره دلکش گردم
از آب لطیف تر مزاجی دارم درباب مرا و گرنه آتش گردم

لختی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد. فرمود که یکی از کلماتِ قدسیّه اینست که قلوب الملوک بیدی، رسول^۷ علیه السلام روایت^۸ می‌کند که حق تعالی می‌فرماید که دل‌های پادشاهان به دست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای راست باشد من دل‌های ایشان بر خلق مهربان گردانم و هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دل‌های ایشان بر خلق بی‌مهر گردانم!^۹ بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از آنجا تصوّر باید کرد! مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه آنچه و ملتان داشت و سلطان شمس الدین در دهلی بود میان ایشان مخاصمتی پیدا شد. شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله

۱ - ح: «می‌گویند» به جای «می‌گیرند» دارد

۲ - ن و ح: جمله

۳ - ن: مبذل

۴ - ح: «می‌گویند» به جای «می‌گیرند» دارد

۵ - ن: «می‌باید» به جای «می‌پذیرد» دارد

۶ - ه: «هرگاه» به جای «که آن را که» دارد

۷ - ح: «رسول علیه السلام از حضرت عَزّت جَلّت قدرته روایت می‌کنند» به جای «رسول علیه السلام ... می‌فرماید» دارد

۸ - ن: حکایت

۹ - ح و ه: «بر خلق» ندارد

۱۰ - ن: کنم

علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوب نبشتند و آن هر دو مکتوب به دست قباچه افتاد. قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بر درِ سرای طلبید. شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه به درِ سرای رفت، همچنان که هر بار رفتی دهشت در رفت و بر راستای قباچه به حکم معهود بنشست. قباچه مکتوب او به دست او داد. شیخ مطالعه کرد گفت آری این نامه من نبشته‌ام و خط منست! قباچه گفت چرا نبشته‌ای؟ شیخ گفت من هر چه نبشته‌ام از حق نبشته‌ام تو هر چه خواهی^۱ بکن تو خود چه توانی کرد و به دست تو چیست؟ قباچه چون این سخن بشنید در تأمل شد و اشارت کرد که طعام بیارند، و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی، مقصود قباچه این بود که چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایدای رساند^۲ الغرض چون طعام پیش آوردند و هر کسی دست به طعام دراز کرد و شیخ گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و دست به طعام برد و خوردن گرفت. قباچه چون این بدید تمامی^۳ غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست گفت شیخ به سلامت به مقام خود باز آمد.

بند۴ کمینه^۴ را از چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه^۵ افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می‌گزارد و اندک وردی می‌خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او به خدمت پیر به یکبارگی راسخ، و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری^۶ میان این هر دو مرتبه^۷ کدام بیشتر باشد؟ فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنکه محب و معتقد شیخ است^۸ یک وقت او برابر همه اوقات آن متعبد است، به سبب^۹ اعتقاد شرف دارد! بعد ازان فرمود که مذهب بعضی آنست که اولیاء بر انبیاء فضیلت دارند سبب آنکه انبیاء

۱- توانی

۲- برسانم

۳- ن و ح: تمام

۴- ح: کمترین

۵- عرضه داشت کرد» به جای «عرضه افتاد» دارد

۶- همچنان

۷- ح و ه: «بهر کدام باشد» به جای «مرتبه کدام بیشتر باشد» دارد

۸- ح و ه: باشد

۹- ن و ه: «سبب» ندارد

بیشتر احوال با خلق مشغول اند و این مذهب باطل است از^۱ سبب آنکه اگرچه انبیاء با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول می شوند آن یک زمان بر جمله اوقاتِ اولیاء شرف دارد! حکایتِ دیگر هم فرمود ملائم این حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل، هفتاد سال خدای عزّ و جلّ را طاعت کرده بود، بعد از هفتاد سال او را حاجتی به الله افتاد. آن حاجت از خدای تعالیٰ بخواست حاجت او روا نشد، بعد ازان در گوشه‌ای رفت و با نفس مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی هرآینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود، اگر با اخلاص تمام طاعت می کردی هرآینه این حاجت من روا شدی! چون این مجادله با نفس بکرد بر پیغامبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگوی که این یک ساعت عتابِ تو با نفس خود نزدیک ما به ازان طاعتِ هفتاد ساله تو بود!

مجلس پنجم

سه شنبه هفدهم ماه مبارکِ ربیع الاول سنه مذکور به سعادتِ دست بوس^۲ رسیده شد. یکی از حاضران معنیِ عُرس پرسید. فرمود که عُرس عروسی کردن است و نیز معنیِ عرس فرود آمدن کاروانست در شب.

لختی سخن در بزرگیِ مشایخ افتاد. و صدقِ ایشان و نگاهداشتِ سرّ و طلب حق، ازین جا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکّل رحمة الله علیه از خدمتِ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرّه العزیز سوال کرد که مردمان همچنین^۳ می گویند که شما چون نماز می گزارید و بعد ازان می گوئید که یارب! همچنین می شنوید که لَبَّيْكَ عَبْدِي! گفت خیر. بعد ازان فرمود که أَلَا رَجَاؤُكَ^۴ مَقْدَمَةُ الْكُفُونِ. بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین می گویند که مهتر خضر بر شما می آید و میرود. فرمود که خیر. بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که همچنین^۵ می گویند که مردانِ غیب بر شما آمد و شد

۱ - «زیرا چه» به جای «از سبب آنکه» دارد

۲ - «قدم بوس» به جای «دست بوس» دارد

۳ - ح: چنین

۴ - الاقواء

۵ - ن و ه: «همچنین» ندارد

دارند. این سخن را نفی نکرد^۱ این قدر گفت که تو هم از ابدالی تواند^۲ شد! ازینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نورالله مرقدہ و بزرگی والدہ بزرگوارِ او علیہماالرحمۃ والرضوان فرمود کہ فرزند را صلاحیتِ مادر و پدر قوی اثر می‌کند! بعد ازان فرمود کہ شیخ کبیر را والدہ‌ای بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانہ او آمد^۳، ہمہ خفته بودند والدہ شیخ بیدار بود و بہ حق مشغول. چون دزد درآمد کور شد نتوانست کہ بیرون رود، آواز داد کہ درین خانہ اگر مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواہر منست ہرکہ هست میدانم کہ مہابتِ او مرا کور گردانیدہ است باید کہ مرا دعا کند تا من بینا شوم، من توبہ می‌کنم کہ بیش در باقی عمر دزدی نکنم! مادر شیخ دعا کرد، او بینا شد و برفت، چون روز شد مادر شیخ این حکایت بہ کسی^۴ انگشاد. ساعتی شد مردی را دیدند کہ سبوی از جفرا ت بر سرگرفتہ و اہل بیتِ او برابرِ او، پرسیدند کہ تو کیستی؟ گفت من شب را درین خانہ بہ دزدی آمدہ بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود من از ہیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد و من چشم بازیافتم، من عہد کردہ بودم کہ چون بینا شوم از دزدی توبہ کنم، اینک این ساعت آمدہ ام و اہل بیتِ خود را آوردہ ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبہ کلی کنیم! الغرض بہ برکتِ آن عورت ہمہ مسلمان شدند و از دزدی توبہ کردند وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

بعد ازان ہم در بابِ بزرگی والدہ بزرگوار شیخ حکایت فرمود کہ درانچہ شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز در اجودہن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والدہ را از آنجا کہ بود بیاورد. شیخ نجیب الدین برفت و والدہ را از آنجا کہ بود روان کرد. در اثنای راہ زیرِ درختی فرود آمدند، درین میان حاجتِ آب شد، شیخ نجیب الدین بطلبِ آب رفت، چون باز آمد والدہ را ندید حیران بماند، چپ و راست دوید و از ہر جانب طلب نمود و جہد بسیار کرد و ہیچ اثر والدہ نیافت. چون مضطر شد بہ خدمت شیخ کبیر آمد قدس اللہ سرہ العزیز و قصہ بازگفت. شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقہ‌ای کہ آمدہ است بدادند، بعد از مدتی نجیب الدین را رحمۃ اللہ علیہ دران حدود گذر

۱ - ح و: نکرد

۲ - ن و: «تواند شد» ندارد

۳ - ہ: درآمد

۴ - ح: «پیش کسی» بہ جای «یکسی»

افتاد. چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم! همچنان کرد و در حوالی آن درخت گشتن گرفت، استخوانی چند یافت استخوان آدمی، با خود گفت باشد که همین استخوان والده ماست شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد! و^۱ جمله آن استخوانها جمع کرد و در خریطه‌ای انداخت و به خدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره‌العزيز آمد و قصه بازگفت. شیخ فرمود که آن خریطه پیش من آر. چون خریطه پیش شیخ بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد! خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجائب روزگار است! لختی حکایت^۲ مردان غیب افتاد. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه^۳ از گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان، باز به خود اندیشیدم که این چه تمنا است و دنبال مصلحتی^۴ بهتر باید بود!

ازینجا حکایت فرمود که شیخ قطب‌الدین بختیار رحمة الله علیه رحمة واسعة در مبداء حال که در اوش بود بر کرانه^۵ آن شهر مسجدی خراب بوده است و دران مسجد مناره‌ای بود که آن را هفت مناره گفتندی، یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی، مگر به خدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که آن دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقی^۶ شود، آن دعا هم یک دعا بود آن را هم هفت دعا گفتندی و دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه را دران مسجد بگزارد مهتر خضر را ببیند، شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت، آن دوگانه بگزارد و بران مناره برآمد و آن دعا بخواند و فرود آمد و ساعتی توقف کرد هیچ کس پیدا^۷ نشد، نومیدگونه از مسجد بیرون آمد. چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده، آن مرد بانگ بر شیخ قطب‌الدین بختیار زد و گفت درین بیگاهان تو این جا چه می‌کنی؟ شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهتر خضر حاصل کنم دوگانه گزاردم و دعائی که آمده است بخواندم آن دولت میسر

۱ - ه: «در جمله» به جای «و جمله» دارد

۲ - ه: سخن

۳ - ن: «گاه گاه» به جای «گاه از گاه» دارد

۴ - ن: دیگر

۵ - ن: کناره

۶ - ن: ملاقا

۷ - ه: «را ندید و پیدا نشد» به جای «پیدا نشد» دارد

نشد باز به خانه میروم. آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او یکی از سرگردانانست همچو تو، از دیدن او چه شود، درین میان پرسید که دنیا می طلبی؟ شیخ گفت خیر. گفت وامی دادنی داری؟ شیخ گفت خیر. بعد ازان آن مرد گفت پس خضر را برای^۱ چه می طلبی؟ بعد^۲ ازان گفت که درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است و بار نیافته است! ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی جامه های پاکیزه پوشیده پیدا شد. آن مرد به تعظیم تمام پیش او باز رفت و در پای او افتاد. شیخ قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پشیمینه کرد و گفت که این درویش وامی دادنی ندارد و دنیا نمی خواهد^۳ آرزوی ملاقات تو دارد! هم درین میان بانگی نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند، جمعیتی شد تکبیر گفته شد یکی پیش رفت نماز گزارد و در تراویح دوازده سی پاره بخواند. در دل من می گذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد! الغرض چون نماز تمام شد هرکسی طرفی رفت. شیخ گفت من به جای خود آمدم چون شب دیگر شد پگاه تروضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ^۴ آفریده ای پیدا نشد!

مجلس ششم

آدینه دهم^۵ ماه جمادی الاولی سنة المذکور به سعادت دست بوس^۶ رسیده شد، سخن در تحمّل افتاد و تحرّز نمودن از مخاصمت، فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی به نفس پیش آید این کس می باید که به قلب پیش آید یعنی در نفس هم خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا و ملاطفت، پس چون کسی به نفس پیش آید و این کس به قلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی به مقابله نفس هم به نفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجاست! آنگاه در فضیلت تحمّل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند

۱ - ن: «چه خواهی کرد» به جای «برای چه می طلبی» دارد

۲ - ن: «آنگاه» به جای «بعد ازان» دارد

۳ - ن: «نه طلبد» به جای «نمی خواهد» دارد

۴ - ح و ه: «هیچ» ندارد

۵ - ن: «بیستم ماه ربیع الاول» به جای «دهم ماه جمادی الاولی» دارد

۶ - ه: «پای بوس» به جای «دست بوس» دارد

اگر کوهی به کاهی هم نیرزی!

زهر بادی چو کاهی گر بلرزی

مجلس هفتم

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخرة سنه مذکور دولت^۱ پای بوس حاصل شد. سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد. بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی نخواست است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی می کند و چیزی می دهد چگونه باید کرد؟ فرمود که بیاید ستد. بعد ازان حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی به عمر خطاب رضی الله عنه می داد. امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر بده از^۲ اهل صفه و غیر آن. مصطفی علیه التحیه و السلام فرمود که هر که ترا چیزی بدهد به غیر خواسته بگیر و بخور و صدقه کن! وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس هشتم

شنبه^۴ بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پای بوس حاصل شد. دران هفته مواجب بنده کمینه که مدتی در توقف بود به بنده رسیده بود و خواهه را ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده، الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری تمام دارد! بعد ازان فرمود که کبیر نبیسه شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین ازوتنگ آمد تا غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیائی! او همچنان می رفت و به هیچ نوع ممتنع نمی شد^۵

۱ - درح این مصرع چنین آمده: اگر کوهی بکاهی هم بریزی ن: اگر کوهی شوی کاهی نلرزی

۲ - ن: سعادت

۳ - ن: «باهل صفه» به جای «از اهل صفه» دارد

۴ - ن: یکشنبه

۵ - ح و ه: بود

تا ہم دران نزدیکی نظام الدین شش تنکہ زر را بر من فرستاد، من آن را قبول نکردم، و بر وی باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکہ زر بدان کبیر داد! بعد ازان بر لفظِ مبارک راند کہ ملازمت در ہرکاری کہ ہست برمی دہد!

بعد ازان از نسبتِ آن سیم یافتنِ بندہ اگرچہ بعد از دیری رسید حکایتی فرمود در معنی آنکہ باری یاد کردہ شد! حکایت این بود کہ زاہدی بود در بنی اسرائیل سالہا خدای را طاعت کردہ بود تا بر پیغامبر آن زمان وحی آمد کہ این زاہد را بگوی کہ تو چندین رنج در طاعت چہ می بری کہ ما ترا برای تعذیب آفریدہ ایم! آن پیغامبر چون این پیغام بدان زاہد رسانید زاہد برخاست و چرخ می زد. آن پیغامبر گفت برین سخن ترا چہ شادی آمد کہ چرخ زدی؟ زاہد گفت باری از ما یاد کردند و بہ حسابی درآمدیم

او سخن از کُشتنِ من می کند من بہ ہمین خوش کہ سخن می کند!
بعد ازان سخن در تحمّل افتاد و از انجا حکایتِ شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرّ العزیز فرمود و تحمّل او و اثرِ تحمّل او در قلعِ اہلِ ایذا، بعد ازان بر لفظِ مبارک راند کہ ہرکہ بکشد بکشد و کشنده کشنده باشد!

بعد ازان بندہ عرض داشت کرد کہ این دعا چگونہ است کہ مردمان می خوانند کہ اعینونی عباد اللہ رحمکم اللہ، مقصودِ بندہ این بود کہ معونت از غیر خدای خواستن چگونہ باشد؟ فرمود کہ این دعا خواندہ اند و درین عباد اللہ المسلمین والمخلصین مضمّن است و روا باشد کہ بخوانند و بزرگان ہم خواندہ اند. بعد ازان فرمود کہ شیخ نجیب الدین متوکّل رحمۃ اللہ علیہ ہم این دعا بخواندی.

ازین جا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکّل افتاد، فرمود کہ من ہمتای او ہیچ کس را درین شہر نیافتم، او ندانستی کہ این روز کدام است و این ماہ کدام است و یا غلہ چگونہ می فروشند یا گوشت چگونہ می دہند، ہیچ^۱ ازین بابت برو گذر نداشت مشغول^۲ عظیم بود رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً واسعۃً.

بعد ازان از نسبتِ این دعا فرمود کہ برآمدنِ حاجتِ را مَسَبَعَاتِ عشر خواندن ہم آمدہ است. بندہ عرض داشت کرد کہ ہر روز در وقتِ معینِ خواندہ می شود؟ فرمود کہ اگر مہمی پیش آید دینی یا دنیاوی بر نیتِ آن ہم علیحدہ بخوانند آن مہم بہ کفایت رسد بہ کرم اللہ تعالیٰ.

۱ - ن: ہیچ چیزی

۲ - مشغولی

مجلس نهم

پنجشنبه^۱ چهارم ماه مبارک رمضان سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن در تراویح افتاد و طایفه‌ای که ختم قرآن^۲ می‌کنند، فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز مگر شب غره ماه مبارک رمضان بود، آن درویش التماس نمود که نماز^۳ تراویح را امامت من کنم. شیخ او را فرمود^۴. الغرض در هر شبی یک قرآن ختم می‌کرد. شیخ هر شب می‌فرمود که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او ببرند، به حکم فرمان شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او می‌نهادند. القصه چون سی شب تراویح بگزارد و عید شد روز عید شیخ او را وداع کرد، او بازگشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند هر سی گرده نان سلامت یافتند همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس!

بعد ازان حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه در ماه رمضان یک ختم قرآن در سی شب کردی در گزاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب.

مجلس دهم

سه شنبه^۵ یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق بود به آستان آسمان سای مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت مخالطت حاصل آید. چون دولت پای بوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی با هم تهنیت موسم گفته شده باشد؟ بنده عرضداشت کرد که پیش ازین به چهار پنج روز که نوزوز بود

۱ - ن: «چهار شنبه بیست و چهارم» به جای «پنجشنبه چهارم» دارد

۲ - ح و ه: «قرآن» ندارد

۳ - ن و ه: بجای «نماز تراویح را امامت من کنم» «نماز تراویح من گزارم» دارد

۴ - ه: فرمود بگزار

۵ - ن و ح: «در سی شب سی ختم قرآن بکرد» بجای «در هر شبی ... می‌کرد» دارد

۶ - ن: «شنبه» به جای «سه‌شنبه» دارد

بنده شعری گفته است و دران ذکرِ نوروز و عید یکجا کرده، و گذرانید.

از نسبتِ این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز شعری آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطوّل و اجازت طلبید تا بخواند. شیخ طیب الله ثراه فرمود که بخوان، شمس دبیر آن شعر ایستاده بخواند. چون تمام شد شیخ نورالله مرقدّه فرمان داد که بنشین. چون بنشست فرمود که باز بخوان. شمس باز بخواند. بعد ازان شیخ قدس الله سرّه العزیز هر بیتی را آنچه دران بود بیان می فرمود و در بعضی جا اصلاح می کرد و استحسان می فرمود چنانچه دلِ شمس خوش می شد. درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند خاصّه در مدح خویش، کما لیتِ احوالِ شیخ ببین که بشنید و استحسان فرمود! الغرض بعد از استماع آن شعر فرمود که مطلوب^۱ چه داری؟ شمس گفت عسرتی هست مادری زال دارم که در پرورش او می باشم. شیخ فرمود که برو شکرانه بیار. درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که در هرکاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام شدی! الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد، دران ایام جیتلها یکانی بوده است به مقدار پنجاه جیتل کم و بیش بیاورد. شیخ الاسلام قدس الله سرّه العزیز فرمود که آن را قسمت کنی^۲ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قسمت^۳ کردند مرا چهار درم رسید، فی الجمله شیخ فاتحه خواند، شمس را وسعتی و منالی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدّین دبیر شد اما در آنچه روزگار او بساخت اگر چه خدمتِ شیخ قدس الله سرّه العزیز نقل فرموده بود در حقِ فرزندان و اهلِ بیتِ شیخ توفیقِ خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت.

بعد ازان در حسنِ طبع و خلقِ او سخن افتاد. بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبتِ قرابتی هست. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحبِ یکدیگر بوده اید؟ بنده گفت آری دران^۴ سال که سلطان غیاث الدّین به لکهنوتی رفت^۵ دران لشکر بنده و او

۱ - ن: «مطلوب تو چیست» به جای «مطلوب چه داری» دارد

۲ - ح: کنند

۳ - ن: «مرا هم چهار جیتل آمد یاد است» به جای «قسمت کردند» دارد

۴ - ح: ازان

۵ - ح: رفته بود

هم در اثنای راه چه در کشتی و چه در خشکی یکجا می‌شدیم. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که معونت^۱ متصوِّفه هم با هم بود؟ بنده گفت آری. بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه به خدمت شیخ کبیر قدس الله سرّه العزیز خوانده بود. بعد ازان حکایت فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیهم الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که از آنجا دو راه می‌شد، او به طرفِ سنام خواست شدن، و ما جانبِ سر سی، چون وداع می‌کردیم شیخ جمال الدین روی سوی شمس دبیر کرد و این مصراع بگفت ع ای یارِ قدیم راست می‌روی، آن ساعت ذوقِ این مصراع عظیم درگرفت هم درو و هم در شیخ جمال الدین و هم در من!

مجلس یازدهم

شنبه بیست و نهم ماه ذوالحجه سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کس بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد. چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کسی بدی یکی می‌گوید آن^۲ پیشینه را عقلی و تمیزی هست و این قدر می‌داند که این سخن راست است یا دروغ یا در آن^۳ غرضی دارد. بنده^۴ چون این سخن بشنید عظیم خوش شد، عرضداشت کرد که تکیه خدمتگاران هم برین معنی است که باطنِ مخدوم حاکم است. لختی سخن در کشف و کرامات اولیاء افتاد، از آنجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا روزی آن پادشاه بر درِ خانقاه شیخ می‌گذشت. حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را ببینم حاجب درون آمد و پیغام پادشاه برسانید. شیخ به سخن او هیچ التفات نکرد به نماز مشغول شد. حاجب بیرون آمد و صورت حال

۱ - ن: «هم قوم بود» به جای «معونت ... باهم بود» دارد

۲ - ح: این

۳ - ن: درین

۴ - ن: «چون این سخن بشنیدم خاطرم خوش شد» به جای «بنده چون این سخن ... خوش شد» دارد

باز گفت. پادشاه^۱ را غصه فرونشست و به خدمت شیخ آمد. شیخ چون دید که او در آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند، دران نزدیکی باغچه‌ای بود شیخ سعدالدین حمویه اشارت کرد تا لختی سیب بیارند. چون بیاوردند شیخ سیب را پاره می‌کرد پادشاه و او تناول می‌کردند، مگر^۲ سیبی بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه گذشت که اگر این شیخ را کرامتی و صفائی هست این سیب را برخواهد گرفت و مرا خواهد داد. همین که این اندیشه در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم به شهری رسیدم بر در آن شهر جمعیتی^۳ دیدم، لعابی بازی می‌کرد، آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش به جامه بریسته بود، درین میان انگشتی به دست داشت آن انگشتی را به دست یکی از نظارگیان داد، آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت این درازگوش برون خواهد آورد که انگشتی بر کیست^۴؟ آنگاه آن درازگوش در دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هرکسی را بوی می‌کرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتی بر وی بود، بایستاد و همانجا قرار گرفت، لعاب بیامد و آن انگشتی ازان مرد بستد، الغرض شیخ سعدالدین حمویه بعد از این تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف و^۵ کرامت بگویند خود را به آن حمار برابر کرده باشد و اگر نگویند و کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین^۶ مرد صفائی نیست، این بگفت و سیب جانب او انداخت!

بعد ازان از حال نقل شیخ سعدالدین و بزرگی شیخ سیف‌الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف‌الدین باخرزی را ببین! چون شیخ سعدالدین بیدار شد از مقام خود روان شد، ازان مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف‌الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود و شیخ سیف‌الدین را نیز در خواب نمودند که شیخ سعدالدین حمویه را بر تو می‌فرستیم! الغرض چون شیخ سعدالدین سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که به شیخ سیف‌الدین

۱ - ن: «غضب پادشاه فرونشست» به جای «پادشاه را غصه فرو نشست» دارد

۲ - ن و ه: «مگر» ندارد

۳ - ه: جماعتی

۴ - ح: «در دست کیست» به جای «بر کیست» دارد

۵ - ن و ه: «و کرامت» ندارد

۶ - ه: «در دل این مرد» به جای «درین مرد» دارد

برسد کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای^۱ دیدن تو قطع کرده‌ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا! چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول^۲ است مرا نبیند. بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود به رحمت حق پیوست و به شیخ سیف الدین باخرزی نرسید. بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود شیخ بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه، ازو شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پرسیدند که چه حالست؟ گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد. بعد از چندگاه تحقیق شد که همچنان بوده است! بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد ازو به سه سال شیخ فرید الدین، رحمة الله علیهم اجمعین.

مجلس دوازدهم

پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵) به سعادت پای بوس^۳ رسیده شد. سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه^۴ چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست، فرمود که یکی صورتاً و معنأ دنیا نیست و یکی صورتاً دنیا نیست و معنأ دنیا هست و یکی صورتاً دنیا است و معنأ دنیا نیست. بعد ازان بیان فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هرچه زائد از کفاف است دنیا است، و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت با اخلاص است، و آنچه صورتاً دنیا نیست و معنأ دنیا است آن طاعتی است که برپا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورتاً دنیا است و معنأ دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی به اهل بیت^۵ خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد و اگرچه این فعل صورتاً دنیا است اما معنأ دنیا نیست.

۱ - «قطع کردم برای دیدن تو آمدم» به جای «برای دیدن تو قطع کرده‌ام» دارد

۲ - فضول مرد

۳ - ن: دستبوس

۴ - ح: در آنکه

۵ - «بیت» ندارد

مجلس سیزدهم

شنبه^۱ پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الطّفر سنة المذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در اوراد و ادعیه افتاد، از بنده پرسید که از وردها چه میخوانی؟ بنده عرضداشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود، بعد از نماز دیگر پنج بار سورة النبأ و سورة های معین که در سنتها فرموده اید و در دو وقت مسبّحات عشر و صدبار کلمه لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ له الملك وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیر بعد ازان فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هریک را صدگان بار بخواند تا هزاربار شود و اگر صدبار تواند خواند ده بار بخواند که مجموع صدبار شود، الغرض^۲ ازان ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده و آن تسبیحات این است اَوَّل: لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الملك وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی^۳ وَ یُمِیتُ وَ هُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ بَیْدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیر. دوم: سبحان الله وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ والله اکبر وَ لا حول وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بالله العلی العظیم، سوم: سبحان الله وَ بحمده استغفرالله مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ وَ اتوب الیه، چهارم: استغفرالله الذی لا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ استغفرالله مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهُ، عمداً او خطاءً سراً او علانیةً وَ اتوب الیه، پنجم: سبحان الله الملك القدّوس سُبُّوحٌ قَدّوسٌ رَبُّنا وَ رَبُّ الْمَلَائِکَةِ وَ الرُّوحِ، ششم: اللهم لا مانعَ لِمَا عَظِیْتُ وَ لا معطى لِمَا مَنَعْتَ وَ لا رادَ لِمَا قَضِیْتَ وَ لا ینفَعُ ذالْجَدِّ مِنْکَ الْجَدُّ، هفتم: اللهم اغفر لی ولوالدی و لجمیع المؤمنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات، هشتم: اللهم صلّ علی محمد و علی آلِ محمد و بارک و سلّم و صلّ علی جمیع الانبیاء و المرسلین، دو دیگر که یاد نمانده است اینست، نهم: اعوذ بالله السّميع العلیم مِنَ الشّیْطَانِ الرَّجِیمِ و اعوذ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشّیْطَانِ و اعوذ بِکَ رَبِّ اِنْ یَحْضُرُونَ، دهم: بِسْمِ اللهِ خَیْرُ الاسْمَاءِ بِسْمِ اللهِ رَبِّ الارض و السّماء بِسْمِ اللهِ الذّی لا یَضُرُّعُ اسْمُهُ شَیْءٌ فِی الارض وَ لا فِی السّماء وَ هُوَ السّميع العلیم، بعد از نماز فرمود آن روز که شیخ الاسلام فریدالحق

۱ - ن: یک شنبه

۲ - ن: «و این ده تسبیح اینست» به جای «الغرض ازان ده تسبیح ... این است» دارد

۳ - «یُحْیِی» ندارد

والدین قدس الله سرّه العزیز این ده تسبیح خواندن فرمود وقتی خوش داشت گفت گنجها به تو بخشیدم مواظبت گیری به خواندن این تسبیح بزرگوار!

مجلس چهاردهم

دوشنبه بیست و هفتم ماه صفر سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد، سخن در عشق و عقل افتاد. فرمود که در میان اینها تضاد است علماء اهل عقل اند و درویشان اهل عشق، عقل علماء بر عشق^۱ غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب، انبیا را هر دو حال بود. بعد ازان در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک راند

عقل^۲ را با عشق گوشی نیست زودش پنبه کن تا چه خواهی کرد آن اشتر دلِ جولاه را!
ملائم این معنی حکایت فرمود که علی کهوکه ری در ملتان بوده است در باب کسی که او را دردی و عشقی نبود اعتقادی نکردی اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست اشک ندارد! سخن درست از زبان او بیرون^۳ نیامدی عشق را اشک گفتی. هم بر نسبت این حروف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان^۴! مناسب این معنی سخن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز بارها هرکسی را گفتی خدای عزّ و جلّ ترا دردی دهد! آن کس حیران ماندی که این چه دعاست، این ساعت معلوم می شود که آن چه دعا بود!

لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود که در آنچه او در بداؤن رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود، مردی جفرات فروش خمره جفرات بر سرگرفته پیش آن خانه^۵ بگذشت و آن جفرات فروش از مواسی^۶ بود که نزدیک بداؤن بوده است و آن را کتیه^۷ گفتندی^۸ و آنجا قطاع طریق بسیار بودند و آن جفرات فروش

۱ - عشق درویش

۲ - در ن این مصرع چنین آمده: عقل را با عشق کاری نیست زودش پیشه کن

۳ - ح: بر

۴ - ح: پریانست

۵ - ن: در

۶ - «مواسی» لفظ هندی است بمعنی بیشه و پناه گاه و کمین گاه

۷ - ه: کانهیر

یکی از ایشان بود. الغرض چون نظر او بر روی مبارکِ شیخ جلال الدین افتاد هم در اوّل لقیه دروئه او بگشت، چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السّلام این چنین مردمان^۹ هم باشند! برفور ایمان آورد. شیخ او را علی نام کرد، چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد و یک لک جیتل در خدمتِ شیخ آورد. شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را همه^{۱۰} تو نگاهدار، آنجا که خواهم گفت به مصرفِ رسانی! فی الجمله ازین سیم به هر کسی که می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه و یکی را کم و بیش، و هرکرا اندک^{۱۱} فرمودی پنج جیتل فرمودی، اقلّ تصدّقِ شیخ پنج جیتل بودی و کم از پنج جیتل هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه برآمد آن همه سیم خرج شد یک درم ماند، این علی می گوید که در دلّ من گذشت که بر من از یک درم بیش نمانده است و اقلّ بخشش شیخ پنج درم است، اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد؟ هم درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد. شیخ مرا گفت یک درم او را بده! هم در مناقبِ شیخ جلال الدین رحمة الله علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمتِ^{۱۲} لکهنوتی کرد این علی دنبال او روان شد. شیخ فرمود که تو بازگرد! علی گفت من بر که بازگردم من جز تو کرا دارم و کرا دانم؟^{۱۳} چون قدری برفت باز شیخ فرمود که تو بازگرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من توئی بی تو اینجا چه کنم؟ شیخ فرمود^{۱۴} که بازگرد این شهر در حمایتِ تست!

لختی سخن در احوالِ متعبّدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغلِ درونی^{۱۵} ایشان چندان نباشد. فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته، طایفه ای که ظاهر ایشان

۸ - ن: گویند

۹ - ه: مردان

۱۰ - ن و ح: هم

۱۱ - ن: قلیل

۱۲ - ن: «عزیمت کرد جانبِ لکهنوتی» به جای «عزیمتِ لکهنوتی کرد» دارد

۱۳ - ح: دانم که برگردم

۱۴ - ح: اطاعت کن

۱۵ - ن: در دلّ

آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدانند که طاعت بسیارکنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طایفه‌ای که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین‌اند که درونۀ ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد و طایفه‌ای که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام‌اند و طایفه‌ای که هم ظاهر ایشان آراسته باشد و هم باطن آن مشایخ‌اند!^۱

مجلس پانزدهم

پنجشنبه^۲ بیست و دوم ماه ربیع الاول سنۀ مذکور دولت پای بوس به دست آمد. فرمود که در راه حق به هر لباسی^۳ که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد. ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر پادشاهی افتاد، دختر پادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا شد،^۴ دختر پادشاه از کسی بر درویش گفته‌ای فرستاد که تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار می‌نماید اما یک طریق هست اگر آن بکنی امید باشد که من به تو برسم، طریق آنست که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجدی را لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود، چون تو به زهد و پارسائی مشهور شدی من از پدر اجازت طلبم به رسم تبرک به دیدن تو بیایم! آن درویش به حکم اشارت همچنان کرد، مسجدی را لازم گرفت و به طاعت و خلوت مشغول شد. چون ذوق طاعت دریافت به کلی دل بر^۵ حق بر بست، ذکر او در افواه افتاد و دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و به زیارت او آمد، چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی درو ندید، گفت آخر نه من ترا این حيله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ^۶ التفاتی به من نمی‌کنی؟ هر چند ازین باب

۱- مشایخ طبقات

۲- ن: چهارشنبه

۳- ح و: لباس

۴- ح: آمد

۵- ن و ح: «کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت» به جای «از کسی ... فرستاده» دارد

۶- ح و: باسم

۷- ح و: در

۸- «بحسن من التفات نمی‌کنی» به جای «هیچ التفاتی به من نمی‌کنی» دارد

بیشتر گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم؟ همچنان ازو اعراض کرد و به حق مشغول شد خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق دریافت پس با غیری چه الفت نماید!

از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبدالله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت، شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه بیرون کرده بود و هردو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اوّل شب تا آخر شب با همدیگر حکایت می کردند تا بانگی نماز بامداد برآمد. عبدالله همچنین دانست که بانگی نماز خفتن است؛ چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود. درین میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق زنی از اوّل شب تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده ای! عبدالله چون این سخن بشنید ازان حرفت تائب شد و به کلی به حق^۱ مشغول شد، سبب توبه او این بود! درین میان طعام پیش آوردند، یکی بیامد و سلام کرد و بنشست، ازان نسبت خواجه ذکرة الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که پیر ابوسعید ابوالخیر بود رحمة الله علیهم اجمعین با یاران به هم طعام^۲ مشغول بوده است، امام الحرمین که استاد امام محمد غزالی بود رحمة الله علیه درآمد و سلام گفت^۳ شیخ ابوالقاسم و یاران او بدو التفاتی^۴ نکردند. چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت چون من درآمد و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد؟ شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین است که هر که در جمعی درآمد که^۵ آن جمع به طعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام نکنند بیاید و بنشینند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام گوید^۶ امام الحرمین گفت این معنی از کجا می گوئی از عقل می گوئی یا از نقل؟ ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس آن کس که بدین نیت طعام استیفا می کند گوئی او در عین

۱ - ه: کندح: گیرد

۲ - ن و ح: «مشغول حق» به جای «بحق مشغول» دارد

۳ - ن: «طعام می خوردند» به جای «طعام خوردن مشغول بوده است» دارد

۴ - ه: بکرد

۵ - ح و ه: التفات

۶ - ه، و آن قوم» به جای «که آن جمع» دارد

۷ - ح: بند

طاعت است پس آنکه^۱ در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید! یکی از حاضران پرسید که هندوئی ست که کلمه می گوید و خدای را به وحدانیت یاد می کند و رسول را به رسالت اما همین که مسلمانان می آیند ساکت می شود عاقبت او چه باشد؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق با او چه کند! ان شاء عفا و ان شاء عذب، از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شوند!

ازین جا حکایت ابوطالب در افتاد، فرمود که چون او رنجور شد مصطفی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت تو یک بار به وحدانیت حق اقرار کن خواه بر زبان خواه به صدق دل تا من با خدای حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود! هر چند که رسول علیه السلام این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بمرد تا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خبر^۲ مردن او با رسول علیه السلام بدین عبارت گفت که عمک الفضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد! بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن پیچند و گور بکاوند بی لحد او را از بالا به گور^۳ اندازند یعنی وضع نباشد.

مجلس شانزدهم

دوشنبه^۴ نهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور دولت پای بوس به دست آمد. حکایت طایفه ای افتاد که بر خلق زیادتى کنند در ستدن خراج و جزیه و وجه کشتها درین میان فرمود که پیش ازین در حدود لهاور دیهی بود، دران دیه درویشی ساکن بوده است، او کشت می کرد و بدان روزگار میگذرانید هیچ کس ازو چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه ای نصب شد. او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال است که تو کشت می کنی و هیچ^۵ حصه نمی دهی و غله می بری جزیه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما.

۱ - ه: آن کسی که

۲ - ن: بعد

۳ - ن: دران گور

۴ - ن: «شنبه» به جای «دوشنبه» دارد

۵ - ه: «هیچ حصه نداری تمام غله برده ای یا عبره سالهای گذشته بده» به جای «هیچ حصه نمی دهی ... گذشته بده» دارد ح: «هیچ حصه نداده ای مجازاً غله برده ای یا عبره سالهای گذشته بده»

درویش گفت کرامت چه باشد من مرد مسکینم، شحنه استیداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سال بدهی^۱ یا کرامتی بنمائی آنگاه ترا بگذارم! درویش مضطر شده با خود تأمل کرد. بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت تو چه کرامت می طلبی بخواه! همانا نزدیک دیه آبی روان بود، شحنه گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر! درویش قدم بر روی آب نهاد، همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت! چون گذارا آشد از گذار کشتی خواست^۲ تا باز آید. او را گفتند چنان که رفته ای همچنان چرا باز نیائی؟^۳ گفت نی که نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم!

لختی سخن در اطعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود. فرمود که حدیث است من زار حیاً و لم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً. ازین جا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمه الله علیه که در ایشان این معنی نبود، خلق برو بیامدی و برفتی چیزی^۴ خوردن در میان نبود، یکی ازو سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیاً و لم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً؟ شیخ گفت آری. آن سائل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا کار نمی کنید؟ شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمی دانند خلق بر دونوع اند عوام اند و خواص اند، مرا با عوام کاری نیست، اما خواص چون می آیند من از خدای و رسول او و سخن سلوک و مانند این به ایشان می گویم ایشان را فائده می باشد. از نسبت این معنی بر لفظ مبارک خواجه ذکره الله بالخیر رفت که یاران رسول علیه السلام چون به حضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی نانی یا خرمائی یا چیزی دیگر تا نخوردندی بازگشتندی!

بعد ازان فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمه الله علیه را رسمی بود تا اگر برو هیچ چیزی نبودی بگفتی تا آب بگردانند!

ازین جا ذکر شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه افتاد، حکایت فرمود که عزیزی بود او

۱ - ن و ه: «ندهی یا کرامتی بنمائی» به جای «بدهی یا کرامتی بنمائی» دارد

۲ - ه: «گذار»

۳ - ن: «طلبید»

۴ - ح و ه: «نمی آئی» به جای «باز نیائی» دارد

۵ - ن: «بر ایشان» به جای «در ایشان» دارد ه: «برو» به جای «در ایشان»

۶ - ن: «چیزی نخوردی و خورش» به جای «چیزی خوردن» دارد

۷ - ن: «آنگاه در ذکر شیخ بهاء الدین حکایت فرمود» به جای «ازین جا ذکر ... فرمود» دارد

را عبدالله رومی گفتندی، او به خدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من وقتی به خدمت شیخ شهاب الدین بوده‌ام قدس الله سرّه العزیز و سماع کرده‌ام. شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرزکریا را هم بیاید شنید! بعد ازان این عبدالله را بداشت تا شب درآید. چون شب شد یکی را گفت که عبدالله را در حجره برید و یک یارِ او را چنانکه ثالثی نباشد، همین دو کس را در حجره برید! این عبدالله می‌گوید همچنان کردند مرا و یک یارِ مرا در حجره بردند، چون شب شد و نماز خفتن گزاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درآمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ و^۱ بس، دیگری نبود، شیخ بنشست و باز به اوراد مشغول شد مقدارِ نیم سی پاره بخواند. بعد ازان در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی! من سماع آغاز کردم، ساعتی شد جنبشی و حرکتی در شیخ پیدا شد، شیخ برخاست و چراغ بکشت، حجره تاریک شد ما همچنان سماع می‌کردیم، این قدر به حس می‌دانستم که شیخ می‌گردد و چون نزدیک ما می‌آمد دامنِ او می‌نمود همین، می‌دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون حجره تاریک بود نمی‌دانستم که این بر^۲ ضرب است یا بی‌ضرب، الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و به مقام خود باز رفت، من و یارِ من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند نه^۳ شربتی تا شب بگذشت و روز شد. چون روز شد خادمی پیامد و یک جامه مهین و بیست تنکه بیاورد و به من داد و گفت که شیخ داده است این بستان و بازگرد!

بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که همین عبدالله به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرّه العزیز پیامد و این حکایت بگفت. بعد از مدتی این عبدالله را باز عزیمتِ ملتان شد، به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین نورالله مرقده آمد و عرض داشت کرد که من عزیمتِ ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعائی بکن تا من سلامت به ملتان برسم! شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین گروه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حدّ من است به سلامت خواهی رسید و از آنجا تا به ملتان در عهده شیخ بهاء الدین است رحمة الله علیه این عبدالله می‌گوید که این سخن از شیخ شنیدم و

۱ - ن، و بی» ندارد

۲ - ه: یا

۳ - ن: و نه شراب» به جای «نه شربتی» دارد

روان شدم تا نزدیکی آن حوض رسیدم، گفتند آنجا دهاری^۱ می‌رسد یعنی قطع طریق ساخته شده‌اند تا بیایند، مرا نفیس شیخ یاد آمد بی التفات می‌رفتم، حق تعالی آن قطع طریق ساخته را ازان راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند، من به سلامت بدان حوض رسیدم، چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگزاردم، بعد ازان خدمت شیخ بهاءالدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز به سلامت رسیده‌ام ازینجا تا ملتان که حد تست تو دانی! عبدالله می‌گوید که من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت به ملتان رسیدم! چون به خدمت شیخ بهاءالدین رفتم قدس الله سره العزیز، من گلیم سوده پوشیده بودم. چون شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفتم و گفتم این چه پوشیده‌ای؟ این لباس شیطان است و مانند این بسیار گفت. من نیک طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر و سیم و دنیائی و ذخیره که هست من هیچ نمی‌گیرم، اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه می‌باید گفت؟ شیخ چون دید که من یکبارگی از پزده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین می‌گوئی آخر ازان سر حوض یاد کن، زکریا در باب تو چه تقصیر کرد؟

مجلس هفدهم

چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر سنه المذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن در خشم و شهوت افتاد. فرمود چنانکه شهوت به غیر محل حرام است خشم هم به غیر محل حرام است. بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب می‌راند و او تحمل می‌کند، حمل آن کس را حاصل می‌شود که تحمل می‌کند نه آن کس را که غضب می‌راند! لختی سخن دران افتاد که اگر کسی مرکسی را نصیحت کند باید که در ملاء نکنند که آن فضیحت باشد، ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلایکند بر ملا نکنند!

آنگاه حکایت فرمود که وقتی ابویوسف قاضی رحمة الله علیه نشسته بود و یاران را امالی سبق می‌گفت، کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ناشزه بود، لاطیه آنست که بر سر متصل باشد، و ناشزه آنست که قدری از سر بلند

باشد و افراشته. الغرض درین میان یکی بیامد و از ابویوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است؟ ابویوسف گفت آری. باز آن سائل پرسید که کلاه سپید نهاده است یا سیاه؟ ابویوسف گفت سپید. باز آن سائل گفت که پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه؟ ابویوسف گفت لاطیه. سائل گفت تو کلاه سیاه و ناشزه بر سر نهاده‌ای،^۱ درین صورت به دو صفت خلاف سنت رسول کرده‌ای و امالی که احادیث او است چگونه املا میکنی؟ ابویوسف قاضی متاذی^۲ شد، باز آن سائل را گفت این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته‌ای یا برای ایدای من، اگر برای حق گفته‌ای چون در^۳ ملاگفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایدای من گفتی فالویل علیک والویل علیک والویل علیک!

مجلس هجدهم

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در توبه افتاد، فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل، حال آنست که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است، ماضی آنست که خصمان را خشنود کند و اگر یکی از یکی ده درم غضب کرده است و همین میگوید که توبه توبه! این توبه نباشد، توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد، و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند و بحلی خواهد^۴ و او را خشنود کند و اگر آن کس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند، چندان که او را در حیات بد گفته باشد^۵ بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و به نیکی یاد کند، و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی^۶ نمانده باشد چه کند، برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند، این

۱ - ن و ه: کرده‌ای

۲ - ه: متاثل

۳ - ح: بر

۴ - ن: طلبید

۵ - ح و ه: است

۶ - ه: وارثی

کس که برده را آزاد کند گوئی احیاء مرده می‌کند، و اگر کسی بر منکوحهٔ غیر^۱ یا بر مملوکهٔ یکی^۲ زنا کرده باشد چه کند، این جای نیامده است که برو برود و عذر خواهد اینجا چه کند، به خدای گریزد! هم ملائم این معنی فرمود که اگر شاربِ خمری تائب شود چه کند، شربت‌های لطیف به خلقِ خدای بدهد و آبهای خنک، مقصود ازین معنی این بود که در حالتِ انابت معذرتِ هر معصیتی هم ازان نسبت آمده است، صفتِ دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمده^۳، قسم سوم توبه که صفتِ مستقبل دارد آنست که نیت کند که بیش بدان معصیت که کرده باز نگردد. آنگاه حکایت فرمود که چون من به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم قدس‌الله سرّه‌العزیز و انابت آوردم چند کثرت بر لفظِ مبارک راند که خصمان را خشنود باید کرد، در استرضای صاحبِ حقانِ علو می‌فرمود، مرا یاد آمده^۴ که من بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود، در آنچه شیخ کبیر نورالله مرقده در بابِ خشنود کردنِ خصمان ذکرِ بلیغ می‌فرمود من دانستم که مخدوم مکاشفِ عالمِ اسرار است، در دل کردم که این بار که در دهلوی بروم ایشان را خشنود کنم. چون از اجودهن در دهلوی آمدم آن مرد که بیست جیتل او دادنی داشتم او بزّاز بود ازو جامه ستهه بودم، الغرض هیچ وقت بیست جیتل یک جا جمع نمی‌شد که بدو رسانم، وجه معاش تنگ بود گاهی پنج جیتل به دست آمد. بیامدم بر درِ آن بزّاز و او را آواز دادم، و از خانه بیرون آمد باو گفتم که بیست جیتل تو به^۵ ذمهٔ منست میسر نمی‌شود که به یک دفعه بدهم این ده جیتل آورده‌ام بستان، ده دیگر هم اکنون برسانم انشاءالله تعالی. آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از پیش شیخ^۶ می‌آئی! آنگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت آن ده جیتل باقی ترا بخشیدم! بعد ازان برفتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم، او را دیدم، گفتم^۷ کیستی؟ گفتم ای خواجه من کتابی از تو به عاریت برده بودم آن از من غائب شده است

۱- کسی

۲- غیر

۳- ن: آمده است

۴- ح و ه: آمد

۵- ه: در ح: بر

۶- ح: مسلمانان: مسلمانان

۷- تح و ه: گفت کیستی ندارد

اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و به تو خواهم رسانید. آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از انجا که تو می آئی همین^۱ ثمره باشد! بعد ازان گفت که من آن کتاب به تو بخشیدم!

هم از نسبت توبه این فوائد فرمود که آنکه گناهی می کند روی او جانبِ معصیت می باشد و ققای او جانبِ حق، آن زمان که تائب شد و اثابت آورد باید که ققای او جانبِ معصیت باشد و روی او جانبِ^۲ حق. آنگاه فرمود که آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوقی^۳ تمام باشد و آنکه به معصیت باز می گردد نمود بالله منها از انست که از طاعت ذوق نمی یابد! لختی سخن در اتفاق افتاد. فرمود که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکی درم میان رفقای خود خرج کند به ازان باشد که ده درم به فقراء^۴ دهد، همچنین اگر ده درم در حق رفقای خود صرف^۵ کند به ازان باشد که صد درم به فقراء^۶ دهد و اگر صد درم با رفقای خود خرج^۷ کند همچنان باشد که برده ای آزاده کرده باشد والله اعلم بالصواب^۸.

مجلس نوزدهم

چهارشنبه بیست و هفتم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه؟ فرمود درین عهد که ماثیم اگر یکی را گویند که بد نیست بهمان قدر او را نیک توان گفت! آنگاه فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد هم او را نیک گیرند بد^۹ نگویند! بعد ازان این دو مصراع بر زبان مبارک راند

گر با عیبی و عیب نجوئی نیکی
ور بد باشی و بدنگوئی نیکی!

۱ - ن: «ثمره همین» بجای «همین ثمره» دارد ثمره آن همین

۲ - ن: «بکلی جانب حق» به جای «جانب حق» دارد

۳ - ن و ه: ذوق

۴ - ن: «صدقه کند» به جای «بفقراء دهد» دارد

۵ - ح: خرج

۶ - ن: «صدقه کند» بجای «بفقراء دهد» دارد

۷ - ح: صرف

۸ - ن و ح: «والله اعلم بالصواب» ندارد

۹ - ن: «بد نگوید» ندارد

آنگاه فرمود که اگر یکی بد باشد و خلقِ خدای را بدگوید این بدی را حد کجاست؟ درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر می‌باشی؟ بنده گفت آری. بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود! هم^۱ ملائم این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلخ خان بودم^۲ دران ایام قرآن^۳ یاد می‌گرفتم، آنجا درویشی دیدم^۴ به حق مشغول، نزدیکی او رفتم ازو پرسیدم که شما ساکنین این شهراید؟ گفت آری. گفتم به طبع خود ساکن می‌باشید؟ گفت خیر بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویش عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیکی دروازه مذکور زمینی بلند است و دران حظیره شهیدانند. الغرض آن درویش مرا گفت که اگر می‌خواهی که ایمان خود به سلامت بیری ازین شهر برو! من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی به موانع مانده شد امروز مدّت بیست و پنج سال است که عزیمت من مقرر است ولی رفته نمی‌شود! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم، چند جای دل من می‌شد که بروم، لختی دل کردم که در قصبه پتیالی^۵ بروم، دران ایام تُرک آنجا بوده است، مقصود ازین تُرک امیر خسرو بود عَصْمَةُ الله باز فرمود که یک دل کردم که در بسناله بروم که موضعی منزّه است، الغرض در بسناله رفتم، سه روز آنجا بودم درین سه روز، هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه گروی نه بهائی، درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم، چون ازانجا بازگشتم این اندیشه در خاطر می‌بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آن را باغ جسرت^۶ گویند، با خدای عزّ و جلّ مناجات کردم، وقتی خوش بود، گفتم که خداوند^۷ مرا می‌باید که ازین شهر بروم و جایی به اختیار خود نمی‌خواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم! درین

۱ - ح و ه: «هم» ندارد

۲ - ه: رسیدم

۳ - ه: قرأت

۴ - ن: بود

۵ - یعنی پتیالی

۶ - ه: «هر روز» ندارد

۷ - یعنی جسرت

۸ - ه: بار خدایا

میان آواز غیاث پور آمد. من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمی دانستم که غیاث پور کجاست^۱ چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم، آن دوست را نقیبی بود نیشابوری، چون در خانه او رفتم مرا گفتند او در غیاث پور رفته است. من با دل خود گفتم این همان غیاث پور است! الغرض در غیاث پور آمدم، آن روز این مقام چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک، بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد، دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک^۲ و امراء و غیر آن آمد و شد خلق بسیار شد، من با خود گفتم که ازین جا هم بیاید رفت، درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد، من بادل خود راست گرفتم که فردا که از وفات او سوم خواهد بود من به زیارت او بروم و هم در شهر نباشم. این عزیمت بر خود مقرر کردم، همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزارگشته والله اعلم از^۳ مردان غیب بود یا که بود! الغرض چون بیامد اول سخن که^۴ با من گفت این بود

آن روز که مه شدی نمی دانستی کانگشت نمای عالمی^۵ خواهی شد

امروز^۶ که زلفت دل خلقی بریود در گوشه نشستنت نمیدارد سود

خواجه ذکرة الله بالخیر می فرمود که چند سخنی دیگر که او گفت من آن را جانی نبسته ام، القصه بعد ازان این سخن گفت که اول باری مشهور نباید شد و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد^۷ که فردای قیامت از روی رسول علیه السلام شرمنده نماند! آنگاه این سخن گفت که این^۸ چه قوت باشد و چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و به حق مشغول شوند یعنی قوت و حوصله آن باشد که با وجود خلق به حق مشغول باشند! خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم، نخورد، من همان زمان این نیت کردم^۹ که همین جا ساکن خواهم بود، چون این

۱ - ح: «چه طور است» به جای «کجاست» دارد

۲ - ح: «ملوک و» ندارد

۳ - ح و ه: «آن مردان» به جای «ان» دارد

۴ - ه: «با من این بیت بگفت» به جای «که با من ... این بود» دارد

۵ - ن، جهان

۶ - ن و ح: این بیت ندارد در ه: مصرع اول چنین آمده: امروز که خلقت دل خلقی بگرفت

۷ - ح: شود

۸ - ح: «آن خود چه قوت باشد و چه حوصله باشد» به جای «این چه قوت ... حوصله» دارد

۹ - ه: فتح کردم

نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت بیش او را ندیدم!

مجلس بیستم

دوشنبه^۱ دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور به سعادت پای بوس رسیده شد. سخن در فضیلت سورة اخلاص افتاد. بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورة اخلاص ثلث قرآن است. آنگاه فرمود که اینکه بعد ختم قرآن سه بار سورة اخلاص می خوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن^۲ جائی نقصان شده باشد این سه بار که سورة اخلاص بخوانند باری ختم تمام باشد^۳!

بعد ازان فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد می خوانند و چند آیت از سورة بقره آن چیست؟ آن اینست که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس؟ مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرتحل، حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می خواند چون ختم می کند گوئی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گوئی باز روان می شود، پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فور آغاز کند، او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل،

لختی سخن دران افتاد که بعضی بر جنازه غائب نماز می گزارند چگونه باشد؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام بر نجاشی، همچنین نماز گزارده است او در غیبت^۴ مرده بود، و امام شافعی این معنی جائز^۵ می دارد، و اگر عضوی از میت می آرند مثلاً دستی و یا پای و یا انگشتی هرچه^۶ باشد بران هم نماز بگزارند.

از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام دهلوی بود با او نقاری افتاد و چنان

۱ - ح: سه شنبه

۲ - ح: قرآن

۳ - ن: شد

۴ - ه: غیب

۵ - ه: «را روا می دارد» به جای «جائز می دارد» دارد

۶ - ن و ه: «موجود» برای «هرچه» دارد

انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند، الغرض چون شیخ جلال الدین نورالله مرقدہ در بداؤن رسید یک روز بر لب آب سوتہ نشستہ بود، برخاست و تجدید وضو بکرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و همچنان بود کہ بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفتہ بود رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً واسعۃً بعد ازان کہ نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما او را از جہان بیرون کرد!

لختی حکایت جماعت متحیران افتاد کہ بہ حق تعالی چنان مشغول باشد کہ از ہیچ آفریدہ خبر نباشد! یکی از حاضران حکایت کرد کہ من وقتی جائی رسیدم و این چنین ہفت ہشت کس را دیدم دو چشم در آسمان داشتہ و شب و روز متحیر ماندہ مگر آنکہ چون وقت نماز درمی آمد ایشان نماز می گزاردند و باز همچنان متحیر می ماندند. خواجہ ذکرہ اللہ بالخير فرمود کہ آری انبیاء معصوم اند و اولیاء محفوظ همچنین باشند کہ گفتی، اگر چہ شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود!

از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمودند قدس اللہ سرہ العزیز کہ او را همچنین چہار شبان روز تحیر بود در وقت نقل، و آنچنان بود کہ در خانقاہ شیخ علی سجزی^۱ رحمۃ اللہ علیہ سماعی بود و شیخ قطب الدین نورالله مرقدہ حاضر بود، گویندہ قصیدہ ای می گفت، چون بدین بیت رسید

کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جانی دیگر است
شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز این بیت بگرفت، چون ازان مقام بہ خانہ آمد مدہوش و متحیر بود، می فرمود کہ ہمین بیت بگویند، ہمین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر می بود الا آنکہ چون وقت نماز درمی آمد نماز می گزارد و باز ہمین بیت می گویند، حالی و حیرتی پیدا می آمد، چہار شبان روز ہم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود. شیخ بدرالدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہ می گوید کہ من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد مرا اندک غنودگی^۲ بود، در خواب دیدم کہ شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز گوئی ازین^۳ مقام خود برآمدہ است و جانب بالا می رود و

۱ - سیرالعارفین: سجستانی - س: سگری

۲ - ح و ہ: غنودنی

۳ - ح و ہ: از

مرا می‌گوید که بنگر بدرالدین دوستانِ خدای را مرگ نباشد؛ چون بیدار شدم شیخ به دارِ بقا رحلت^۱ فرموده بود رحمة الله علیهم اجمعین

مجلس بیست و یکم

دوشنبه پانزدهم ماهِ شَوَّالِ سنه‌الْمَذْکُورِ به دولتِ پای‌بوس رسیده شد. سخن در رغبتِ خلقِ افتاد به خدمتِ مشایخ، فرمود که در آنچه مصافِ کیلی شد من چند روزی در شهر بودم، روزِ آدینه که به مسجدِ جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم و در کوچه می‌رفتم، مردی از پسِ پیامد و گفت که تنگ می‌آئی؟ گفتم آری. بعد ازان آن مرد گفت که خسرِ من مریدِ شیخِ فریدالدین بود قدس الله سرّه‌العزیز در آنچه شیخ در دهلوی بود چون به نمازِ جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمتِ خلق کمتر^۲ باشد خلق همچنان پیش می‌آمدند و دست می‌بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی، شیخ ازان حلقه بگذشتی خلقِ دیگر پیش می‌آمدند باز حلقه شدی هم برین نوع تا تنگ آمدن گرفت، بعد ازان خسرِ من گفت که این نِعْمَتِ خدایست چرا تنگ می‌آئی؟ ملائم این معنی حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدین جانبِ اوچه و ملتان روان شد در میانِ اجودهن رفت. جمله لشکر روی به زیارتِ شیخ نهادند تا^۳ آن مقام که بود، شیخ ازان انبوهی که شد حیران شد و^۴ به مقامی رفت. آنگاه آستین شیخ از طرف^۵ بامی جانبِ کوچه بیاویختند خلق می‌آمد و می‌بوسید و می‌رفت تا آن همه پاره‌پاره شد. آنگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از برون^۶ سلامی^۷ بکنند و باز گردند! مریدان همچنان کردند تا یک فراشِ پیری پیامد و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارکِ شیخ

۱- ح و ه: نقل

۲- ح: مگر کم

۳- ح و ه: تا آن مقام که بوده ندارد

۴- ن و ح: و به مقامی رفت ندارد

۵- ن و ه: و طرف ندارد

۶- ن و ه: دور

۷- ن و ح: سلام

بگرفت و بکشید تا ببوسد. شیخ را دشوار آمد. آن فرّاش گفت شیخ تنگ می آئی شکرِ نعمتِ خدای به^۱ ازین بگزار! چون فرّاش این سخن بگفت شیخ نعره بزد. آنگاه آن فرّاش را بنواخت و بسیار معذرت کرد!

لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی باید کرد. آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که إِنَّ ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود زود او را گریه آید.

هم از نسبتِ خُلقِ خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد. چون حضرت رسالت علیه السلام بشنید گفت اَلهی پسرِ عاص مرا هجو کرده و من شاعر نه‌ام وَلَسْتُ بِشاعرٍ تو او را از قبلِ من هجو کن! خواجه ذکرة الله بالخیر می فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را به جُرْیز^۲ هجو کرد و جُرْیز کسی را گویند که گُرِیز باشد یعنی ذکر عمرو عاص به مکاری و کرپزی معروف شد، اگرچه ایمان آورد اما این هجو که به مکاری و کرپزی شد^۳ تا قیامت بماند. پس چون این صفت مکر و کرپزی هجو باشد صفتِ نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد.

مجلس بیست و دوم

دوشنبه بیست و هفتم ماهِ دی القعه سنة المذکور شرفِ پای بوس میسر^۴ شد. عزیزی فرستاده یکی آمده بود به معذرت، همانا که خدمتِ خواجه ذکرة الله بالخیر به شفاعتِ کسی سخنی گفته بود و او آن را در توقّف داشته، چون آن فرستاده از زبانِ آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه ذکرة الله بالخیر آن را عفو کرد بر زبانِ مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست اما من نرنجیدم و عفو کردم! بعد ازان فرمود کسی که به خدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم

۱ - ه: به جای «به ازین بگزار» «به از من بجا آں» دارد

۲ - ن و ه: جرّیزه

۳ - ن، مشهور شد

۴ - ه: «به دست آمد» به جای «میسر شد» دارد

می سازد، پس هرچه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد. آنگاه باز فرمود که اگرچه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم.. درین میان بنده عرضداشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطای مرید عفو فرماید اما حضرت عزّت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید؟ آنگاه فرمود که عفو پیر به اذن حق باشد حق عفو فرماید؛

آنگاه فرمود که هرچه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند. بعد ازان فرمود که این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید که آن کار بکند یا نه، این معنی را بیان فرمود که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که آن مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی^۱ روا باشد و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد.

آنگاه هم درین معنی فرمود که این کس که با یکی سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی را بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست، گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید اندیشید شاید که همچنان باشد!

آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را می رنجانید، آن عامل به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سرّه العزیز و شفاعت التماس نمود. شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت، والی هم بران کار خود بود، بعد از آن شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم^۲ و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو آن را نشنیده باشی! آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود.

هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده، ناکرده انگاشتن، حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سرّه العزیز نبیسه ای بود محمد نام، او را ممن می خواندندی و در دیه می بود، به خدمت شیخ رسانیدند که او شرب^۳ خمر می کند. القصّه چون او به خدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسید که محمد به من همچنین رسانیده اند

۱ - ن: بعضی راویان

۲ - ه: گفته فرستادم

۳ - ح: «شارب خمر است» به جای «شرب خمر می کند» دارد

که تو شربِ خمر می کنی. گفت خیر، نمی کنم این معنی دروغ رسانیده اند. شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو می گوئی ایشان دروغ^۱ رسانیده باشند. الغرض با^۲ او به خوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد.

بعد ازان در معنی حکم کردنِ مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه درآمدی و صحنِ خانقاه را جاروب زدی. چند بار همچنین کرد. شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم. زال گفت غرضی^۳ دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت. القصه آن زال همچنان خدمت خود به جای می آورد تا روزی جوانی صاحب جمالی^۴ به خدمت شیخ آمد، و آن زال پیامد و به خدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که التماس خود اظهار کنم. شیخ فرمود بگو چه می گوئی؟ زال گفت که این جوان را بگو تا مرا در حباله خود آرد^۵ شیخ متأمل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و این مرد جوان و خوب روی این معنی چگونه شود؟^۶ درین میان خدمت شیخ در خلوت شد، سه شبان روز طعام و شراب نخورد. بعد از سه شبانروز آن جوان را و آن زال را پیش خود^۷ طلبید، روی سوی آن جوان کرد و فرمود که این زال را در حباله خود در^۸ آرا جوان به طوع و رغبت قبول کرد. بعد ازان آن زال التماس نمود که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان است^۹ شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت به جا آرند و راتبه ای که می پختند اضعاف آن بکنند. آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و به دست خود بالای تخت برد. شیخ آن جوان را فرمود که همچنان کن، جوان آن زال را از زمین برداشت، درین میان زال

۱ - ن: «حدیث دروغ می گویند» به جای «دروغ رسانیده باشند» دارد

۲ - ه: «با او خوش شد در حدیث آمد» به جای «با او بخوشی در حدیث آمد» دارد

۳ - ح: عرضداشتی

۴ - ن و ح: جمال

۵ - ح: القصه

۶ - ه: کند: در آرد

۷ - ه: باشد

۸ - ن: خود ندارد

۹ - ه: «در» ندارد

۱۰ - ن: باشد

خدمتِ شیخ را گفت که چون این جوان مرا در نظر شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا باز بر خاک نیندازد یعنی این کار به وفا رساند و پشتِ ندهد! القصّه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد. فی الجمله این حکایت فرمود در معنی قبول کردنِ فرمانِ پیر مریدان را.

لختی حکایتِ شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که من به قدرِ دوازده ساله بودم کم و بیش، لغت می خواندم، مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی. او به خدمت استاد من بیامد مگر او از طرفِ ملتان آمده بود. او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه سماع کرده ام، وقتی این قول به خدمت او می گفتم.

بکلّ^۱ صبح و کُلّ اشراق تبکیک^۲ عینی بدمع مُشتاق
قد لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَرُوى كَبَدی فلا طَیِّبَ لَهَا وَ لَا راق

دو مصراع دیگر یاد نماند، شیخ یاد کرد
إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شَغَفْتُ بِهِ

فَمَعْنَدَهُ رُقَیَّتِی وَ تَرَیاقِی

ترجمه ابیات اینست

از مارِ غمّش گزیده دارم جگری کس را نکند هیچ فسونی^۳ اثری
جُز دوست که من شیفته عشقِ وِسم افسونِ علاج من چه داند دگری!
بعد ازان مناقبِ شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبّد چنین و اوراد چنین، کنیزکان که آرد آس می کنند هم ذکر می گویند، این و مانند این بسیار می گفت، این معنی هیچ در دل من ننشست. بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی را دیدم چنین و چنین! الغرض چون مناقبِ شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز در گوش من افتاد مرا یک محبّتی و ارادتِی به صدق در دل متمم شد^۵ تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار می گفتم شیخ فریدالدین، و ده بار می گفتم،

۱- ه: بقیاس

۲- در هر سه نسخه: کُلّ

۳- ن: «تبکیک» ح: تبکی رساله سه سالان: تبکی

۴- ن: فسونگر

۵- گشت

مولانا فریدالدین پس این محبت به غایتی رسید که جمله یارانِ مرا ازین معنی^۱ خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگندِ شیخ فرید بخور!

القَصه بعد ازان عزیمتِ دهلی شد، پیری عزیزی بود عوض نام همراه شد. در اثنای راه که اگر جائی خوفِ شیر یا خوفِ دزد^۲ بودی او گفتی ای پیر حاضر باش! ای پیر ما در پناهِ توایم! من ازو پرسیدم که تو این پیر کرا می‌گوئی؟ گفت شیخ فریدالدین را نورالله مرقدہ خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که یک شوقی و قلقی^۳ دیگر موکد شد. درین راه مردی دیگر هم^۴ همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی، مردی نیک بود. آنگاه چون به دهلی آمده شد قضا را در جوارِ خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این مقرر شد که چون خدای تعالی این دولت روزی می‌کند^۵ این چنین اسباب پیدا می‌شود!

لختی حکایتِ شیخ فریدالدین افتاد و قدس الله سرّه العزیز و ذوق گرفتنِ ایشان از سماع، فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند. گوینده^۶ حاضر نبود. بدرالدین اسحاق را علیه الرحمة والرضوان فرمود که آن مکتوب که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه فرستاده است بیار. بدرالدین برفت و خریطه‌ای که درو مکتوبات^۷ و رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت. اول همان مکتوب به دست آمد آن را به خدمت شیخ آورد، شیخ فرمود که بایست بخوان! بدرالدین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت، در مکتوب همچنین نبشته که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از^۸ سر و دیده خاک قدم ایشان، شیخ چون این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد! بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود،

۱ - ح: حال

۲ - ح: دزدی

۳ - ن: ذوقی

۴ - ن و ه: «هم» ندارد

۵ - ه و ح: «خواست کرد» به جای «می‌کند» دارد

۶ - ن: «شد» به جای «می‌شود» دارد

۷ - ه: قوال

۸ - ح: مکتوب

۹ - ه: «از سر تا قدم» به جای «از سر و دیده» دارد

رباعی

آن عقل کجا که در کمالِ تو رسد وان روح کجا که در جلالِ تو رسد
گیرم^۱ که تو پرده برگرفتی ز جمال آن دیده کجا که در جمالِ تو رسد
خواجه ذکرة الله بالخیر از نسبتِ این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی
رحمة الله علیه هم نامه‌ای به خدمت شیخ نبشته بود و نظمی هم در قلم آورده خواجه
ذکرة الله بالخیر سه چهار بیت بخواند، بنده را این دو بیت یاد مانده است

فرید دین و ملت یارِ مهتر که بادش در کرامت زندگانی
دریغا خاطر مگر جمع بودی به مدحش کردمی شکر^۲ فشانی!

لختی سخن^۳ دران افتاد که شیخ قطب‌الدین بختیار اوشی و شیخ جلال‌الدین تبریزی
رحمة الله علیهما در خانه شیخ قطب‌الدین مهمان خواست^۴ آمد، شیخ قطب‌الدین
قدس الله سره‌العزیز استقبال نمود از خانه خود بیرون آمد، و خانه شیخ بر سر^۵ حدود
کهنتر^۶ بوده است، از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچهای باریک می‌رفت،
شیخ جلال‌الدین قدس الله سره‌العزیز نیز که می‌آمد در شارع نیامد هم درین کوچهای
تنگ می‌آمد هردو با همدگر^۷ ملاقی شدند، و یک^۸ نوع دیگر ملاقات کردنِ ایشان را نیز
حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزالدین بختیار که هم پیش گرمابه اوست این
هر دو بزرگ یکجا شدند رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

مجلس بیست و سوم

دوشنبه^۹ یازدهم ماه مبارک ذی‌الحجه سنة المذکور سعادت پای‌بوس^{۱۰} به دست آمد.

۱ - ح: دیدم

۲ - ن: گوهر

۳ - ه: حکایت

۴ - ن: آمد بخواست

۵ - ن: «سرحد کبلو کهری» به جای «سر حدود کهنتر» دارد

۶ - یعنی کانتهیر (کنهیر)

۷ - ن: «با یکدیگر» به جای «با همدگر» دارد

۸ - ه: «یک نوع ملاقات ایشان را این بوده» به جای «و یک نوع دیگر ملاقات کردنِ ایشان را» دارد

۹ - ه: یک شنبه

چون ایام تشریق بود در خدمتِ بندگیِ مخدومِ جهانیان رفته شد تا شرفِ مصافحت^{۱۱} حاصل گردد. چون به خدمتِ مخدوم پیوسته شد از حال نماز پرسید، درین عید بارانی صعب بود و قدری ژاله هم، بیشتر خلق به نماز نرسیده بود بنده هم نرسید. القَصه چون خواجه ذکرة الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده، فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند. آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گزاردم در دوم رکعت باران گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعاگوی و خلق بازگشتند^{۱۲} درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید به مانعی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند؟ فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد، اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز نگزارند. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گزارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز گزارده شد. بعد ازان فرمود که نمازِ استخاره که هر روز می گزارند برای خیریتِ آن روز است و هر جمعه که هم بگذارند برای خیریتِ آن هفته و روزِ عید هم بگذارند برای خیریتِ همه^{۱۳} سال! بنده عرضداشت کرد که درین عید و یا دران عید؟ تا هر عیدی که هست بگذارند.

مجلسِ بیست و چهارم

شنبه یازدهم ماهِ محرم سنهٔ ستّ عشر و سبعمائه (۷۱۶) سعادتِ دست بوس حاصل شد. بنده آن روز خُردکی را از اعزّه پیش بُرد و عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن می فرستم^{۱۴} اوّل به خدمتِ مخدوم آورده شده است تا ببرکتِ نظرِ مخدوم و نفیسِ مبارک^{۱۵} ایشان خدای تعالی او را قرآن روزی کند! دعای خیر ارزانی داشت بعد ازان تخته به دست مبارک گرفت و بنوشت بِسْمِ الله الرحمن الرحيم رَبِّ يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ آب ت ث ج،

۱۰ - ح: دست بوس

۱۱ - ه: مجالست

۱۲ - ح: گفت

۱۳ - ح: آن

۱۴ - ن: «فرستاده می شود» به جای «می فرستم» دارد

۱۵ - ن: «پاک» بجای «مبارک ایشان» دارد

آنگاه این حروف را بزبانِ مبارکِ خود تلقین فرمود.

آنگاه از نسبتِ این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را زنجیرکشان در بهشت برند! بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را به جبر پیشِ معلّم می برند اگرچه ایشان را به غایت دشوار می آید^۱ بسته در مسجد می برند بعد ازان به تدریج از حروف به معنی می رسند و از معنی به مُعْ معنی و ازانجا پیشتر^۲، و یک قول دیگر آنست که آن قوم بردگان اند که ایشان را زنجیرکشان از دارِ حرب در دارِ اسلام می آرند. آنگاه چشم پرآب کرد و فرمود که قولِ سوم آنست که فردای قیامت آمنا و صدقنا طایفه ای را از محبانِ حق فرمان شود که در بهشت در روید! ایشان گویند ما ترا به جهت بهشت و دوزخ نپرستیده ایم ما ترا به محبّت تو پرستیده ایم! فرمان آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده به وفا رسد! هم ایشان نروند، بعد ازان ملائکه مقرب^۳ را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردنِ ایشان کنند و کشان در بهشت برند و^۴ الحمد لله رب العلمین.

مجلس بیست و پنجم

سه شنبه سوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در قناعت افتاد و غلو نمانودن در طلب دنیا، فرمود که مولانا حافظ الدین که کتابهایی ازورسیده است چون کافی و شافی درانجا یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزند چون شهباز شکار می گیرد و خصم را می رساند آن را معلّم میگویند و یوز را هم شکار می آموزند ولی یوز را برگذرِ شکاری می دارند تا چون شکاری نزدیک

۱ - ح: نماید

۲ - ح و ه: بیشتر و پیشتر

۳ - ح و ه: «دار» ندارد

۴ - ه: مقرّبین

۵ - ن و ح: «والحمد لله رب العلمین» ندارد

۶ - ن: آورد

می آید یوز برمی جهد و شکار را می گیرد برخلاف سگ که او را دودنی^۱ تمام است، و دور و دراز میدود دنبال شکاری! القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ ندود اگر چیزی پیش او رسد آن را قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکاری به دست آید بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بسیار ندود، مردم هم می باید که اگر طلب نماید به مقدار نماید طلب سخت نکند و دواو بسیار نکند و دیگر اگر یوز کاهلی می کند سگ را می آرند و در مقابل او چوب می زنند تا یوز بترسد، مردم هم می باید که همچنین انتباه از دیگری گیرد، ببیند بر دیگری چه می رود هم از آنجا انتباه^۲ گیرد از ناکردنیها متنبه^۳ شود!

مجلس بیست و ششم

شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. دران روز مردی را در جماعت خانه گرفته بودند با کارد به هم، والله اعلم تا که بود و چه بود؟ چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه را ذکره الله بالخیر ازان حال خبر شد نگذاشت که او را جانی برند و^۴ کلفتی رسانند. او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر نکنی! او عهد کرد. خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم بداد. چون بنده در روز مذکور به خدمت پیوست درین معنی ذکر افتاد. ملائم این احوال^۵ حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز نماز بامداد گزارده بود. مشغول شده سر بر زمین نهاده بود و مستغرق شد و بدین^۶ هیئات بسیار بودی، الغرض هم بران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده، مگر هوای زمستان بود پوستینی بیاورند و بر وجود مبارک او انداختند، هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی درآمد و به آواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت

۱ - ه: «دودنی دور و دراز باشد» به جای «دودنی تمام... میدود» دارد

۲ - ن و ح: «انتباه گیرد» ندارد

۳ - ح: تنبیه

۴ - ن: «و یا آفتی» به جای «و کلفتی» دارد

۵ - ح: معنی

۶ - ح: برین

ببرد. شیخ همچنان سر بر زمین بود و پوستین درو پوشانیده گفت اینجا کیست؟^۱ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم! بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است تُرکی^۲ هست میانه بالا زردگونه من دران مرد دیدم هم بران هیئات بود! جواب دادم که آری همچنانست، بعد ازان شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد؟ من درو دیدم همچنان بود! گفتم آری حلقه دارد، و درانچه من درو می دیدم و جواب باز می دادم او متغیر میشد. این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که برو پیش ازانکه فضیحت نشده؟ چون این بار جانب او دیدم او خود پیش ازان رفته بود!

هم در مجلس مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در^۳ غزنین او را مولانا حسام الدین گفتندی نبیسه شمس العارفین بود رحمة الله علیه او مرید خواجه اجل شیرازی بود قدس الله سرّه المبارک، روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید^۴ دیگر در پیش خواجه اجل ایستاده بودند. خواجه در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند! چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با همدیگر گفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست؟ این مولانا حسام الدین مذکر بود دران چندگاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده بود خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند، یکی پیامد^۵ ازان میان و کاردی بکشید و مولانا را شهید کرد و درانچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود، یکی را جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید!

مجلس بیست و هفتم

شنبه^۶ بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنة المذکور به سعادت دست بوس رسیده شد.

۱ - ه: کسی است

۲ - س: تنکی

۳ - ه: از

۴ - ح: مرد

۵ - ح: «یکی ازان میان» به جای «یکی پیامد ازان میان» دارد ن: «یکی از میان»

۶ - ن: یک شنبه

سخن در برکتِ قرآن افتاد، و حفظِ آن فرمود که در بداؤنِ مردی بود قرآن به هفت قرأت یاد داشت و در غایتِ صلاحیتِ بود و صاحبِ کرامت و غلامِ هندو^۱ بود او را شادی مقری گفتندی، یک کرامتِ او آن بود که هر که یک تخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم پیش او یک سی پاره خوانده‌ام به برکتِ آن قرآن یاد شد، الغرض آن شادی مقری را خواهی بود ساکنِ لهاور، او را خواجگی مقری گفتندی، بس بزرگ بود. القصه وقتی یکی از لهاور در بداؤن آمد، شادی مقری از وی پرسید که خواهی من سلامت هست؟ و خواهی اووفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت، گفت آری خواهی تو سلامت است! بعد ازان احوالِ لهاور حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانه‌ها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانه بسوخت و خرابیها شد. چون آن آینده این حکایت^۲ تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواهی من نماند! گفت آری پیش ازان به رحمتِ حق پیوسته بود والله اعلم^۳

مجلسِ بیست و هشتم

یکشنبه بیستم ماهِ ربیع‌الآخر سنه مذکور سعادتِ پای‌بوس حاصل شد. سخن در طایفه‌ای سست اعتقاد افتاد و در بابِ کسانی که به زیارتِ کعبه روند و چون باز آیند به کار دنیا مشغول شوند. بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طایفه‌ای آید که به خدمتِ مخدوم پیوند کرده باشند و باز به طرفی^۴ روند! آن زمان که این سخن عرض^۵ افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود. بنده عرضداشت کرد که این شکسته ازین ملیح که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دلِ من کار کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد! خواهی ذکره‌الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبانِ مبارک راند ع^۶ آن ره به سوی کعبه بُرد و^۷ این به سوی دوست،

۱ - ح: هندی

۲ - ن: خبر

۳ - ح: «والله اعلم» ندارد

۴ - ه: هر طرفی

۵ - ه: «عرضداشت شد» به جای «عرض افتاد» دارد ن: «عرضه می افتاد»

۶ - نسخه بدل: این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست (اخبار الاخیار)

بعد ازان فرمود که بعد از نقلِ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرّه العزیز مرا اشتیاقِ حج عظیم غالب شد. گفتم باری در اجودهن بروم به زیارت شیخ، القصّه چون به زیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شیء و زائد، بار دیگر همین^۸ هوس باعث آمد باز به زیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد^۹!

مجلس بیست و نهم

یک شنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی هست و دلولی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافه بودند و آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند و تکلفی و احتیاطی درو کرده آن را طوی گویند. القصّه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلولی بالای آن، آن دلو بگرفت و قدری آب کشید، بعد ازان دست برداشت، بعد ازان ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که پیامد و دلولی دوسه بکشید و وضعی دید در ابوبکر، بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه که پیامد و ده دوازه دلو بکشید و آن دلو بزرگ شد و غرب شد، دلو بزرگ را غرب گویند، ازان آب بسیار کشید و مبلغی زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخير فرمود که مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد از چاه آب باشد یعنی در هرکاری مقصود آن کار باید^{۱۰} بود!

درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد گوالیوری^{۱۱} گویند. خواجه ذکره الله بالخير فرمود که آری می دانم او مردی عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متأهل، من گفتم که عزیمت تجرید است و

۷- ح: «وین» به جای «واین» دارد

۸- ن: «هم چنین» به جای «همین هوس» دارد

۹- ح و ه: بود

۱۰- ن: «باید» ندارد

۱۱- ن: ترجمه بریان: گوالیری

رخصت تاهل، اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچ گاه خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست هرآینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان احوال بگذرد او را متاهل باید شد، اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول به حق شد در جوارح همان اثر کند و چون درونه او دگرگون باشد در جوارح همان^۱ اثر پیدا آید. از ذکر این محمد گوالیوری حکایت عمر او افتاد که چند سال^۲ است، از انجا تاریخ نقلی سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه ذکرة الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند

به سال شش صد و سی و سه از هجرت نماند شاه جهان شمس دین عالمگیر
لختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر پیش
نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند. درین میان حکایت فرمود که یکی
خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز وداع کرد، او را علی مکی گفتندی
چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد، دوم روز مگر همراهان او را مقام شد او
به خدمت شیخ باز آمد. شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز چه^۳ باز آمدی؟
گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم. شیخ فرمود مرحبا! چون شب در آمد باز
بیرون رفت و در میان قافله بود. دوم روز نیز ایشان را مقام شد^۴، باز این علی به خدمت شیخ
آمد. شیخ فرمود امروز چه^۵ باز آمدی؟ علی صورت حال بازگفت تا سوم روز ایشان را مقام
افتاد او به خدمت شیخ باز آمد. روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دونان یار چون دو
نان بیاوردند آن دونان علی را بداد و او را روان کرد، چون برفت پیش به خدمت شیخ نیامد!^۶
لختی حکایت این علی مکی افتاد. فرمود که مردی نیک بود و با برکت، بارها گفتی که
خدایا مرا جانی مرگ دهی که نه در شهر خود باشم و نه بدان جانی که نیت دارم یعنی هم
در میان راه چنان که کسی مرا نداند و نشناسد در چنان جای مرا مرگ دهی! بعد ازان
خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که او به جانب بداؤن روان شده بود، در اثنای راه او را

۱ - ح: «اثر آن پیدا شود» به جای «همان اثر پیدا آید» دارد

۲ - ح و ه: ساله

۳ - ه: چون

۴ - ه: افتاد

۵ - ن، «چرا» به جای «چه باز» دارد

۶ - ح و ه: نرسید

زحمتی شد، چون او از قصبه بجلانه^۱ بیرون آمد زحمت او صعب تر شد، پیش از آنکه به بداؤن رسد هم دران حدود به رحمت حق پیوست و هم دران زمین مدفون شد!

هم از تقریر این علی مکی حکایت فرمود که ازو شنیدم که می گفت من وقتی در کرمان غریب^۲ بودم و در کرمان قاضی می بود، اوروزی جمعیتی کرد اکابر و صدور شهر و معارف را بطلبید، درویشی زردحالی ضعیفی دران دعوت حاضر بود، اگرچه او را نطلبیده بودند اما او شنیده که در خانه^۳ قاضی دعوتی است، درآمد و به گوشه ای بنشست. چون سماع در دادند آن درویش را جنبشی پیدا شد، برخاست تا رقص کند، قاضی را تصدّر و نفس زحمت داد او می خواست که صاحب صدری یا بزرگی اوّل برخیزد این درویش چرا باید که اوّل برخیزد. بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین! درویش^۴ در خاطر طیره گونه شده برفور بنشست، ساعتی شد سماع گرم تر شد، قاضی برخاست، همین که قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این سخن بر نوعی گفت که هیتی در^۵ دل قاضی و در دل حاضران درآمد، قاضی بر جای خود نشست. القصّه چون آن سماع آخر رسید خلق بازگشتند، آن درویش هم برفت^۶ قاضی بر جای خود نشسته ماند هرچند که خواست برخیزد نتوانست، مدّت هفت سال همچنان مقعد بماند، بعد از آن پس از مدّت هفت سال آن درویش باز آمد او می دانست که کاری کرده ام پیامد قاضی را دید ضعیف شده و بر ریخته همین صورت مانده است، آن درویش پیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز! قاضی هیچ^۷ نجنبید. بار دیگر گفت قاضی برخیز! قاضی همچنان نشسته ماند. بار سوم درویش گفت هلا همچنین نشسته باش و همچنین بمیر! این بگفت و بیرون آمد^۸. بعد از آن قاضی او را به جای آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند، هیچ جا نیافتند و قاضی هم بران حال بمرد!

۱ - ن: بخلانه ن: بخلانه، ترجمه بران: بجلانه

۲ - ن: غریبی

۳ - ح و ه: «درین خانه» به جای «در خانه قاضی» دارد

۴ - ه: «درویش در نظر حاضران طیره گشت هم برفور بجای «درویش در خاطر ... برفور» دارد

۵ - ن و ه: «در دل قاضی و» ندارد

۶ - ه: بازگشت

۷ - ح: «همچنان نشسته ماند» به جای «هیچ» دارد

۸ - ح و ه: رفت

مجلس سیام

چهارشنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پای بوس به دست آمد. بنده را پرسید که نماز جمعه کجا می‌گزاری؟ بنده گفت که در مسجد آدینه کیلوکهری می‌گزارم ولی به خدمت مخدوم مزاحمت نمی‌آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار می‌باشد^۱. فرمود که من گفته‌ام که یاران خاص که بر من در خانه می‌آیند ایشان را حاجت نیست که در انبوهها مرا مزاحم شوند.

از نسبت این چنین مواضع^۲ مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان‌الدین نسفی رحمه الله علیه دانشمندی کامل حال بود، اگر شاگردی به خدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی که اول با^۳ من سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم. ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری، هرطعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یک^۴ بار خوری و یک وقت تا وعای علم خالی ماند. شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم، شرط سوم آنست که چون در راهی مرا پیش آئی در راه همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان راه^۵ نکنی! چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق می‌آید و روی بر زمین می‌آرد، چون پیش شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب‌الدین قدس الله سره‌العزیز منع نبود من هم منع نمی‌کنم. درین میان بنده عرضداشت کرد که این کس که پیش مخدوم می‌آید و روی بر زمین می‌آرد دران او را مزیدی حاصل می‌شود و نفس او می‌شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدایست عز و جل بزرگی او^۶ به خدمت کردن مرید متعلق نیست! بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزهای گذشته یکی آمده بود، مردی بزرگ‌زاده بود سیاحت کرده و شام و روم دیده، چون بیامد و بنشست درین میان وحیدالدین قریشی درآمد و چنانچه رسم خدمتگارانست خدمتی

۱ - ح: «می‌شود» به جای «می‌باشد» دارد

۲ - ه: موضعی

۳ - ح و ه: بر

۴ - ه: «یک وقت خوری و یک بار نخوری تا شکم خالی ماند» به جای «یک بار ... ماند» دارد

۵ - ن: «نباشد» به جای «راه نکنی» دارد

۶ - ن: مخدوم

کرد و سربرزمین نهاد. آن مرد که نشسته بود بانگ برزد و بگفت که مکن سجده جانی نیامده است، ازین بابت عریده کردن گرفت من نخواستم که با^۱ او مجیب شوم. چون سخن بسیار شد و درین باب غلو کرد این قدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب^۲ باقی می ماند چنانچه روزه های ایام بیض و ایام عاشورا بر اُمم ماضیه فرض بود، در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند، آمدیم در سجده در میان اُمم ماضیه مستحب بود چنانچه^۳ رعیت مر پادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده می کردند، چون عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست، اکنون اگر استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد، بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین افکار صرف چه کار است^۴ چون این قدر گفتم او ساکت بماند هیچ جواب نتوانست گفت. خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این قدر سخن گفتم شاید بود^۵ که او^۶ خسته دل شده باشد مرا نبایستی که بگفتمی، از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون او مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم اگر از جامه و سیم چیزی بدو می دادم نیکو بودی، ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد. بعد ازان در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که این کس به چیزی پیش آید!

از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز آمد و گفت که من به خدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله ثراه بوده ام شما را آنجا دیده ام. شیخ او را نمی شناخت. چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت. الغرض آن پیر یک جوانکی^۷ را برابر خود آورده بود و آن پسر او بود. درین میان سخن در

۱ - ح و ه: «یا او» ندارد

۲ - ه: استحباب صرف

۳ - ن: چنانکه

۴ - ح: آید

۵ - ح: «بود» ندارد

۶ - ه: «دل او خسته شده باشد» به جای «او خسته دل شده باشد» دارد

۷ - ح: جوانی

سخن افتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد. شیخ هم سخن بلند کرد. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشستیم، چون غلبه گونه شد درون آمدیم، آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن می گفت، مولانا شهاب الدین درآمد و آن پسرک را سیلی زد. پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین به سفاقت درافتد، من دست آن پسرک بگرفتم، درین میان شیخ کبیر قدس الله سرّه العزیز فرمود که صفا کنید، مولانا شهاب الدین جامگی نفز بیاورد و مبلغی سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خوشنود شدند و بازگشتند، و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی گاهی نبودی الغرض ما را طلبیدی و حکایت و ماجرای آن روز باز پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روز باز پرسید حکایت آمدن پیر و بحث کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین درافتاد. شیخ کبیر می خندید. بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که در آنچه آن پسرک خواست با مولانا شهاب الدین درافتد من این قدر کردم که دست او بگرفتم، شیخ بخندید و فرمود که ^۱ نیک نیکو کردی!

مجلس سی و یکم

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. در روزهای گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد به سعادت آستانه بوسی نمی رسیدم امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض ^۲ افتاد. فرمود که نارو بود ^۳ یا زحمت دیگر؟ بنده گفت نارو نبود یکایک انگشت پای ورم کرده بود و درد سخت می کرد ^۴. فرمود که نارو گاهی شده است؟ بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز

۱ - «اینکه» به جای «که نیک» دارد

۲ - «ن» عرضه

۳ - «ن» بوده است

۴ - «ح» «بود» به جای «می کرد» دارد

پنج سال باشد که نشده است و آن چنان بود که وقتی بنده را زحمتِ نارو بوده است از حالِ آن زحمت به خدمت عرضداشته^۱ بودم، بر لفظِ مبارک رفته که دفعِ دُنبَل را آمده است که اگر در سنتِ نمازِ دیگر سوره بروج بخوانند دُنبَل نشود و چون نارو ازان^۲ قبیل است امید باشد که آنهم نشود، بنده ازان روز باز سوره بروج در سنتِ نمازِ دیگر می خواند درین مدت آن زحمت نشده است. بعد ازان عرض افتاد که هم از زبانِ مبارک شنیده شده است که در سنتِ نمازِ دیگر چهار سوره می باید خواند یکی إِذَا زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آن را می خواند و چون بر لفظِ مبارکِ شما رفته است بنده در رکعتِ اوّل سوره بروج می خواند بعد ازان سوره إِذَا زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ، فرمود که نیکوست! آنگاه این معنی هم فرمود که در سنتِ نمازِ دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعتِ اوّل چهار بار و در رکعتِ دوم سه بار و در رکعتِ سوم دو بار و در رکعتِ چهارم یک بار. بعد ازان فرمود که نماز پیوسته به جماعت می گزاری؟ بنده گفت آری مخلص^۳ امامی حاصل شده است که پیوند به خدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق است؟ بنده گفت خیر. فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسلِ جنابت آن کس که موی دارد او را احتیاط^۴ دشوار باشد که گریک موی ناتر^۵ شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه به جای می آرد!

بعد ازان در منفعتِ مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین این کس را باشد، دو، شوربا پیش از طعام^۶ آشامیدن^۷ سوم کفِ پای چرب کردن. بعد ازان فرمود که این سخنی است که مردمان گویند اما این چنین نباید بود، مردم باید که چنان باشد که^۸ همچنان که او انتفاع می گیرد

۱ - ح: عرضداشت کرده

۲ - ن: «از امثالِ آنست» به جای «ازان قبیل است» دارد

۳ - ح و ه: «مخلص» ندارد

۴ - ه: «در احتیاط دشواری باشد» به جای «احتیاط دشوار باشد» دارد

۵ - ن، «تر نشده» به جای «ناتر شده» دارد

۶ - ن: افطار

۷ - ه: خوردن

۸ - ه: «چنانکه» به جای «که همچنان که» دارد

دیگران هم بگیرند. از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْنِيْ وَ مُحَمَّدًا وَّلَا تُرَحِّمْ مَعَنَا اَحَدًا، این خبر به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید. آن اعرابی را فرمود قَدْ تَحَجَّرَتْ وَاِسْعًا بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند تحجر کند سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد بود، پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت^۱ خدا تعالی عام است چرا همچنین دعا می کنی که الهی مرا بیامرز و محمد را و با ما یکی را نیامرز، گوئی تحجر می کنی و تنگ می گیری، این لفظ بر زبان مبارک راند که قَدْ تَحَجَّرَتْ وَاِسْعًا.

مجلس سی و دوم

شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. آن زمان خواجه ذکرة الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد. بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرمود عایشه را رضی الله عنه که در مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد! لختی حکایت شمس دبیر افتاد. بنده را پرسید که تو شمس دبیر را دیده بودی؟ بنده عرض داشت کرد آری بنده را به او نسبت قرابتی هم بود. فرمود که او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز خوانده بود، مردی نیک بود. بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی بعد ازان مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن درآمد، از وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی^۲ هست درین میان شمس دبیر قدری طعام بساختی و دوسه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت^۳ شیخ شود، من هم درین میان می بودم. آنگاه فرمود که این در مبداء حال بود که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بران آب نماند. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آنهاست!^۴

۱ - نعمت رحمت

۲ - ح: مسافتی بعید

۳ - ن: «وقت افطار شیخ درآمدی» به جای «وقت شیخ شود» دارد. «وقت افطار شیخ شود»

۴ - ن: آنهاست

لختی سخن در نماز تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه می‌گزاری یا در مسجد؟ بنده عرضداشت کرد که در خانه می‌گزارم اما امامی صالح است. بعد ازان فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح ختم بودی. بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف‌الدین امام هرشب یک سی‌پاره بخواندی. خواجه ذکره‌الله بالخير فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزارده‌ام اگرچه آن شب باران بود و کوچه‌ها پرخلاب بودند اما من برفتم و نماز بگزاردم، نیک با راحت می‌خواند که مخارج حروف را چنانکه حق آنست نگاه میداشت. از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را مولانا دولت‌یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی تواند خواند.

آنگاه فرمود که من شش سی‌پاره پیش شیخ کبیر قدس‌الله سرّه‌العزیز خوانده‌ام و سه کتاب نیز خوانده‌ام یکی سماع دارم و دو خوانده‌ام، آن روز که عرضداشت کردم که من می‌خواهم تا قرآن پیش شما بخوانم^۱ فرمود که بخوان، بعد ازان روز جمعه تا وقت دیگر که فرصت بودی چیزی می‌خواندم، الغرض شش سی‌پاره پیش شیخ کبیر خوانده شد، چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمدلله بخوان، چون بخواندم تا در وَلَا الضَّالِّينَ رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من می‌خوانم هرچند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد. آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد را بر نوعی خواندی^۲ که هیچ کس را میسر نشود! آنگاه فرمود که ضاد خاص بر رسول علیه‌السلام فرود آمده‌است دیگران را نبود. آنگاه فرمود که رسول را علیه‌السلام رسول الضاد گویند. آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد آی اُرِسِلَ^۳ علیه‌الضاد، والله^۴ اعلم.

مجلس سی و سوم

پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور به دولت پای‌بوس رسیده شد. سخن در تراویح افتاد. فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در

۱ - ه: بخوانم و یاد بگیرم

۲ - ن: ادا کردی

۳ - س: اُنْزِلَ

۴ - ن و ح: «والله اعلم» ندارد

یک شب خوانند^۱ خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است. بنده عرضداشت کرد که این سنت رسول است علیه السّلام یا سنت صحابه رضوان الله علیهم؟ فرمود که سنت صحابه است، رسول علیه السّلام به روایتی سه شب گزارده است و به روایتی یک شب اما مداومت^۲ این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود. یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند؟ فرمود که در مذهب ما گویند اما^۳ در مذهب امام شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلّم می کرد.

لختی حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی افتاد رحمة الله علیه که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یک در تراویح و سی در روز و سی در شب. بعد ازان فرمود که او چهل سال نماز بامداد را با وضوی نماز خفتن گزارده. آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علماء و دانشمندان بوده اند هیچ کس داند کجا^۴ شدند و که بودند، این صیت که باقی ماند سببِ حسنِ معامله است^۵ و این حیات معنوی است این را آسان نمی توان یافت، شبلی و مجتهد تاکی بوده اند مردم همچنین دانند که دی و پریروز بوده اند این همه سببِ حسنِ معامله است و^۶ الله اعلم بالصواب

مجلس سی و چهارم

یک شنبه نهم ماه شوال سنة المذکور دولت پای بوس میسر شد. از بنده پرسید که از^۷ کلمات من چنانکه می شنوی^۸ می نویسی؟ بنده عرضداشت کرد که آری می نویسم. بر

۱ - ه: «خوانند» ندارد

۲ - ن، ملازم

۳ - ح: «اما امام شافعی همان سنت رسول علیه السّلام را سنت گویند» به جای «اما در مذهب ... می کرد» دارد

۴ - ه: «که بوده اند و کی بوده اند» به جای «کجا شدند و که بودند» دارد

۵ - ن: اوست

۶ - ح و ه: «والله اعلم بالصواب» ندارد

۷ - ه: این

۸ - ه: «می گویم» به جای «می شنوی» دارد

لفظ مبارک راند که^۱ این یاد می ماند عجب است! بنده عرضداشت کرد که همه یاد می ماند و آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض می گذارم تا مگر کَرَتِ دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند^۲ که وقتی رسول علیه السلام عایشه را فرموده است که در مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد. بنده این را در دل داشت که پرسد که^۳ این حدیث چگونه است؟ بر لفظ در بار راند که من این حدیث در کتابی ندیده‌ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بداؤن شنیده‌ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است؛

ازینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد. فرمود که او در غایت بزرگی بود، همین بود که دست کسی^۴ نگرفته بود اگر پیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی! بعد ازان فرمود که وقتی که این مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه‌ای از کوچه‌های بداؤن می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر او بر مولانا افتاد او را بخواند، جامه‌ای که خود پوشیده بود او را پوشانید. خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که این همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود!

آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کنیزکی داشت نوبرده و زال، و مواسی نزدیک بداؤن که آن را کاتھیر^۵ گویند مگر این کنیزک ازان مواس بوده است، روزی این کنیزک می گریست، مولانا علاء الدین پرسید که چرا می گریی؟ گفت که پسری دارم ازو جدا مانده‌ام.^۶ مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک گروهی ازین شهر است و بر سر راه کاتھیر است از انجا تو راه خانه خود بدانی؟ گفت بدانم. مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض بُرد و بگذاشت. خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد!

لختی حکایت در دانشمندی او افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث، فرمود که اگر

۱ - ن: ح: «این که» به جای «که این» دارد

۲ - ه: «می فرمودی» به جای «می فرمودند» دارد

۳ - ه: «تا» به جای «که»

۴ - ن: پیری

۵ - ه: کاطھیر (کاتھیر، کنهیر)

۶ - ح: «افتاده‌ام» ن: شدم

لغتی مشکل شدی یا نکته‌ای آن را جواب کردی^۱ و این چنین هم گفתי که چنانکه دل آسای من باشد این معنی تمام حل نشده است این را جای دیگر هم بحثی بکنید. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه سخنی با انصاف است!

هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه‌ای مقابله می‌کرد یک نسخه به دست^۲ او بود و یک نسخه به دست^۳ من، گاه او می‌خواند من می‌دیدم و گاه من می‌خواندم او می‌دید و آن در بدایت بود تا رسیدم به مصراعی که آن مصرع هم ناموزون بود و هم معنی نمی‌داد، در آن تأمل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد، درین میان مردی که او را مولانا ملک‌یار گفتندی او درآمد. مولانا علاء الدین گفت صحیح این مصرع ازو بپرسیم، بعد ازان این مصرع با مولانا ملک‌یار گفت و او آن مصرع را هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت، بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک‌یار این معنی را از سرِ ذوق گفته است. خواجه ذکره الله بالخیر می‌فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوقِ حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوقِ معنوی چیست! آنگاه فرمود که این مولانا ملک‌یار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود. بعد ازان فرمود که این مولانا ملک‌یار را امامتِ مسجد جامع بداؤن دادند، بعضی گفتند که این کار لائق او هست یا نیست، ازین بابت هرکس چیزی می‌گفت، این خبر به مولانا علاء الدین رسید، فرمود که اگر امامتِ مسجد جامع بغداد به مولانا ملک‌یار هم دهند برو حیف کرده باشند در مقابله اهل بیت او، والله^۴ اعلم.

مجلس سی و پنجم

چهارشنبه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور سعادت پای‌بوس حاصل شد. سخن در صدقه افتاد. فرمود که صدقه است و مروت است و وقایت است. صدقه آنست که چیزی به محتاج بدهد اما مروت آنست که دوستی مر دوستی را چیزی بدهد جامه یا

۱ - ن، دادی

۲ - ن: پیش

۳ - ن: پیش

۴ - ن و ح: «والله اعلم» ندارد

هدیه یا چیزی دیگر و آن کس نیز^۱ مقابل آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایت نه صدقه است و نه مروت، وقایت آنست که مردم خود را از زخم زبان کسی و تشنیع از یکی باز خَرَد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بدگوید و سفاهت کند برای صیانتِ خود او را چیزی بدهد این را وقایت گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی کرده است. آنگاه فرمود که حضرت رسالت مولفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی بدادی، چون اسلام قوت گرفت بعد ازان نداد.

درین ایام آوازه لشکری بوده است، بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است. فرمود که بیاید برد. آنگاه بر لفظ مبارک راند که در آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکری رفت مصحف در لشکر نمی بردند، می ترسیدند که نباید که شکستی شود و مصحف به دست کفار افتد، در آنچه اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد ازان چون به لشکر روان شدی مصحف می بردند. بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد. فرمود که جانبِ سر^۲ جای باید کرد.

آنگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او به خواب دیدند، ازو پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت شبی من در خانه ای بودم آنجا در طاقی مصحف بود، با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم، باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم، باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خود مصحف را ازین جا چگونه بیرون فرستم^۳، الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار، چون وقتِ نقلِ من شد^۴ مرا بدان ادبِ مصحف بخشیدند!

بنده عرضداشت دیگر کرد که مردم در لشکر میروند در خاطر می گذرد که اگر این کس را واقعه شود خدمتگاران را وصیت کند تا همانجا که واقعه شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور و دراز نیک بی ذوق می نماید. فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس وفات یابد همانجا دفن کنند اما این که امانت می نهند و

۱ - ن: «هم به مقابله» به جای «نیز مقابل» دارد

۲ - ن: سر آن

۳ - متن: فرستم

۴ - ن: پیدا شد

باز برمی گیرند پسندیده نیست، زمین ملکِ خداست عزّ و جلّ امانت چه^۱ باشد، مگر از^۲ زمینی که ملک^۳ دیگری باشد از انجا روا باشد که ببرند اما آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار^۴ در میان شد هیچ به ازان نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند. آنگاه فرمود که هرکه در سفری رود و از خانمان خود دور افتد بعد ازان او را دران غربت وفات رسد او را همانجا دفن کنند، آنقدر مسافت که از خانه او باشد تا آنجا که او را دفن کرده باشد آنقدر او را زمین دهند در بهشت!

لختی سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح. فرمود که پادشاهی بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف، روزی در منظر خود نشسته بود چنانکه از انجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاه نظر جانب آسمان کرد، تا دیری چشم به آن طرف داشت. بعد از آن طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیرها^۵ طرف آسمان بدید، بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست، حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب آسمان دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی؟ پادشاه گفت ازین سوال بگذر که این گفتم نیست! حرم او الحاح بسیار کرد که البته بگو پادشاه گفت اکنون چون الحاح کردی بگویم، بعد ازان گفت که بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از دفتر زندگان^۶ پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد، باز دیدم که بر جای من که خواهد بود، دیدم حبشی که درین پایگاه است او به جای من خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد، این بود که من دیدم! حرم او چون این بشنید با او گفت اکنون تو چه می اندیشی^۷ و چه خواهی کرد؟ پادشاه گفت من چه توانم کرد هرچه خدای عزّ و جلّ حکم کرده همان باشد من بدان رضا دادم. آنگاه آن حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه ای که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود

۱- ن: چگونه

۲- ن: «آنکه زمین» به جای «از زمینی» دارد. ه: «زمین» به جای «از زمینی»

۳- ح: در ملک

۴- ن: بسیار مسافت

۵- ن: «تا دیری» به جای «دیرها» دارد

۶- ح و ه: زندگانی

۷- ن: «می گوئی» به جای «می اندیشی» دارد

گردانید^۱ آنگاه آن حبشی را لشکری داد و به طرفی نامزد کرد و امراء را به^۲ تبع او روان کرد. حبشی آنچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال و غنیمت به دست آورد و با حصول غرض بازگشت و به خدمت پادشاه پیوست. آن شب که به خدمت پادشاه آمد دوم روز آن پادشاه وفات یافت و در آنچه آن حبشی به لشکری رفته بود آنجا با خلق چنان زندگانی خوب کرده بود که دل‌های همه به محبت او مائل شده بود. چون پادشاه نقل کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد!

لختی حکایت حکما افتاد. فرمود که فاراب [= فارابی] حکیمی بود، روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مختصر و لباسی سهل و او ترک بچه بود، پیش خلیفه سماع می‌کردند، او چنگ بستد و بنواخت، این حکیم سماع را سه قسم کرده گفته است که یکی مضحک است یعنی خنده‌آرد^۳، دوم مُبکی است یعنی گریه‌آرد^۴، سوم منوم است که^۵ خواب آرد یعنی بیهوشی. القصه چون چنگ آغاز کرد اوّل همه مجلس بخندیدند، باز چون بنواخت همه‌های‌های بگریستند، باز چنان^۶ بنواخت که همه بیهوش شدند^۷ آنگاه او بر جانی این سخن بنوشت و برفت که فَاَرَابٌ قَدْ حَصَرَ هُنَا وَ غَابَ یعنی فاراب حکیم [به] تحقیق حاضر شده بود در اینجا و غائب شد! چون اهل مجلس به هوش آمدند این سخن نبشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بود دریغاً^۸ ما ندانستیم! ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکتِ فلک ارادی است بر خلافِ مذهبِ اهلِ سنت و جماعت، و شیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد^۹ او بود، چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهبِ آن حکیم میل کرد شیخ شهاب‌الدین بر خلیفه آمد، این حکایت در سیاقِ اوراق آمده است، القصه شیخ

۱ - ن: کرد

۲ - ن و ح: «به» ندارد

۳ - ن: آورده

۴ - ن: «در گریه آورده» به جای «گریه آرد» دارد

۵ - ن: «یعنی در خواب آورده» به جای «که خواب آرد یعنی بیهوشی» دارد : «یعنی بیهوشی آرد»

۶ - ه: «چون بنواخت» به جای «چنان بنواخت که» دارد

۷ - ن: شده افتادند

۸ - ن و ه: «دریغاً» ندارد

۹ - ه: وقت

به کرامتِ خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته‌ای که فلک را به فرمانِ خدای تعالی می‌گرداند خلیفه و حکیم را بنمود!

الغرض خواجه ذکرة الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد و عرضداشت کرد که شب را در خانه من پسری متولد شده است. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که او را عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکرِ شیخ شهاب الدین بوده‌ایم نام و لقب او باید کرد! یکی از حاضران به آن مرد گفت که این پسر را که عمر نام کنی^۱ هرگاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی. از نسبتِ این معنی خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بودند یکی را محمد نام دوم را احمد، بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی همچنین گفتی که ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی؟ اگر چه در غایت خشم بودی نام‌های ایشان همچنین^۲ گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد!

آنگاه از نسبتِ نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را تبدیل کرده است، اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگری خوب کردی تا وقتی مردی به حضرت رسالت آمد علیه السلام، رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است؟ گفت عاصی. رسول علیه السلام فرمود که ترا مطیع نام کردم. وقتی هم مردی به حضرت رسالت آمد و رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است؟ گفت مضطجع، و این کسی را گویند که او پهلوی بر زمین نهد، مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا مُنْبِئْتُ نام کردم و این کسی را گویند که او پهلوی از زمین برگیرد و برخیزد. وقتی عورتی به حضرت رسالت آمد، رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است؟ گفت شعب الضّالة^۳. رسول علیه السلام فرمود که من ترا شعب الهدی نام کردم. وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است و آن چنان بود که آن مرد توانا بود، وقتی خلقی از منزلی به منزلی می‌رفتند، یکی بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را به منزلی برسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر داد، او همه قبول کرد و برداشت. رسول علیه السلام او را جمل

۱ - ن: کردی

۲ - ح: «چنین گرفتی» به جای «همچنین گفتی ... احمد» دارد

۳ - ن و ح: الضّالة

نام کرد. بعد ازان حکایت فرمود که چون امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه متولد شد مصطفیٰ علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت حزن^۱! قال لا، فرمود این را حسن نام کن! باز چون حسین رضی الله عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت حرب^۲! قال لا، این را حسین نام کن!

لختی حکایت دران افتاد که بسیار کس به خدمت پیر^۳ می پیوندند چون غیبتی در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند. ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است او می گفت هرگاه که کسی بر من بیاید چون بازگردد همین که میان من و او ستونی حائل شود، نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد!

هم ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر مرا مخیر کنند که ترا هم در خانه ای که هستی جان قبض کنند با ایمان به هم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند، خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که دری که درون خانه باشد آن را باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آن را باب الدار گویند^۴ آن بزرگ همچنین گفته است که اگر مرا مخیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان به هم یا بران در که باب الدار است با شهادت به هم من گویم که هم برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان به هم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من سلامت ماند یا نه؟

بعد ازان فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است. چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا به خدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند اگر^۵ تو زکوة مال از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم. ابوبکر رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد. بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت کند و حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد. ابوبکر رضی الله عنه تیغ برکشید و گفت آنچه حق خداست اگر

۱- ه: حرب

۲- ه: حراب

۳- ن: پیران

۴- ح و ه: خوانند

۵- ه: «اگر تو زکوة از مال یعنی گرفتن زکوة از مال ما موقوف سازی یا برمی گیری» به جای «اگر تو زکوة مال از ما برگیری» دارد

عقالی که پای شتر بدان بندند کمتر دهند من بدین تیغ به ایشان حرب کنم! این خبر بر امیرالمؤمنین علی رسید رضی الله عنه علی گفت که خلیفه نیکو کرد، اگر او رضا دادی که زکوة بگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیری^۱، برین نهج جمله احکام اسلام برخاستی!

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز می فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون از [نزد] من برفت چندگاه مزاج او برقرار بود^۲ باز ازان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور برفت و دیری همانجا بود اگر چه تا دیری مزاج او برقرار بود بعد از دیری هم بگشت، آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که این مرد که تا به من پیوسته است هم بران مزاج است و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید بر^۳ مزید می شود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس سی و ششم

سه شنبه دهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد. لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله علیه که در بداؤن بود^۴ در افتاد. فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه او را شاهی روشن ضمیر گفتی، در آنچه او را خرقة داد کسی را به خدمت شیخ محمود موئینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقة دادیم ترا^۵ این معنی پسند می افتد؟ شیخ محمود موئینه دوز فرمود که هر چه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب همان باشد! از انجا سخن^۶ برادر او خواجه ابوبکر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا سراج الدین

۱ - ح: «برگیرید» به جای «برگیری»

۲ - ن: مانده بود

۳ - ن: «برمزید... رب العلمین» ندارد

۴ - ح: خفته است

۵ - ن: «این معنی شما را پسند می افتد» به جای «ترا این معنی پسند می افتد» دارد

۶ - ه: ذکر

حافظ بداؤنی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خاسته بود به تجدید وضو کرد و رکعتین بگزارد و به رحمت حق پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ.

ازینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد. فرمود که او مردی بزرگ بود، شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کمتر کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که کسی اگر مشغولی احمد نهروانی بسنجد مایه ده صوفی باشد! این احمد نهروانی چون به مسجد جامع رفتی یاران او برابر او بودندی او با این انبوهی برفتی، درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را منع کردی که تو با این انبوهی در مسجد مرو، تا روزی شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران به هم در مسجد می رفت، در اثنای راه یکی مریکی را لت می کرد، شیخ احمد با^۲ یاران به هم رسید، گرد بر گرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز خرید، درین میان شیخ علی شوریده در رسید، شیخ احمد نهروانی چون او را بدید گفت از برای چنین کارهاست که با یاران^۳ به هم از خانه بیرون می آیم!

لختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروانی مرید که بود؟ فرمود که والله اعلم مرید که بود. بعد ازان فرمود که چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود، روزی شیخ احمد نهروانی هندوی می گفت، در آوان^۴ جوانی آوازی خوب داشت هندویها خوش گفتی، چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که در سرود هندوی خرج کنی، فقیه مادهو فرمود که قرآن یادگیر! شیخ احمد قرآن یاد گرفت، مردی^۵ اهل بود، خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود که دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود قدس الله سرّه العزیز شیخ احمد نهروانی نیز دران مجلس حاضر بود، و حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سیاق اوراق آمده است.

۱ - ن و ح: کم

۲ - ح: «بیامد و یاران گرد بر گرد او» به جای «با یاران ... بایستاد» دارد

۳ - ه: «ما با یاران بهم میرویم» بجای «با یاران ... می آیم» دارد

۴ - ن: عهد

۵ - ه: «مرد هم اهل» به جای «مردی اهل» دارد: «مردی اهل هم»

لختی سخن درویشانِ بداؤن افتاد. فرمود در بداؤن درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی، او از بداؤن در دهلی آمده بود به خدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه تا^۱ ازو خرقه درخواهد، هم برین نیت جمعیتی کرد بر سر^۲ حوض سلطان، بعضی از درویشان درانجا حاضر شدند، درین میان هرکسی صفتِ عذوبتِ آبِ حوضِ سلطان می کرد، آن عزیز بشیر که به طلبِ خرقه آمده بود چون حوضِ سلطان را بدید گفت این سهل حوضی است حوضِ ساغر که در بداؤن است به ازین حوض است! محمد کبیر آنجا حاضر بود، چون این سخن از وی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این^۳ را خرقه مده که این گزاف گویست مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را خرقه نداد.

درین میان باز حکایتِ خواجه شاهی موی تاب درافتاد^۴ فرمود که او را در بداؤن رونقی پیدا شد و همه خلق روی بدو آورد و هرجا^۵ که می رفت جمعیتی می شد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه قام بود، هم دران عهد درویشی بود در بداؤن او را مسعود نخاسی گفتندی، چون^۶ خواجه شاهی را به آن غوغا می دید می گفت ای سیه گرما به^۷ نیک گرم کرده ای سوخته خواهی شد! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که او گفته بود، خواجه شاهی هم در جوانی رحلت فرمود رحمة الله علیه

ازینجا حکایتِ خواجه عزیز کوتوالِ بداؤن افتاد. فرمود مردی بود مریدِ درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداؤن بود بدو داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی و درویشان را در بارگاه^۸ فرستادی و ماجرا کردی و موجّه گفתי، هم در بداؤن در جوانی شهادت یافت. در بابِ او فرمود که روزی من به طرفِ انبستانِ بداؤن که آن را لکهی^۹ الو گویند رفته بودم، این عزیز کوتوال زیر درختی نشسته بود و مایده کشیده، چون از دور

۱ - ن: «خواست تا ازو خرقه بستاند» به جای «تا ازو خرقه در خواهد» دارد

۲ - ن: «درویشان را بر سر حوض سلطان برد» به جای «بر سر حوض ... حاضر شدند» دارد

۳ - ح: «این را خرقه نخواهی داد مدعی گزاف گویست» به جای «این را ... گویست» دارد

۴ - ن: «که برادرِ مهتر او بود» به جای «درافتاد» دارد

۵ - ن: «کجا» به جای «جا»

۶ - ح و: «وقتی خواجه شاهی را گفت» به جای «چون خواجه شاهی ... می دید» دارد

۷ - سیر العارفین: «بسی هنگامه را گرم ساخته ای ترسم که سوخته نگردی!» به جای «گرما به ... خواهی شد» دارد

۸ - ه: «پایگاه» به جای «در بارگاه» دارد

۹ - ه: «لکهرانو» به جای «لکهی الو» - تذکرةالواصلین (اردو) تالیف محمد رضی الدین فرسوری «لکهی آلواله»

مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیائید! من می ترسیدم نباید که ایذا کند، چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشانند، طعام خوردم باز گشتم.

مولانا سراج الدین حافظ بداونی حاضر بود. او سوال کرد که این حدیث است که مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ إِبْلِيسُ؟^۱ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشایخ است. مولانا سراج الدین باز پرسید مَنْ لَمْ يَرِ مُفْلِحًا لَا يَفْلِحْ اَبَدًا حدیث رسول است؟ فرمود که این هم قول مشایخ است.

آنگاه ذکر درویشی کرد که او اگر کسی را دیدی که با کسی پیوند ندارد گفتی که این در پلّه کسی ننشسته است! بنده عرضداشت کرد یعنی وزنی ندارد؟ فرمود که خیر، معنی آن باشد که هر که به پیری پیوند می کند هر چه آن مرید کند فردا آن عمل در پلّه پیر او نهند، پس^۲ کسی که مرید کسی نباشد گویند که فلانی در پلّه کسی ننشسته است یعنی پیری ندارد!

لختی^۳ سخن دران افتاد که اظهار کرامت نباید کرد. فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست، مسلمانی روی راستی، گدای بیچاره می باید بود! آنگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمه الله علیه بر لب دجله رسید ماهی گیری را دید او را گفت که دام در آب انداز و ماهی بگیر، اگر من صاحب ولایت خواهم بود درین^۴ دام ماهی خواهد افتاد که راست دونیم من باشد نه چیزی کم نه زیادت! ماهی گیر دام در آب انداخت، الغرض^۵ ماهی در دام افتاد، چون او را وزن کردند راست دونیم من بود نه^۶ چیزی کم و نه زیادت. این خبر به شیخ جُنید رسانیدند قدس الله سرّه العزیز فرمود که کاشکی دران دام ماری سیاهی افتادی تا ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی! گفتند چرا چنین می فرمائی؟ گفت باری^۷ درانچه مار او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی

۱ - ن: شیطان

۲ - ح و ه: «ازین جهت گویند» به جای «پس کسی که مرید کسی نباشد گویند» دارد

۳ - ح: «آنگاه در نفي اظهار کرامت فرمود» به جای «لختی سخن فرمود» دارد

۴ - ن: «راست دونیم من ماهی در دام خواهد افتاد ازو دونیم من نه هیچ کم و نه زیاده» به جای «درین دام ... زیادت» دارد

۵ - ن و ح: «الغرض» ندارد

۶ - ن: «نه کم و نه زیاده» بجای «نه چیزی کم و نه زیادت» دارد

۷ - ن: «اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز زید که داند که خانم کار او چگونه خواهد بود» به جای «باری درانچه ... چگونه باشد» دارد

شهید رفتی چون آن نشد چه دائم که ختم کار او چگونه باشد؟
 ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکنجه
 بدهید تا بخورد و نیکو شود و اگر کسی را سر درد کردی گفتی سر بریان بدهید تا بخورد
 نیکو شود، هرچه او می گفت همچنان می شد. شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن
 ترا زیان خواهد شد! عاقبت همچنان شد او را به بلائی مبتلا کردند، شیخ علی شوریده
 برو^۲ آمد و گفت من نمی گفتم ازینها مکن ترا زیان خواهد شد^۳ سخن من نشنیدی تا بدین
 بلا مبتلا گشتی، آن درویش گفت من بد کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم، شیخ علی
 شورید دعائی نکرد او هم در آن^۴ زحمت بمرد!

مجلس سی و هفتم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. چون
 ایام تشریق بود و آمد و شد خلق متواتر^۵ و طعام زمان زمان می آوردند در آن حال بر سبیل
 مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله کدام آیت را دوست تر داری؟^۶
 گفت اُكُلْهَا دَائِمًا، آنگاه فائده فرمود که اُكَلَّ است و اُكَلَّ است و اُكَلَّةٌ است و اُكَلَّةٌ است. بعد
 ازان بیان این چهار کلمه فرمود که اُكَل مصدر است، اُكَل آنچه بخورند، اُكَله یک بار کُزّه
 واحده خوردن، اُكَله یک لقمه.

درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد با تخته به هم، آنگاه عرضداشت
 کرد که این پسرک منست تخته این به قلم مبارک خود بنویسد تا ببرکت آن خدای تعالی
 او را قرآن روزی کند. خواجه ذکره الله بالخیر تخته او به دست مبارک خود بنوشت که
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ا ب ت ث ج ح خ، آنگاه فرمود که هرگاه^۷ که چیزی برای برآمد^۸

۱ - : داشت

۲ - ن و ح: بدو

۳ - : داشت

۴ - : بدان

۵ - پیشتر بود

۶ - : می دارد

۷ - ن: «هرگاه» به جای «هرگاه که» دارد

کار کسی بنویسند^۹ اگر قلم زود^{۱۰} زود برود و در جریانِ قلم درنگی نباشد^{۱۱} آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم به دشواری رود و مکثی باشد در آن کار هم درنگی و مکثی باشد! آنگاه فرمود که این عقلیهاست^{۱۲} هر چه ازینهاست از فراست باشد اظهار کردنِ آن روا باشد.

لختی^{۱۳} حکایتِ درویشی افتاد. فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود، او حکایت کرد^{۱۴} که من در گجرات دیوانه‌ای یافتم و اصل و صاحبِ کشف، من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می‌بودیم و در یک حجره می‌خوابیدیم، وقتی من به طرفِ حوضی رفتم که آن حوض را نگاه می‌داشتند و^{۱۵} نمی‌گذاشتند که کسی در آن حوض پای نهد، مرا با نگاهبان آن حوض آشنائی بود او مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو سازم، بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نمی‌گذاشت که پای در حوض نهند تا زالی برین^{۱۶} درویش بیامد و گفت که این سبوی من پر آب کن و بده آن درویش می‌گوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم، عورتی دیگر بیامد و سبوی به من داده گفت: این را هم پر آب کن و بده، آن درویش می‌گوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم، عورتی دیگر بیامد و سبوی بمن داده گفت این را هم پر آب کن و بده! آن را هم پر آب کردم، همچنین چهار پنج کس^{۱۷} را سبوی پر آب کردم و دادم، الغرض چون از آنجا بازگشتم و به حجره آمدم آن دیوانه در آن حجره خفته بود، من^{۱۸} در آمدم، وقتِ نماز در آمده بود خواستم که نماز بگزارم تکبیر بلند گفتم، دیوانه بیدار شد، مرا گفت این چه غلبه و شور آورده‌ای، کار همان بود که سبوی ایشان^{۱۹} پر آب کرده داده‌ای!

۸ - ح: «برآمدنِ کاری» بجای «برآمدنِ کارِ کسی» دارد

۹ - ن: بنویسد

۱۰ - ن: «او یا سانی» به جای «زود زود» دارد

۱۱ - ح: نشود

۱۲ - ح و ه: «عقلیهاست» به جای «عقلیهاست» دارد

۱۳ - ح: «لختی حکایتِ درویشی فرمود که جانبِ گجرات رفته بود» به جای «لختی ... رفته بود» دارد

۱۴ - ن: کرده است

۱۵ - ه: «کسی را در آن حوض پای نهادن نمی‌دادند» به جای «و نمی‌گذاشتند ... نهد» دارد

۱۶ - ن و ه: بدین

۱۷ - ن: «سبوی» به جای «کس را سبوی» دارد

۱۸ - ح و ه: «من در آمدم» ندارد

۱۹ - ن و ه: «آن عورت» به جای «ایشان» دارد

مجلس سی و هشتم

پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) دولت پای بوس میسر شد بعد مدّت هشت ماه، و این غیبت به سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته شده بود. چون پنجشنبه مذکور سعادت پای بوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدّت و زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت. ملیح که عتیق رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت به هم به قدم بوس حاضر^۱ شده بود و به مصاحبت کاتب^۲ در بندگی پیوسته، از حال مرض او پرسید، بنده عرضداشت کرد که بنده را در راه به سبب زحمت او سکونت^۳ شده بود. فرمود که نیکو کردی، یاری که برابر این کس میرود چون او را رنجی رسد و زحمتی حادث شود او را واجب است تعهد او به جای آوردن و مراعات احوال او کردن!

از نسبت این حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه دائم در سفر بودی و در هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی، عمر او هم برین نوع مصروف^۴ بود تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود. ابراهیم خواص گفت که تو با من مصاحبت^۵ توانی کرد من گاهی درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی بابرگ، تو با من توانی^۶ بود! آن جوان بدان سخن باز نایستاد، گفت البته برابر تو خواهم بود! چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد. القصّه ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر به شهر می گشت و هر جا که می بود کم از چهل روز بود تا رسید به موضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه سبب زحمت او سه ماه دران موضع بماند. بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم این معنی گفت. ابراهیم را حماری بود که گاه گاه^۷ بران سوار شدی جز آن

۱ - ن: «رفته بود» به جای «حاضر شده بود» دارد

۲ - ن: بنده

۳ - ن و ه: «ساکن آمده شد» به جای «سکونت شده بود» دارد

۴ - ح: «صرف بوده است» به جای «مصروف بود» دارد. «بصرف رسیده است»

۵ - ن: «مصاحبت توانی بود» به جای «مصاحبت توانی کرد» دارد

۶ - ه: «موافقت توانی کرده» به جای «توانی بود» دارد

۷ - ه: گاه از گاه

هیچ وجهی^۱ نداشت، آن را بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد. چون چندگهی بگذشت آن جوان اندک‌مایه صحت یافت. خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد، جوان با او گفت که آن درازگوش خود مراده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم. ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال بازگوید قصه با^۲ او گفت که آن درازگوش بفروختم و برای تو نان و ماهی مرتب کردم، القصه از آنجا به طرفی روان شدند خواجه ابراهیم سه‌روز آن جوان را برگردن خود برداشته^۳ بود و می‌برد! مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان.

چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد. بنده این خبر^۴ ناخوشی هم در لشکر شنیده بود، می‌گفتند که کسی سحر کرده بود. این معنی را عرضداشت کرده شد که چگونه بود؟ فرمود که آری مدّت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامات سحر مهارتی داشت. القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن می‌گشت و هربار قدری گِل از زمین برمی‌داشت و بوی می‌کرد و درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید، بکافتند علامت سحر پیدا شد. آنگاه اندک مایه خفتی ظاهر شد، درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت هم دارم که اگر بگویند آن^۵ کس که سحر کرده است نام او بگویم! این خبر به من رسانیدند، گفتم زنه‌ار او را منع کنید تا نگوید، هرکه کرده^۶ بود من ازو عفو کردم. درین میان بنده عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سرّه‌العزیز نیز سحر کرده بودند. فرمود آری آن سحر برون آمد و طایفه‌ای را که آن حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را والی اجودهن و متصرفاتی که بوده‌اند^۷ به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه‌العزیز فرستادند و عرضداشت کردند که چه می‌فرمائی این قوم را چه کنیم؟ فرمود که من ایشان را عفو

۱ - ح: وجهی و خرچی

۲ - ه: «باز» به جای «یا او» دارد

۳ - ح: «برداشت و برد» به جای «برداشته بود و می‌برد» دارد

۴ - ن: «خبر ناخوش آنحضرت هم در لشکر شنیده بود که» به جای «خبر ناخوشی ... می‌گفتند که» دارد ح: «خبر ناخوش» به جای «خبر ناخوشی» دارد

۵ - ن: «آن کس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم» به جای «آن کس که ... بگویم» دارد

۶ - ن و ه: «کرد» به جای «کرده بود» دارد

۷ - ح و ه: «بودند» به جای «بوده‌اند» دارد

کردم ایشان را بگذارید!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السّلام را نیز سحر کرده بودند، چون معوذتین منزل شد شرّ نفاثات رفع^۱ شد. امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه به خدمت رسول علیه السّلام عرضداشت کرد که اگر فرمان باشد آن عورات را که جادوی کرده است گردن بزنم. رسول علیه السّلام فرمود که چون خدای عزّ و جلّ مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم!

ازینجا حکایتِ عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر منبر برآمده بود، در اثنای خطبه گفت بدانید که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی گویم، ازان می گویم که من در خواب دیده ام که مرغی بیامده است و دوبار مرا نول^۲ زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد، بدین دلیل می گویم که مرگ من نزدیک رسیده است! هفته دیگر شهادت یافت، غلام مغیره بن لولو نام او را در محراب تیغ بزد. چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بدان^۳ زخم بیفتاد آن غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بکشت بعد ازان خود را بکشت، هنوز^۴ رمقی از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مانده بود، این خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد ازانکه چند کس را بکشت خود را هم بکشت. امیرالمؤمنین عمر فرمود رضی الله عنه که الحمد لله خود را کشت باری او را از برای من نکشتند!

ازینجا حکایتِ امیرالمؤمنین علی فرمود رضی الله عنه که او را عبدالرحمن ملجم کشت و آنچنان بود که او با سلاح مرتّب دنبال امیرالمؤمنین علی کرده^۵ و با علی هیچ سلاحی نبود. علی برسد برکرانه آبی پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و برکرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود، امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روی سوی گورستان کرد و به نام یکی آواز داد که ای فلان! هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند، باز امیرالمؤمنین آواز داد که ای فلان بن فلان، هفت تن بدان نام آواز دادند، باز همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان بن فلان! یک تن بدان آواز داد. امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ازو پرسید که پایاب کجاست؟ آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده ای! پس امیرالمؤمنین علی

۱ - ح: دفع

۲ - ح: نوک

۳ - ن و ح: «بدان زخم» ندارد

۴ - ن: «هنوز از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رمقی مانده بود» به جای «هنوز رمقی ... بود» دارد

۵ - ن: افتاد

رضی الله عنه در آب درآمد و گذارا شد عبدالرحمن ملجم این همه مقاتل بشنید و همچنان دنبال کرد، چون گذارا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب کجاست؟ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلع شوی! القصه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بایستاد و عبدالرحمن بیامد و تیغ گذارد. امیرالمؤمنین علی چون زخم بخورد گفت قُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ، آخرین سخن امیرالمؤمنین علی این بوده است رضی الله عنه بنده پرسید که این عبدالرحمن مسلمان بود؟ فرمود که آری مسلمان بود و طرف معاویه شده بود. بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت؟ فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خُسر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او اُمّ حبیبه گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم.

بعد از تقریر این حکایت بنده چون بعد مدّت هشت ماه به خدمت پیوسته شده بود و اعزّه دیگر از لشکر می رسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار می شد، فرمود که من وقتی عرضداشتی نبشته بودم به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم: رباعی

زبان روی که بنده تو خوانند^۱ مرا بر مردمکی دیده نشانند مرا

لطف عامت عنایتی فرمودست ورنه^۲ چه کسم خلق چه دانند مرا

بعد ازان چون به خدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرد و فرمود که من آن را یاد گرفتم والسلام^۳

مجلس سی و نهم

دوشنبه بیست و سوم ماه مبارک شعبان سنه مذکور دولت پای بوس به دست آمد. بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جیتل شش کانی داده بود و گفته که این را به

۱ - ن و ح: بوده است

۲ - در هر سه نسخه: «دانند» سیرالعارفین: خوانند

۳ - در هاین مصرع چنین آمده: ورنه کیم از کجا چه خوانند مرا

۴ - ن و ح: «والسلام» ندارد

خدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری! بنده به حکم وصیت او آن سه جیتل او پیش برد و صورت حال باز نمود. خواجه ذکره الله بالخیر به دست مبارک خود آن سه جیتل بستد و پیش نهاد. بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سرّه العزیز وقتی از سفر حج بازآمده بود و اهل بغداد به خدمت او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار. درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد. آنگاه از حاضران هر^۱ که بود فرمود که شما را هرچه می باید از تحفه و خدمتی بگیرید! هر یکی برمی خاست و نقدی و صرّه و کالای بهتری^۲ برمی گرفت. شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود، او را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر. شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم که آن زال آورده بود برگرفت، شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی! برین حرف بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود؟ فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است، چون پیر او در پرده شد او به خدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتهائی کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه هر سال از بغداد به سفر حج رفتی، پیر شده بود و ضعیف، توشه ای که از برای او بر می داشتند موافق مزاج او نبود، زیرا که او پیر شده بود، توشه سرد شده موافق مزاج^۳ نبوده است، شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگ دانی و دیگی بر سر کرده میبرد و آتشی دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش او بردی!

ازینجا در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی قدس الله سرّه العزیز که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود تارک دنیا عظیم^۴ چنانکه بیشتر احوال در فاقه^۵ بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او و یاران او به خربوزه و هندوانه افطار می کردند و می گذرانیدند. این خبر به والی آن شهر

۱ - «هریک را» به جای «هرکه» بوده دارد

۲ - ح: بهترین

۳ - ح و ه: او

۴ - ح: عظیم ندارد

۵ - ن و ح: وام

رسید، گفت چون او از ما چیزی قبول نمی‌کند نقدانه ببرید و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید اندک اندک به مصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوید. حاجبی بیامد و سیم به خادم رسانید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست، القصه چون سیم بیاوردند و خرج کردند آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می‌یافت نیافت. خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این^۱ خرج از کجا می‌کنی؟ خادم توانست که پنهان دارد صورت حال بازگفت. شیخ فرمود که آن کس که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجاها رسید؟ اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین پانهاد، فرمود که هرکجا^۲ که قدم او رسیده است آنقدر زمین^۳ بکاوند^۴، بکافتند و گِل بیرون آوردند و انداختند، و آن خادم را با آن سیم به هم از خانقاه بیرون کرد!

از حالِ ترکی شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرد اما فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او همچنان خرج کردی تا وقتِ وفاتِ او آمد، پسری داشت سی ساله او را عماد گفتندی، حالِ او به حالِ شیخ هیچ نمی‌مانست، بیامد و از خادم کلیدِ خزانه طلبیدن گرفت، خادم دران مضایقت می‌نمود که این^۵ ساعت چه وقت^۶ است! شیخ^۷ در حالتِ نزع بود که این سخن در گوشِ شیخ رسید، فرمود که کلید او را بده، پسر کلید برد و خزانه باز کرد، از شش دینار بیش موجود نبود آن نیز بر شیخ خرج شد!

مجلسِ چهلَم

پنجشنبه^۸ چهارم ماه مبارکِ رمضان عَمّت میامنه سنّه مذکور به سعادت پای‌بوس رسیده شد. متعلّمی بیامد، خواجه ذکره‌الله بالخیر از حالِ او استکشافی کرد. گفت من

۱ - ن: «طعامی که شب بما آوردی از کجا بود» به جای «تو این خرج ... کنی» دارد

۲ - ه: «جا» به جای «کجا» دارد

۳ - ح: گِل از زمین

۴ - ه: بکاوید

۵ - ه: «این ساعت وقتِ نقلِ شیخ است» به جای «این ساعت چه وقت است» دارد

۶ - ن: ذوق

۷ - ح: «که شیخ در حالتِ نزع بود این سخن» به جای «شیخ در حالت ... سخن» دارد

۸ - ح: «یک‌شنبه چهاردهم» به جای «پنجشنبه» دارد

تحصیلی کرده‌ام به درِ سرای آمد و شد می‌کنم تا مرا نانی و فراغی حاصل آید. چون او بازگشت خواجه ذکره‌الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند

شعرا^۱ در وصفِ حال^۲ بس سره‌ایست چون به خواهش رسید مسخره‌ایست!
 آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح می‌کنند و بر هر کسی می‌برند سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین در نفس خویش بس شریف چیز است اما چون آن را کسب می‌سازند^۳ و به درها می‌دوند عزت آن می‌رود!

درین میان غلامی هم از مریدان پرسید و یک هندوی را برابر خود آورده گفت که این برادر من است. چون هر دو بنشستند خواجه ذکره‌الله بالخیر ازان غلام پرسید که این برادر تو هیچ میل به مسلمانی دارد؟ او عرض داشت کرد که او را هم^۴ به جهت این معنی به خدمت مخدوم آورده‌ام^۵ تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود. خواجه ذکره‌الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفته^۶ کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بیابد^۷ امید باشد که به برکت صحبت او مسلمان شود

بعد ازان حکایت فرمود که چون خلافت به عمر خطاب رسید رضی الله عنه او را با پادشاه عراق مصاف شد و دران مصاف پادشاه عراق گرفتار شد او را پیش عمر آوردند. فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق هم به تو ارزانی می‌دارم آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد. عمر فرمود اِنَّمَا الْإِسْلَامُ وَإِنَّمَا السَّيْفُ اگر^۸ اسلام قبول نکنی ترا بکشم! پادشاه گفت که بگش من اسلام قبول نمی‌کنم. عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند. آن پادشاه عظیم گیس بود و نیک دانا چون آن حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که من تشنه‌ام بگو تا مرا آب دهند! عمر فرمود تا آب بیاوردند آب در او نِد شیشه کرده آوردند. پادشاه گفت که من درین اوند آن نخورم. عمر فرمود که او

۱ - ترجمه بریان و مجتائی: علم

۲ - ه: خویش

۳ - ن: سر

۴ - ه: دانند

۵ - ن: و تحت اقدام بجهت این معنی آوردم» به جای «هم بجهت ... آورده‌ام» دارد

۶ - ح: «مخدوم» ندارد

۷ - ه: یا گفتن

۸ - ه: بیابند

۹ - ه: «اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم» به جای «اگر اسلام ... بکشم» دارد

پادشاه بوده است برای او در اوند زر و نقره آب کنید و بیارید. همچنان کردند، هم نخورد گفت برای من در اوند گلین کنید و بیارید کوزه گلین پر آب کردند و به دست او دادند. روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نکشی! عمر فرمود من عهد کردم که تا تو این آب نخوری من تو را نکشم! آن پادشاه کوزه بر زمین زد، کوزه بشکست و آب همه بریخت، آنگاه عمر را گفت که من این آب را نخوردم تو عهد کرده ای که تا تو ازین آب نخوری تو را نکشم اکنون مرا امان باشد! عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب ماند^۱ قبول^۲ کرد که امان دادم! بعد ازان او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود. چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بردند چندگاه^۳ برآمد صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب^۴ تا ایمان آرم! عمر او را پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد، او مسلمان شد، چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق به تو می دهم! پادشاه جواب داد که^۵ مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی بده که وجه معاش مرا کفاف کند. عمر قبول کرد که بدهم، درین میان پادشاه گفت که مرا دیهی می باید خراب تا من آن را آبادان کنم. عمر کسان را در ولایت عراق فرستاد و در جمله عراق هیچ دیهی خراب نیافتند عمر با آن پادشاه صورت حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیهی خراب نیافتند. آن پادشاه گفت مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت جواب آن تو گوئی! خواجه ذکره الله بالخیر برین^۶ حکایت چشم پر آب کرد و برکیاست و دانائی آن پادشاه استحسان بسیار فرمود. آنگاه هم^۷ از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی^۸ در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز

۱ - ح و ه: شد

۲ - ن: «فرمود» به جای «قبول کرد» دارد

۳ - ن، و با او چندگاه

۴ - ح: بخوان

۵ - ح و ه: «مرا مملکت عراق» به جای «مملکت مرا» دارد

۶ - ه، بدین

۷ - ح و ه: «هم» ندارد

۸ - ه: جهودی بود

خانه داشت. چون خواجه بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی؟ جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید^۱ و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عار می آید!

مجلسِ چهل و یکم

شنبه بیست و هفتم ماه مبارکِ رمضان سنه مذکور دولتِ پای بوس به دست آمد. ملیح که عتیق خدمتگارِ من است قدری نبات پیش برد^۲ مگر عجوزه ای او را عقدی شده بود. خواجه ذکرة الله بالخیر را معلوم بود که این ملیح را چهار عجوزه است. الغرض چون نبات بدید فرمود که چیست؟ بنده عرضداشت کرد که عجوزه ای او را عقدی شده است، خواجه ذکرة الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هرکه را یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ، ترا خود چهار است! آنگاه بر لفظِ مبارک راند که ابوالبنات مرزوق گفت پدر دختران را وسعتی باشد در رزق. آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت و^۳ مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه^۴ را بکشتی مهتر خضر را از خاتمتِ حالِ او خبر بود جواب آن بگفت. القصه پدر آن کودک را بعد از قتلِ آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت پسر صاحبِ ولایت ازو متولد شدند!

بعد ازان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا می گزاری؟ بنده گفت در خانه می گزارم امامی هست، فرمود که چه می خواند؟^۵ بنده گفت فاتحه و اخلاص. فرمود که نیکوست! آنگاه فرمود که^۶ بر حضرتِ شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز همین خواندندی، شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی، همین فرائض ایستاده گزاردی باقی نمازها نشسته گزاردی.

۱- ن: نمی آید

۲- ن: آورد

۳- ن: «و» ندارد

۴- ن: زاکیه

۵- ح: خوانید

۶- ن: «که حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز همین خواندی» به جای «که بر حضرت ... خواندند» دارد

آنگاہ نام بزرگی گرفت کہ او گفتی کہ من یک لقمہ خورم^۱ و خُسم بہتر ازانکہ سیر خورم و شب قیام کنم. بعد ازان فرمود کہ شیخ کبیر صوم کمتر^۲ افطار کردی اگرچہ فصد کردی یا حجامت و یا تب آمدی البتہ روزہ داشتی. بعد ازان حکایت شیخ بہاء الدین زکریا فرمود^۳ رحمۃ اللہ علیہ کہ او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار کردی. آنگاہ این آیت بر زبان مبارک راند کہ کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و گفت او ازانہا بود کہ این آیت در حق او درست آمدی!

جلس چہل و دوم

شنبه^۴ چہارم ماہ شوال سنۃ المذکور دولت^۵ پای بوس بہ دست آمد سخن در محبت اطفال افتاد. فرمود کہ رسول علیہ السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی. آنگاہ حکایت فرمود کہ وقتی رسول علیہ السلام امام حسن را بدید در میان کودکان، نزدیکی او شد و یک دست زیر زنج او نہاد و یک دست بر سر او کرد قبیل وجہہ. درین میان بندہ عرض داشت کرد کہ حکایتی گویند کہ رسول علیہ السلام برای خاطر حسن و حسین آواز شتر کردہ است. فرمود آری این حکایت مشہور^۶ است و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند کہ نعم الجمّل جملکم!

آنگاہ حکایت فرمود کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود یاری را بروایتی امیر گردانیدہ بود و مثال بہ نام او در قلم آورده و بدو تسلیم کردہ و در اثنای آن امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ خردکی را در کنار گرفتہ بود و مراعتی^۷ و شفقتی می نمود^۸ آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من دہ فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین

۱ - ہ: کمتر خورم

۲ - ن و ح: کم

۳ - ن: افتاد

۴ - ن: «شنبه یا جمعہ» ح: «سہ شنبہ چہار دہم» بہ جای «شنبہ چہار»

۵ - ہ: «بدولت پای بوس رسیدہ شد» بہ جای «دولت ... آمد» دارد

۶ - ح و ہ: دل

۷ - ہ: رغبتی

۸ - ہ: «می فرمود» بہ جای «می نمود» دارد

دوست ندارم و ملاطفت ننمایم. عمر گفت آن مثالِ اقطاع که ترا داده‌ام مرا ده! آن یار مثال بر دستِ عمر داد. عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خوردگان^۱ شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود؟ والله اعلم^۲

مجلسِ چهل و سوم

چهارشنبه^۳ پنجم ماه ذی‌الحجّه^۴ سنه‌المذکور دولتِ پای‌بوس حاصل شد^۵ آینده‌ای بیامد^۶. خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که از کجا می‌آئی؟ گفت از دارالخلافة و از لشکرگاهی که در سیری بود از آنجا آمده بوده است. چون آن موضع را دارالخلافة نام شده است گفت از دارالخلافة می‌آیم. از نسبتِ این نام حکایتِ بغداد در افتاد. فرمود که بغداد را اوّل مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه‌ای بود منصور نام، بغداد^۷ را او بنا کرده است. بعد ازان فرمود که بغداد را مدینه‌الاسلام هم گویند.

درین میان سخن در اولیای حق افتاد و کمال^۸ محبتِ ایشان. آنگاه فرمود که فردای قیامت معروف^۹ کرخی را رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آرند، همچنین نماید که مستی است طافح، خلق حیران مانند پرسند که این چه کس است؟ آواز شنوند که این مستِ محبتِ ماست این را معروف کرخی گویند! آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت درآ. او گوید نی من ترا برای بهشت نپرسیده‌ام. بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسلِ نور درو کشند^{۱۰} و او را کشان در بهشت برند!

یکی از حاضران سوال کرد که حضرتِ عزّت در غایتِ عظمت و پاکی و فرزندِ آدم در

۱ - ن: خوردگان

۲ - ح و ه: «والله اعلم» ندارد

۳ - ح: سه‌شنبه

۴ - ح: ذی‌القعده

۵ - ن: گشت ح: آمد

۶ - ح و ه: برسد

۷ - ه: «بغداد بنا کرده اوست» به جای «بغداد را است» ندارد

۸ - ن: حال

۹ - ن و ح: «معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید» به جای «معروف کرخی ... آرند» دارد

۱۰ - ن: کنند

مقام ادنیٰ اینجا چه^۱ نسبتِ محبت و قربت باشد؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این به زبان راست نیاید و این مسئله را بحثی نیست. بنده عرضداشت کرد که نظمی مناسب این حروف یاد می‌آید و آن اینست که ع عشق را بو حنیفه درس نگفت^۲، بنده چون این مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر مصراع دوم فرمود که ع شافعی را درو روایت نیست^۳!

مجلسِ چهل و چهارم

شنبه^۴ هژدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸) دولت پای بوس حاصل آمد. سخن در فضیلتِ حلم افتاد. فرمود که بزرگی بود به صفتِ حلم موصوف او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی؟ آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد^۵ عاصم صاحبِ قرأت رحمة الله علیه ازو پرسیدند که چیزی از اوصافِ حلم او بگویی! گفت وقتی او جانبِ صحرائی بود از آبادانی دور، سفیهی با او سفاقت کردن گرفت و ناسزاها می‌گفت، عاصم هیچ نمی‌گفت و جواب هم نمی‌داد تا آنگاه که نزدیکی شهر رسید، آن سفیه همچنان بد می‌گفت: چون میانِ مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت که ای خواجه بازگرد اینجا مرا دوستان^۶ و آشنایان بسیارند نباید که بدگفتنِ تو بشنوند و ترا ایدائی رسانند! بعده آن بزرگ از حلم او حکایتِ دیگر گفت که وقتی من به خدمت او نشسته بودم و شاگردی چند، خبر^۷ می‌خواندیم، او فائده می‌فرمود و ما تعلم می‌کردیم، عاصم خود را به جامه گرد^۸ گرفته نشسته بود جامه گردِ کمر و زانو درآورده همچنان فائده می‌فرمود، درین میان یکی بیامد و گفت که پسرِ ترا بکشتند. گفت که

۱ - : از اینجا

۲ - : نکرد

۳ - ح: این بیت اضافه دارد: مالک از کارِ عشق بی خبر است

۴ - : پنجشنبه

۵ - ح: امام

۶ - ح و ه: «دوست و آشنا بسیار است» به جای «دوستان و آشنایان بسیارند» دارد

۷ - ح و ه: «چیز» به جای «خبر»

۸ - ن: «گرفته بود و نشسته» به جای «گرد گرفته ... گرد» دارد

کشت؟ گفت عمّ زادگان^۱ تو، مگر میان ایشان خصومتی شد دران خصومت پسر تو کشته شد. عاصم گفت بروید فلان کس نماز گزارد و در فلان موضع دفن کنید! این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت هان شما چه می خواندید^۲ بخوانید! آن بزرگ می گوید که^۳ ما تغیر وجه در روی او ندیدیم، هیچ تغیری پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرد گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هیئت دیگر نگشت^۴ و همچنان به سبق گفتن مشغول شد! بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به حلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و به عیبی طعن کرد. ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبا که در من است ترا چیزی سهل روشن شده است!

چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران برگردند^۵. بنده عرضداشت کرد که در آنچه مرید^۶ به خدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد این^۷ معنی چگونه باشد؟ فرمود که^۸ نیکوتر، اگر کسی از خدمت پیر خود غائب باشد در یاد او باشد به ازانکه همه روز در پیش پیر باشد و از محبت پیر بی خبر. بعد ازان این مصراع بر لفظ مبارک راندع بیرون^۹ ز درون به که درونی^{۱۰} بیرون!

آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز بعد از دو هفته به خدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی نورالله مرقده بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودند. آنگاه فرمود که چون وقت رفتن شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است و او را تمنای آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشینند شیخ بدرالدین غزنوی را هم، اما دران

۱ - ه: «عمّ زاده» به جای «عمّ زادگان»

۲ - ه: «می خوانید» به جای «می خواندید»

۳ - ن: «هیچ تغیری در روی او پیدا نشد» به جای «که ما تغیر وجه ... نشد» دارد

۴ - ن و ح: نشد

۵ - «بازگردند» به جای «برگردند» دارد

۶ - ن و ح: بنده

۷ - ن: «این معنی ... پیر بی خبر» «به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت بی خبر. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود» دارد

۸ - ن: «این کار نیکوتر» به جای «که نیکوتر» دارد

۹ - در س این مصراع چنین آمده: بیرون درون به که درونی بیرون

۱۰ - ن: «درون بیرون به» به جای «درونی بیرون» دارد

سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلّا و نعلین چوبین به شیخ فریدالدین دهند. خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که من آن جامه را دیده بودم دوتائی بود سوزنی، الغرض آن شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فریدالدین در هانسی بوده^۱ است رحمة الله علیه و علیهم اجمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را در حضرت خود می خوانند، دوم روز^۲ شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید، قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه در حیات بود، آن جامه به خدمت شیخ فریدالدین آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگزارد و آن جامه بپوشید و در خانه ای که شیخ قطب الدین می بود بیامد، سه روز بیش آنجا نبود و به روایتی هفت روز، باز طرف هانسی آمد، و سبب آمدن ایشان آن بود که درین چه شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیهما سرهنگا نام یکی بود از هانسی آمده مگر دوسه بار درین خانه بیامد و دربان رها نکرد، یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرهنگا بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت، شیخ فرمود که چرا می گرئی؟ گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است. شیخ همان ساعت^۳ با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت! حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر می روی؟ شیخ فرمود که نعمتی که پیر من^۴ به من روان کرده است در شهر همانست و در بیابان همان!

مجلس چهل و پنجم

شنبه سوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور به شرف دست بوس رسیده شد. سخن در حُسن عقیده مریدان افتاد و نگاهداشتن نفس مبارک پیر. درین میان حکایت فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری را رحمة الله علیه نیسه ای بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور، او

۱ - «بود» به جای «بوده است» دارد

۲ - ن: روز آن آن روز

۳ - ح: زمان

۴ - ح: «مرا» به جای «من بمن» دارد

را هوای^۱ آن شد که به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز ارادت آرد، بدین نیت از ناگور روان شد، او را کنیزکی بود در قیمت صدتنکه یا کم و بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون به خدمت شیخ برسی و ارادت آری بندگی من هم عرض داری و یک دستارچه کشیده بدو داد که این خدمتی من آنجانب برسانی. القصّه چون مولانا شرف الدین به خدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانه جاریه ای است او روی به زمین آورده است، این بگفت و دستارچه که او فرستاده^۲ بود پیش نهاد. شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهد^۳، چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما این کنیزک قیمتی است من آزاد توانم کرد او را بفروشم، باشد که آن کس که^۴ بخرد او آزاد کند. چون این اندیشه با^۵ خود کرد باز در خاطر او گذشت که اگر این کنیزک در خانه دیگری آزاد شود پس ثواب آن^۶ او را باشد پس^۷ من چرا آزاد نکنم؟ این نیت کرد و به خدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم!

مجلس چهل و ششم

یک شنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس به دست آمد. سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد. بر لفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب آن^۸ و این چنین بسیارند. نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن به مذمت^۹ کنند و یکبارگی به عداوت آن

۱- ح: هوس

۲- ه: داده

۳- ن: دهد

۴- ه: «از بیع خود آزاد کند» به جای «که بخرد... کند» دارد

۵- ن و ه: «با خود» ندارد

۶- ن و ه: «آن» ندارد

۷- ن: هم

۸- ن: «هم» به جای «آن» دارد

۹- ن و ح: مذمت

مشغول باشند، نوع سوم آنست که دنیا را نه دوست دارند نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند و این قسم به^۱ از هر دو قسم.

بعد ازان حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد^۲ و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت. رابعه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار می کنی! -

ازینجا از نسبت ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کتیهل و کهرام بودی، او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی فرمود که او تارک عظیم بوده است تا به غایتی که جامه هم نپوشیدی! بنده عرضداشت کرد که او دست کسی گرفته بود؟ فرمود که خیر، بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت بفرمودی^۳، ازینجا معلوم می شود که او پیری نداشت. آنگاه فرمود که او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائی که بهشت است دریغا که درو نمازی^۴ نیست! درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر پیری باشد دنیادار او را شاید که مریدان را از محبت دنیا منع کند؟ خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید زیرا که لسان قال است و لسان حال، پند و نصیحت به لسان حال مؤثر آید، چون لسان حال نباشد لسان قال مؤثر^۵ نیاید!

لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود، آن را پیوسته بر خود داشتی و ازو^۶ برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او بود، ناگاه پای او بدان رسید، چون بیدار شد قلق و اضطراب بیحد و اندازه نمود تا به غایتی که می گفت که من امید^۷ می دارم که فردای قیامت من در بزة آن اندوه و تأسف خواهم بود!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین

۱ - ه: «بهر از دو قسم است» به جای «به از هر دو قسم» دارد

۲ - ه: در آمد

۳ - ح، او را بفرمودی

۴ - ن و ح: نماز

۵ - ن و ح: «اثر نکند» به جای «مؤثر نیاید» دارد

۶ - ن و ح: «ازو» ندارد

۷ - ن: «میدانم» به جای «امید می دارم» دارد

قدس الله سرّه العزیز خرقه‌ای یافتیم از گلیم خرقه چشتی^۱ و آن هنوز با من هست، الغرض چون از اجودهن جانبِ دهلی می آمدم آن خرقه را برابرِ خود می آوردم، همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم به موضعی که آنجا بیمِ قطاعِ طریق بود، باران فروگرفت: من و آن رفیق در^۲ زیر درختی بایستادیم، درین میان هندویی چند هم ازان بابت که می ترسیدم پیدا شدند و در^۳ مقابل ما آمدند، من ملتفت شدم سببِ آن جامه که با من بود و در دل کردم که این جامه دادهٔ شیخ است اینها توانند که از من ببرند، باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری بیش در دیار و^۴ آبادانی نباشم، ساعتی شد ازان هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرفِ دیگر همه متفرّق شدند و رفتند و مارا هیچ نگفتند با^۵ سلامت در منزل رسیدیم!

لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد. فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لایدی^۶ باشد مثلِ جامه که بدان سترِ عورت باشد رواست^۷ اما زیادتی نمی‌شاید، دیگر هرچه می‌رسد خرج کنند و ذخیره نکنند. آنگاه این بیت بر لفظِ مبارک راند

ز از بهرِ دادن^۸ بود ای پسر ز بهرِ نهادن چه سنگ و چه زرا!

آنگاه مناسبِ این بیت فرمود که خاقانی هم ملائمِ این معنی گفته است

چون خواهی نخواهی راند از هستی خودکامی آن گنج که او دارد پندار که من دارم!
درین میان یکی را مسواک فرمود. مناسبِ این حکایت فرمود که^۹ دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی، ازینجا جانبِ خانه کعبه رفته بود و همانجا ساکن شده، آنجا خانه‌ای که ساخته بود بر درِ خانه نبشته بود که هرکه در خانهٔ من درآید و با او مسواک نباشد آمدنِ او در خانهٔ من حرام است!

لختی سخن در مکارمِ اخلاقِ درویشان افتاد. فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة

۱ - «خشتی»

۲ - ن و ح: «در» ندارد

۳ - ن و ح: «در» ندارد

۴ - ن: «و» ندارد

۵ - ن و ح: «ما سلامت آمدیم» به جای «با سلامت ... رسیدیم» دارد

۶ - ن: «لایبست چنانکه» به جای «لایدی باشد مثل» دارد

۷ - ح: روا باشد

۸ - ح: خوردن

۹ - «وقتی»

الله علیه و بوعلی سینا با همدیگر ملاقات کردند، چون از یک دیگر جدا شدند بوعلی صوفی‌یی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هرچه شیخ درباب من گوید بر من بنویسی، چون بوعلی بازگشت شیخ ابوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نراند نه به نیکی و نه به بدی، چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مردیست؟ شیخ فرمود که مردی حکیم است و طیب و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد. صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت. بوعلی از آنجا به خدمت شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نیست که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نبسته‌ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد؟ شیخ تبسم فرمود و گفت که من نگفته‌ام که بوعلی مکارم اخلاق نداند بل^۱ گفته‌ام که ندارد!

لختی حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد. فرمود که هر دوشنبه در تذکیر او بر قسمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت: رباعی

لب^۲ بر لب دلبران مهوش کردن و آهنگی سر زلف مشوش کردن
امروز خوشست لیک فردا خوش نیست خود را چه خسی طعمه آتش کردن
خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من چون این بیت بشنیدم بی خود^۳ گونه شدم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم. بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است، وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز دوشنبه بود، وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم، الغرض چون از^۴ تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع در آمد و دستار^۵ و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد، آن گاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی که بر ردیف آتش گرفت گفته است بگویانید، یک دوییت بر لفظ مبارک راند این بیت یاد مانده

نوحه [ای] میکرد بر من نوحه گر در مجمعی آه^۶ ازین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت!

۱ - ن و ه: «بل» ندارد

۲ - این مصرع در «اخبار الاخیار» چنین آمده: لب بر لب لعل دلبران خوش کردن

۳ - ن: «از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم» به جای «بی خود گونه ... باز آمدم» دارد

۴ - ه: «تذکیر بگفت» به جای «از تذکیر فارغ شد» دارد

۵ - ه: «دراع و دستاری» به جای «دستار و دراع» دارد

۶ - س: «در دل سوزم» به جای «آه ازین سوزم» دارد

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین، شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتی.
از نسبت این تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید در افتاد رحمة الله علیه بنده
عرض داشت کرد که شما تذکیر او شنیده بودید؟ فرمود که آری ولی دران ایام کودکی^۱
بودم درک معانی چندان به مراد نبوده است، روزی در تذکیر او درآمدم او را دیدم که در
مسجد درآمد نعلین در پای داشت آن را از پا کشیده به دست گرفت و در مسجد درآمد و
دوگانه بگزارد من هیچ کس را در نماز بر هیئت او ندیدم، دوگانه با راحت بگزارد و
بالای^۲ منبر رفت، مقری بی بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود، او آیتی بخواند، بعد
ازان شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که به خط بابای خود نبشته
دیده‌ام! هنوز سخنی دیگر نگفته بود که این سخن در خلق چنان گرفت^۳ که همه در گریه
شدند، آنگاه این دو مصراع بگفت

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زیر خواهم کرد
این بگفت و نعره‌ها از خلق برآمد، بعد ازان دوسه بار همین دو مصراع بگفت، آنگاه
گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر یاد نمی‌آید چکنم^۴ این سخن بر طریق عجز چنان
بگفت که در همه جمع اثر کرد، آنگاه قاسم مقری آن دو مصراع دیگر یاد داد^۵ شیخ آن
رباعی تمام بگفت و فرود آمد.

هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی
امساک باران شد، او را لازم گرفتند که دعای باران بگوید^۶، بر سر منبر برآمد و دعای
باران بخواند، بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو^۷ باران نفرستی من بیش
در هیچ آبادانی نباشم! این بگفت و از منبر فرود آمد، حق تعالی باران رحمت فرستاد،
بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را
اعتقادی در حق تو راسخ است و می‌دانیم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه

۱- ه: کودکی

۲- ن: بر بالای

۳- ن: «در گرفت» به جای «چنان گرفت که» دارد

۴- ه: چگویم

۵- ح و ه: کرد

۶- ن: بگو ه: بکن

۷- ه: «در حق تو اعتقاد» بجای «اعتقادی در حق تو» دارد

گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم، اگر نفرستادی چه کردی؟ شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفت که من می دانستم که باران خواهد فرستاد، آنگاه سید قطب الدین گفت از کجا می دانستی؟ گفت وقتی مرا با سید نورالدین مبارک نورالله مرقدہ در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زبردست نشستن نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود، در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران فرموده اند و تو از من کوفته ای اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند، از روضه او آواز برآمد که من با تو آشتی کردم تو برو و دعا بخوان!

مجلس چهل و هفتم

چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. سخن در نماز افتاد. بنده عرضداشت کرد که بعد ادای فرض که جای بدل می کنند این چگونه است؟ فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراحت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نکند کراحت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کند، آنگاه فرمود که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود باید شد تا مقابل راستای قبله باشد.

مجلس چهل و هشتم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پای بوس به دست آمد. سخن دران افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند. بر لفظ مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست بوسیدن می دهند نیت ایشان این هم می باشد که مگر دست مغفوری به دست ایشان رسد!

لختی حکایت^۱ نفیس درویشان افتاد. فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمه الله علیه پیش خواجه آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه

من می افتد، هر چند که او را منع می کنم نمی شنود و مرا ایذا می رساند. خواجه اجل فرمود که او را معلوم است که تو با ما پیوند داری؟ گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگانِ خواجهٔ مخدومم. خواجه اجل گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکند؟ چون خواجه این چنین نفسی راند آن مرید به خانه^۱ آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید، پرسید که از کجا افتاد؟ گفتند که نعلینِ چوبین پوشیده بود بلغزید و بیفتاد این چنین واقع شد!

لختی حکایت^۲ مردانِ حق افتاد. فرمود که در عهدِ قدیم چهار تن برهان لقب از ملکی بالا در دهلی آمدند، ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی، دو برهان دیگر یاد نمی آیند، الغرض میانِ ایشان موافقت تمام بوده است، طعام و شراب یکجا می خوردند و تحصیل یکجا می کردند، اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر نصیر کاشانی بوده است، او برهان کاشانی را در محفل مسئله‌ای^۳ پرسید، این برهان مردی تنک بود و کوتاه‌بالا، چون او نکته‌ها^۴ آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت! او را عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد، الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها از ابدال شد. خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظِ مبارک راند که من او را دیده بودم هر روز پگاه از خانه بیرون آمدی پیاده و او را از ده اسب زیادت بود و هیچ غلامی را برابرِ خود نبردی و او را خدمتگاران از صد زیادت بودند، او را پسری بود نورالدین محمد لقب، روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون می روی و ما دشمنان بسیار داریم هیچ کس^۵ برابرِ شما نمی باشد اگر غلامی را برابرِ خود ببری که شما را خدمتی کند و^۶ کوزهٔ آبی دهد نیکو باشد، مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من می روم غلام را مدخل باشد اول ترا ببرم که پسر منی!

۱ - ه: از آنجا بخانه

۲ - ن: سخن

۳ - ه: «نکته‌ای فرمود» به جای «مسئله‌ای پرسید» دارد

۴ - ه: نکته

۵ - ه: خدمتگاری

۶ - ن: «وی را کوزهٔ آبی دهی» به جای «و کوزهٔ آبی دهد» دارد

مجلس چهل و نهم

یک شنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت^۱ دست بوس به دست آمد. چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمازی که فرموده است در سوم ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این در خاطر می گذرد که هر بزرگی نمازی و دعائی که فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کرام، خواجه اویس قرنی رضی الله عنه این نمازها که فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها مسمی کرده از کجاست؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معانی از الهام هم باشد.

بعد ازان حکایت فرمود که پیش ازین چون من از دهلی به خدمت شیخ در اجودهن برفتمی این سه نام بزرگوار بخواندمی و برفتمی یا حَافِظُ یا نَاصِرُ یا مُعِینُ و این دعا من از کسی شنیده بودم، همچنین بر نسبت رفتن خود به خدمت ایشان^۲ و یاری خواستن از حق، این سه نام^۳ بگفتمی، بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعائی نبشته داد و آن دعا اینست یا حَافِظُ یا نَاصِرُ یا مُعِینُ یا مَالِکُ یَوْمَ الدِّینِ بِحَقِّ^۴ إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِینُ.

لختی حکایت در احوال مشایخ افتاد. بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و همچنین می گویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است. و بنده این کلمات را هیچ تأویلی نمی یابد^۵ و دل قرار نمی گیرد. فرمود که چه کلمات است؟ بنده گفت که همچنین می گویند که او گفته است که محمد و من دونه تحت لوائی یوم القیمة خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او نیست. بعد ازان فرمود که او وقتی گفته بود که سبحانی ما اعظم شانی، بعد ازان در آخر عمر ازان مستغفر شد و گفت که من این سخن نیکو نگفتم، من جهودی بودم این ساعت زَنار می گسلم و از سر مسلمان می شوم و می گویم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ،

۱ - ه: سعادت

۲ - ه: خواجه

۳ - ن و ح: کلمه

۴ - ن: «بحق» ندارد

۵ - ه: «نمی داند» به جای «نمی یابد» دارد

ازینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه الصلوة والسلام، فرمود که مشایخ را و مردانِ حق را حالی که پیدا می شود از انجاست که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در باغی درآمد و در آن باغ چاهی بود، رسول علیه السلام بیامد و بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فروهشت و مشغول شد، ابوموسی اشعری برابر او بود، او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری، درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیامد، ابوموسی اشعری به خدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و از آمدن ابوبکر اعلام داد، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت! ابوموسی رفت و ابوبکر را درون طلبید، ابوبکر بیامد و بر راستای رسول علیه السلام بنشست و هم بران هیئت پایها در چاه فروهشت، بعد ازان عمر خطاب بیامد رضی الله عنه ابوموسی از آمدن او هم خبر کرد. پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم^۱ بدان بشارت درون طلبید، او هم بیامد و جانب چپای رسول علیه السلام هم بران هیئت بنشست، بعد ازان عثمان آمد رضی الله عنه او را هم درون طلبید و بعد از تأمل عثمان رضی الله عنه در مقابل رسول علیه السلام هم بران هیئت بنشست [بعده^۲ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آمد بعد از اذن درآمد و بر آن هیئت بنشست] بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که چنین که ما امروز یکجائیم موت هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا!

چون این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه درافتاد. خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه ای یافته^۳ بود آن خرقه را خرقه فقر گویند، بعد ازان صحابه را طلبید و گفت که من خرقه ای یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه به یک کس دهم و من سخنی از یاران بخواهم پرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند که هر که آن جواب دهد این خرقه بدو ده و آن جواب من می دانم تا که خواهد گفت بعد ازان روی سوی ابوبکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی؟ ابوبکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم و عطا دهم^۴ بعد ازان عمرا را پرسید که اگر ترا این خرقه دهم تو چه کنی؟ عمر گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم! بعد ازان عثمان را پرسید که

۱ - ن: با آن

۲ - این قسمت که در میان هلالین گذاشته شده از س نقل شده و در ن و ح و ه نیامده

۳ - ح و ه: «یافت» به جای «یافته بود» دارد

۴ - ح و ه: کنم

اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ عثمان گفت اتفاق کنم و سخا ورزم! بعد ازان علی را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگانِ خدای را بپوشم! رسول علیه السّلام فرمود که بستان این خرقه را به تو دادم که مرا فرمان بود هر که این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی!

از اینجا سخن در مناقبِ امیرالمؤمنین علی افتاد رضی الله تعالی عنه و ذکرِ انصافِ او و سخاوت او. بعد ازان فرمود که زرهی ازو غائب شده بود. روزی آن زره به دست یهودی بدید، او را بگرفت و گفت که این زره منست، یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار و بستان! و دران ایام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خلیفه بود، گفت من هم خلیفه ام و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود، پیش شریح روم و دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نائب علی بود، القصّه چون پیش شریح رفتند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیرالمؤمنین علی کرد و گفت اگر چه خلیفه توئی اما این ساعت به حکم نیابت حاکم منم، چون به دعوی آمده ای با^۱ این یهودی یکجا بایست! امیرالمؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت که این زره من است و به دست این یهودی ناحق است، شریح گفت بیّنه اقامت کن! علی گفت چه می طلبی؟ شریح گفت گواه بیا! امیرالمؤمنین علی، حسن را و قنبر را گواه آورد، شریح گفت حسن پسرِ تست و قنبر غلام تو، من گواهی ایشان نخواهم شنید. امیرالمؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم. شریح یهودی را گفت زره بردار و بیر تا آنگاه که او دو گواه بگذارند آنگاه قابض شود! یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد با خود گفت دینِ محمد^۲ چنین دینی است! درحال اسلام آورد و زره به امیرالمؤمنین علی تسلیم کرد و گفت که این حق و ملک تست به دست من ناحق است! امیرالمؤمنین علی آن زره را بدو بخشید و یک رأس^۳ اسب هم هم درین مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در خانه بنده پسری متولّد شده است. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده ای؟^۴ گفت من خیر نام

۱- ن: وح: تو با

۲- ه: محمدی

۳- ه: سر

۴- ن: «نهاده ای» به جای «کرده ای»

کرده آمده‌ام تا^۱ مخدوم را عرض دارم مخدوم چه نام کند! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون گفتی من خیر نام کرده‌ام نام او همین^۲ باشد!

ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمه الله علیه وقتی از شهر بیرون آمد، عوانی^۳ او را بگرفت که تو بنده منی، خیر نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم کرد، مدّتی در خانه آن مرد بود، آن مرد را باغی بوده است، او را باغبانی فرمود، بعد از مدّتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار، خواجه نساج یک انار بیار و به دست او داد، او چون بچشید ترش بود، گفت من از تو انار شیرین خواستم، باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد، آن انار هم ترش بیرون آمد، باز خصم^۴ باغ گفت من از تو انار شیرین می‌طلبم تو همان انار ترش می‌آری، خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است و ترش کدام؟ او گفت مدّتی است تا باغبانی این باغ می‌کنی انار شیرین و ترش را نمی‌دانی؟ خواجه خیر نساج گفت مرا باغبانی فرموده‌ای، من امینم من انار تو نمی‌چشم و نمی‌خورم که بدانم! خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد، خواجه خیر نساج را پیش ازین نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده بود، چون خواجه خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام من همان باشد که آن مرد کرده است!

مجلس پنجاهم

شنبه بیست و ششم ماه رجب سنة المذکور دولت پای بوس به دست آمد.

بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث این بود که زُرْعَبًا تَزْدَدُ حُبًّا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرمود که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او دائم ملازم حضرت رسالت بودی، رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زُرْعَبًا. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بینی که یک روز بیاید و یک روز نیاید آن را غِبْ گویند، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که زُرْعَبًا

۱- ه: «تا به خدمت مخدوم عرض دارم و مخدوم نام کنند» به جای «تا مخدوم ... کند» دارد

۲- ن: همین خیر

۳- ن و ح: اعرابی

۴- ح: صاحب

یعنی یک روز بیا و یک روز میا!

لختی حکایت درویشانی افتاد که با اهلی و عیال گرفتار باشند. فرمود که صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد از آن الصبر علیهن بعد از آن الصبر علی النار، آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که اگر کسی را اصلاً از آن^۱ جانب کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد این^۲ صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن، و اگر آن میسر نشود^۳ وزن بخواهد و کنیزک بخرد باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر مبادا ازینها بگذرد و در خطاها افتد آن الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر علی النار، والسلام^۴

مجلس پنجاه و یکم

سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. حکایت مولانا نورترک افتاد. بنده عرضداشت کرد که بعضی علمای حضرت دهلوی در باب دین او چیزی گفته اند، فرمود که نی او از آب آسمان پاکیزه تر^۵ بود! بنده عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نبشته دیده ام که او علمای شریعت را ناصبی و مرجعی گفتی، فرمود که او را با علمای شهر تعصبی تمام بود^۶ سبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی، ایشان بدان سبب او را بدان چیزها منسوب کردند، بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناصبیان کیانند؟ فرمود که ناصبی رافضی را گویند و مرجی طایفه ای را گویند که همه^۷ از رجا گویند، آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجئی خالص است و یکی مرجئی غیر خالص، مرجئی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجئی غیر

۱ - ن: «آن» به جای «ازان» دارد

۲ - ن و ح: آن

۳ - ن: نیاید

۴ - ن: والله اعلم بالصواب

۵ - ح و ه: «پاک تر» به جای «پاکیزه تر»

۶ - ه: بغضی

۷ - ه: بوده است

۸ - ن: «هرجا رجا کنند» به جای «همه از رجا گویند» دارد

خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب، و مذهب اینست.

بعد ازان حکایت مولانا نورترک افتاد که او را سخنی گیرا بود اما دست به کسی نداشت هرچه گفتی به قوت علم گفتی و قوت مجاهده، او را غلامی بود نداف هرروز یک درم به مولانا^۱ بدادی، وجه معاش او همان بودی، بعد ازان حکایت فرمود که چون او به مکه رفت همانجا ساکن شد، مردی ازین دیار آنجا رسید دو من برنج برو^۲ برد، او بستد و دعا کرد، و آن چنان بود که وقتی سلطان رضیه برو^۳ زری منقد فرستاده بود، پرکاله بود از زر، او را رد کرده بود، چوبی به دست داشت آن چوب بران زر می زد و می گفت این چیست از پیش من ببرید! الغرض چون آن مرد آن دو من برنج در مکه برو^۴ برد و او بستد در دل گذرانید که ای همان بزرگ است که در دهلی آنقدر زر را رد کرده بود این ساعت این قدر برنج قبول می کند! مولانا نورترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام و حبوب اینجا عزیز است.

بعد ازان فرمود که وقتی این بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد، از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که من بسیار تذکیر او شنیدم^۵ چون او به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم و من جامه ریمگین داشتم و پاره پاره هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود، همین که من در مسجد درآمد و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان صراف سخن رسید! بعد^۶ ازان چندان مداحی کرد که هیچ پادشاهی را نکند!

بعد ازان حکایت در نبشتن و در دادن تعویذ افتاد. فرمود که شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی به خدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار نورالله مرقده عرضداشت کرد که خلق^۷ از من تعویذ می طلبند فرمان چیست، بنویسم بدهم؟ شیخ قطب الدین

۱ - ح و ه: مولانا را

۲ - ن و ح: «بدو داد» به جای «برو برد» دارد

۳ - ن و ه: بدو

۴ - ن: بدو

۵ - ح و ه: «رد می کرده» به جای «رد کرده» دارد

۶ - ح، شنیده بودم

۷ - ه: «بعد ازان تذکیر کرد و مداحی کرد» به جای «بعد ازان چندان مداحی کرد» دارد

۸ - ن: خلقی

فرمود که کار نه به دست تست و نه به دست من، تعویذ نام خداست و کلام خدای، می نویسد و بده، بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازتِ تعویذ نبشتن بطلبم به فرصتی صالح تا وقتی بدرالدین اسحاق که تعویذ او نوشتی حاضر نبود و خلقی به جهت تعویذ بردن آمده بودند، مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ می نبشتم تا خلق انبوه شد، کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد، درین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی؟ من گفتم که وقت شیخ حاضر است! بعد ازان فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی و بدهی! بعد ازان فرمود که مسایس دستِ بزرگان هم کاری دارد! ^۱ و الله اعلم

مجلس پنجاه و دوم

دوشنبه یازدهم ماهِ رمضان سنه مذکور به دولتِ دست بوس رسیده شد، از آیندگان هرکه می آمد چیزی به رسم سلامی می آورد، یکی آمد هیچ نیاورد، چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی او را بدهند. بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز فرمودی که هرکه بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکینی بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد!

آنگاه فرمود که صحابه که به حضرت رسالت می آمدند به طلب علم می آمدند و احکام شرع، چون از انجا باز می گشتند ادله می بردند یعنی دیگران را رهنمونی می کردند بدان فوائد که می گرفتند، چون متفرقه ^۲ شدند تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی. آنگاه فرمود که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب بر ^۳ چیزی داشت، از بامداد تا وقتِ قیلوله هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی!

درین میان بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست؟ فرمود

۱ - ن: می دارد

۲ - ن و ه: و الله اعلم ندارد

۳ - ن و ح: تفرقه

۴ - ن: «چیزی بر خود گذاشته باشد» به جای «بر خود چیزی داشت» دارد

که هرچه بی‌نیّت بدهند و برای خدا ندهند اسراف است اگر هم دانگی بدهند اسراف باشد^۱ و آنچه به جهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف نباشد.^۲ آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه اتفاقی عظیم داشت، یکی به خدمت او این حدیث فروخواند لاخیر فی الاسراف، شیخ ابوسعید جواب فرمود که لا اسراف فی الخیر! ازینجا سخن در همت افتاد. فرمود که هِمَم مختلفه^۳ است، بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام، در غلام رشدی بوده است، آن بزرگ هردو را پیش خود بنشانند، اوّل از پسر پرسید که هِمَتِ تو در چیست؟ پسر گفت که هِمَتِ من در آنست که مرا اسبان باشند و بندگان بسیار، آنگاه از^۴ غلام پرسید که هِمَتِ تو در چیست؟ غلام گفت هِمَتِ من در آنست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان را به احسان بنده خود سازم. آنگاه فرمود که یکی را هِمَتِ دران باشد که دنیا طلبد و یکی را هِمَتِ دران باشد که دنیا گردد و نگردهد، از هردو قسم این هِمَت بهتر باشد که اگر برسد مرجبا و اگر نرسد هم مرجبا در هردو حال خوش باشد، آنگاه فرمود آنکه می‌گوید که مرا نمی‌باید که دنیا باشد این نابایست هم بایست اوست، می‌باید که برخواست حق خوش^۵ باشد اگر برسد اتفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد!

درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر می‌دهی؟ بنده عرضداشت کرد بر طریقِ استفهام که بر من واجب هست؟ فرمود که اگر نصاب کامل باشد^۶ و خارج از آنچه لابدی است از پوشش و اسب و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست و اگر نقدانه باشد بپایب داد. بنده عرضداشت کرد که اگر نقدانه نمی‌باشد؟ درین صورت حکمی نفرمود، آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست در آنچه مرا دانگی هم نبودی و ام می‌کردم می‌دادم، چون این حدیث به من رسید که صیام ماه رمضان موقوف است به صدقه فطر صدقه فطر دادن گرفتم. بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول

۱- ن: است

۲- ن و ح: نیست

۳- ح و ه: مختلف

۴- ن: و آن غلام را به جای و از غلام دارد

۵- ه: و خوش ندارد

۶- ن و ح: شود

کردم بعد ازین صدقه فطر بدهم! فرمود که صدقه خود بدهی و صدقه ازان عید و صغار^۱.
 آنگاه بنده را عرضداشتی بود، در مجلس مذکور آن عرضه^۲ افتاد برین نوع که بنده در
 دیوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه‌ای خریده بود به پنج تنکه، چون
 لشکر به جانب شهر بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و به عجز و
 زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار آمدند و ده تنکه آوردند که این بستان و دخترک به
 ما ده! بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت ده تنکه از خاصه خویش ملیح را دادم و گفتم که
 این را توبه پنج تنکه خریده بودی به ده تنکه به دست من بفروش، او بفروخت من
 خریدم، بعد ازان من آن دخترک ایشان را بدیشان باز دادم و آن تنکه که ایشان آورده بودند
 هم بدیشان باز دادم، بنده این چنین کاری کرد تا مخدوم چه فرماید؟ خواجه ذکرة الله
 بالخير چشم پُر آب کرد و گفت نیکو کردی! آنگاه بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده
 این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد
 رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است. خواجه ذکرة الله
 بالخير فرمود که آری همچنان بود که او کنیزک زالی داشت نوبرده در بداؤن، سحرگاهی
 مولانا بیدار شد آن کنیزک آرد آس می کرد و می گریست، مولانا پرسید که چرا می گری؟
 گفت پسری در مواس کاتھیر گذاشته‌ام در جدائی او می گریم، مولانا گفت اگر من ترا
 نزدیک نمازگاه برم ازانجا راه خانه خود بدانی؟ او گفت آری ازانجا راه خانه خود بدانم،
 مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کاتھیر برد و بگذاشت. چون این
 حکایت تمام کرد^۳ دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول علیه السلام دختر حاتم
 طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود^۴ بگفت، رسول علیه السلام چون
 اوصاف پدر او بشنید او را آزاد کرد.

بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخير فرمود که هر طاعتی که بنده بکند مالی یا بدنی یا
 خلقی از اخلاقی پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده در پناه آن ساخته
 شود. آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست، نتوان دانست که به کدام کلید گشاده

۱ - ه: فرزندان

۲ - ن و ح: عرض

۳ - ح و ه: شد

۴ - ح و ه: «آغاز کرد» به جای «خود بگفت» دارد

شود، پس تمسک به همه کلید می‌باید کرد که اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود و اگر ازان نشود بدان دیگر شود!

مجلس پنجاه و سوم

شنبه بیست و سوم ماه رمضان سنه مذکور به سعادت دست‌بوس رسیده شد. سخن در احتیاط وضو افتاد. فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آن کس بیارامد. بعضی چند گام بشمرده می‌گردند بعضی به هم^۱ می‌غلطند این بشمار راست نیاید. آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمه الله علیه فرموده است که این معنی به مکان تعلق ندارد به زمان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده می‌گردد معتبر نیست، اعتبار آنست آن زمان که دل او بیارامد بسنده باشد^۲.

آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعا فی دائم یا علتی بر مثل آن چه کند؟ فرمود که عورتی به حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم، احوال خود بازگفت که این عورت را دائم خون روان می‌شود^۳ چه تدبیر سازم؟ رسول علیه السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو بساز اگر چه خون بر حصیر روان باشد.

لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که در نماز می‌باشد. بنده عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی هربار سجده می‌کردی خارج نماز، فرمود آری. آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در^۴ بسته کرده بودند، من به نوعی نظر کردم دیدم که هربار ایستاده می‌شد و در سجده می‌رفت و این مصراع می‌گفت ع از بهر تو میرم از^۵ برای تو زیم

آنگاه حکایت نقل ایشان افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان^۶ غالب شد، نماز خفتن به جماعت بگزارد، بعد ازان بیهوش شد، ساعتی به هوش باز آمد پرسید که من

۱ - ح و ه: «بهم» ندارد

۲ - ن ح: کند

۳ - ه: «می‌باشد» به جای «می‌شود»

۴ - ه: «پرد» در پیش» به جای «درسته» دارد

۵ - اخبار الاخیار: و

۶ - ن: برایشان

نمازِ خفتن گزارده‌ام؟ گفتند آری. گفت یک بار دیگر باز گزارم که داند چه شود؟ چون دوم بار نماز بگزارد باز بیهوش شد، این بار بیهوشی بیشتر شد، باز به هوش آمد پرسید که من نمازِ خفتن گزارده‌ام؟ گفتند که دو بار گزارده‌اید، فرمود که یک بار دیگر باز بگزارم که داند چه شود؟ آنگاه سوم بار بگزارد، بعد ازان بر حمتِ حق پیوست قدس الله سرّه العزیز.

مجلس پنجاه و چهارم

یک شنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولتِ پای بوس میسر شد. سخن در بابِ اصحابِ شغل افتاد و مردانِ چاکرپیشه، بر لفظِ مبارک راند که در ستنِ شغلها و تعلق به چاکری کم می باشد که در آخرِ آن سلامتی باشد!

آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب، او در بدایتِ حال در دهلوی بود چاکرِ طغرل که در آخرِ حال به لکهنوتی خود را پادشاه ساخته، القصه این حمید چاکرِ آن طغرل بود و مدام^۱ در خدمتِ او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این بگفت و غائب شد و این خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش او ایستاده بود باز آن صورت را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ حمید متحیر شد تا کثرتِ سوم باز آن صورت را بدید و همین می گفت ای خواجه حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این بار حمید گفت چرا نایستم که من چاکر و او خداوندگارِ منست^۲ مرا موجب می دهد من چگونه نایستم؟ آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حرّی و او بنده، تو صالحی و او فاسق! این بگفت و غائب شد. چون حمید این معنی معاینه کرد بر ملکِ خود رفت و گفت اگر بر^۳ من حسابی هست یا داد و ستدی داری^۴ آخر رسان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد! آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر

۱ - ن و ه: ملازم

۲ - ن و ه: «منست» ندارد

۳ - ح و ه: «یا من» به جای «بر من»

۴ - ن: است

دیوانه شده‌ای؟ خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود^۱ مرا بازمی‌دارند^۲. چون خواجه ذکره‌الله بالخیر برین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد؟ فرمود که خیر هرگاه که درونهٔ مرد از کدورتها صاف شد ازینها بسیار بیند، مثل این اوصاف درین کس بسیار است اما به سبب افعال قبیح که درین کس است ازان مستور می‌ماند، چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه کند، آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند

آن ناله که می‌جستی هم با تو در گلیم است تسوا سیه‌گلیمی بوئی ازان نداری!
 آنگاه حکایت آن خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس‌الله سرّه‌العزیز و ازادت آورد، من او را دیده بودم مردی اهل بود و گاه^۳ از گاه تذکیر هم گفتم و در درویشی و طاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فریدالدین قدس‌الله سرّه‌العزیز فرمود که تو در اندپت رو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شده‌ای اما ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد^۴ تو در اندپت رو ساکن شو! خواجه حمید چون این سخن بشنید حالی قبول کرد مگر هم دران شب هفت یاری عزیمت حج کردند، این حمید بیامد و در پایگاه شد و خدمت شیخ را گفت من در پایگاه شده‌ام ترک فرمانی می‌کنم مخدوم مرا فرموده است که در اندپت رو ساکن شو من اندپت و کیلوکهری بسیار دیده‌ام یاران من به حج می‌روند مخدوم مرا اجازت فرماید تا به مصاحبت ایشان به حج روم، شیخ فرمود که برو، القصه به مصاحبت ایشان به حج رفت و بدان دولت رسد، چون بازگشت در راه به رحمت حق پیوست!

جوانی آن روز بیعتی به تجدید کرد مگر او را هم دران نزدیکی از طرفی ایذائی رسیده بود، در باب او این بیت فرمود

ای بسا شیرکان ترا آهوست ای بسا دردکان ترا داروست!

۱ - ح: آمد

۲ - ن: «باری قناعت دادند» به جای «باز می‌دارند» دارد

۳ - ح و ه: «آن ناله‌ای که جستی» به جای «آن ناله که می‌جستی» دارد

۴ - ن: «گاه گاهی» به جای «گاه از گاه» دارد

۵ - ح: «ندارد»

مجلس پنجاه و پنجم

دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعدة سنه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. سخن در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت، فرمود که این کس که دست شیخ می گیرد و بیعت می کند آن عهد به خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را ازان پریشانی میسر است همچنان باشد که دست بر چه می گیرد؟

آنگاه فرمود که چون من به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنای راه تشنگی اثر کرد، هوای گرم بود و آب دور، درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را شناختم^۱ او را سید عماد گفتندی مردی خوش باش بود، چون بدو رسیدم با او گفتم جائی آب باشد که من نیک تشنه‌ام؟ یک مطهره پیش او بود، گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور! همانا که دران مطهره شراب بود و یا بنگی و مرا معلوم شد، گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت درین نزدیکی هیچ جا آب نیست ما از بی آبی این را برداشته‌ایم و پیش هم تا دوری آب نیست اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد! گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که بخوام مرد هرچه هست می شود که من دست شیخ گرفته‌ام و عهد کرده‌ام که من هرگز این نخورم! این بگفتم و از انجا بگذشتم، چون قدری برفتم بر^۲ آب رسیدم الْحَمْدُ لِلَّهِ

بعد ازان حکایت فرمود که خواجه^۳ حمید سوالی مرید شیخ معین الدین بود هم خرقه شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین، چون او تائب شد و خرقه یافت خرفاء و قرناء پیشینه برو آمدند که بیا باز سر آن ذوق شویم! خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود، ایشان باز غلو کردند، خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود! ایشان باز غلو کردند، خواجه حمید گفت که بروید و گوشه‌ای بنشینید که این ازار بند خود را من چنان محکم بسته‌ام که فردای قیامت به حوران بهشت هم نگشایم! و الله اعلم بالصواب^۴

۱ - ن و ح: نمیشناختم

۲ - ح و ه: «و آب» به جای «بر آب» دارد

۳ - ه: «خواجه حمید الدین صوفی السوالی» به جای «خواجه حمید سوالی» دارد

۴ - ح و ه: «والله اعلم بالصواب» ندارد

مجلس پنجاه و ششم

شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. بنده عرضداشت کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق، حال روزه ایام بیض چه شود؟ فرمود که تا شانزدهم روزه باید داشت. آنگاه فرمود که امام شافعی رحمه الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم روزه^۱ فرموده است باید داشت ایام بیض می دارد اما درین ماه به اتفاق تا شانزدهم باید داشت.

درین میان طعام پیش آوردند برنج هم بود، بنده عرضداشت کرد که الْأَرُزُّ مِنِّي حَدِیث است؟ فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعامی موجود کردند، هر کسی چیزی قبول کرد، یکی گفت: اللَّحْمُ مِنِّي، دیگر گفت: الْحَوَائِجُ مِنِّي، هر کسی همچنین می گفت. رسول علیه الصلوة والسلام فرمود: الْأَرُزُّ مِنِّي.

مجلس پنجاه و هفتم

دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت دست بوس حاصل آمد، طعامی آورده بودند چون به مصرف^۲ رسید طشت و آفتابه آوردند. آن زمان تبسم فرمود و گفت که در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می آرند آن را أَبْوَالِیَاسْ گویند یعنی مایه نومیدست زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد. آنگاه بر طریق طیبیت فرمود که در هندوستان گوئی ابوالیاس تنبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند! بعد از آن فرمود که در عرب تنبول نباشد ازین معنی طشت و آفتابه بازپسین را ابوالیاس گویند، آنگاه فرمود که این^۳ را آنجا ابوالیاس گویند و نمک را ابو الفتح!

۱ - ه: «روژه ایام بیض می داشتند» به جای «روژه ... می دارد» دارد

۲ - ح: صرف

۳ - ن: «از کجاء به جای «این را آنجا» دارد

مجلس پنجاه و هشتم

دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه به شرف دست بوس رسیده شد. سخن در طعام افتاد، فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام: طعامی که بخورند^۱ ازان متقی، بخورند و به کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد. آنگاه فرمود که طعام متقی خوردن هرگونه که هست جهد توان کرد اما طعام به متقی دادن^۲ دشواری دارد زیرا که ده کس مهمان می آیند مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست؟ بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر یافته‌ام در مشارق و این امیدوارتر است، آنجا فرموده است که طعام بدهید بهره که هست خواه او را شناسید خواه نشناسید و سلام بگوئید هرکه پیش آید خواه او را شناسید یا نه^۳!

آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن مردی بود صائم الدهر همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و بنشستی غلامان پیش در بایستادندی از آینده و رونده هرکه بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی.

بعد ازان حکایت مهتر ابراهیم فرمود صلوات الله علیه و سلامه، که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهمان او شد، مهتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد، فرمان رسید^۴ که ای ابراهیم ما او را جان می توانیم^۵ داد تو نان نمی توانی داد! آنگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهر می بودم، وقتی صوفی‌یی چند از یاران^۶ شیخ بهاء الدین درآمدند رحمة الله علیه دران میان سعید قریشی^۷ و علی کهوکهری و متعلمان^۸ دیگر هم بودند، مجلس خوش بود، طعامی پیش آورده^۹ شد، همه به رغبت در^۹ آمدند. مردی بود در جوار من او را شرف پیاده گفتندی، و درآمد و هم به طعام

۱ - ح: بخورید

۲ - ن: «خورانیدن دشواری تمام» به جای «دادن دشواری» دارد

۳ - ه: «خواه شناسید» به جای «یا نه» دارد

۴ - ه: آمد

۵ - ه: «دادیم» به جای «می توانیم داد» دارد

۶ - ح: قرشی

۷ - ن: «متعلمان» به جای «متعلمان دیگر» داد

۸ - ه: «آوردند» به جای «آورده شد» دارد

۹ - ح: «خوردند» به جای «درآمدند»

خوردن مشغول شد و آن شرف پیاده مجعّد بود. چون او درآمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست^۱ از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن، سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند! آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه^۲ چیست؟ گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت مجعّد است. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجعّد طعام نخورند و این چه استنکاف است بدین غایت؟ درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها دیده بودم و بسیار یکجا بوده ایم^۳، در آن حالی که من او را دیده بودم آن حال هیچ^۴ بدین حال نمی مانست. فرمود که آری از شومت^۵ آن غایت طلبی بود که بدان چیزها مبتلا شده!

لختی ذکر معراج^۶ افتاد. عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسراء بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین اعراج بود. باز آن عزیز برین سوال زیادت کرد و گفت می گویند قالب^۷ را هم معراج بود و روح را هم هریکی را چگونه بوده باشد؟ خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند *فظنّ خيراً و لا تستلّ عن الخبر*، یعنی گمان نیک بدار و از تحقیق حال مپرس! آنگاه فرمود که بدینها هم ایمان باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد، آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده بود، او آن حال را نظم کرده است

جاء نى فى قميص اللّيل مستتراً يقارب الخطوه^۸ من خوف و من حذر
فكان ما كان ممّا لست اذكره^۹ فظنّ خيراً و لا تستلّ عن الخبر

۱- ن: «از طعام خوردن دست بکشیدند» به جای «دست ... بکشیدند» دارد

۲- ح و: «تفرّت

۳- ن و: «بودیم» به جای «بوده ایم»

۴- ن: «بدین حال هیچ» به جای «هیچ بدان حال» دارد

۵- ن: «که بوده» به جای «بود که»

۶- ه: «شب معراج در افتاده» به جای «معراج افتاده» دارد

۷- ن و ح: «قالب را هم معراج بود و قالب را هم» به جای «قالب را هم معراج بوده» دارد

۸- ح: «الخطو من شوق» به جای «الخطو من خوف» دارد

۹- ن و: «ما اظهره»

مجلس پنجاه و نهم

دوشنبه هژدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة (۷۱۹) به سعادت دست بوس رسیده شد. آن روز از عزیمتِ بداؤن مراجعت شده بود. ذکرِ بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند. بنده عرضداشت کرد که درین لشکر را حتی که دیده شد همین دریافتِ زیارت بزرگان بود چنین^۱ که والدِ بزرگوارِ مخدوم و مولانا علاءالدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرکی و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی، بنده اسامی این عزیزان می گفت خواجه ذکرة الله بالخیر چشم پر آب کرد و هریکی را به خوبی نام می گرفت^۲ تا چون ذکرِ قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی^۳ در خواب دید حضرت^۴ رسالت را صلی الله علیه و سلم در سوادِ بداؤن گوئی در موضعی نشسته وضو می سازد^۵، چون بیدار شد بر فورِ بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گورِ من همین جا بکاوید^۶ چون او وفات یافت همچنان کردند و هم دران مقام دفن کردند!

مجلس شصتم

سه شنبه بیست و ششم ماه محرم سنه مذکور به دولت دست بوس رسیده شد. سخن در فضیلتِ صوم افتاد و این حدیث که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَ فَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ^۷ الجبار، بعد ازان فرمود که این فرحتِ صایم عندالافطار فرحتِ اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمامِ صوم است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید که اَلْحَمْدُ لِلَّهِ این از من تمام شد و امیدوارِ نعمتِ رویت شدم! بعد ازان فرمود که هر طاعتی را

۱ - ن: «چنان که» به جای «چنین که»

۲ - ه: «می گفت» به جای «می گرفت» دارد

۳ - ه: «در شبی» به جای «وقتی در» دارد

۴ - ن: «که حضرت رسالت» به جای «حضرت رسالت را» دارد

۵ - ح: «می سازند» به جای «می سازد»

۶ - ه: بکاوند

۷ - ترجمهٔ بریان «الرحمن» به جای «الملک الجبار» دارد

جزائی معین است، چون جزای روزه نعمتِ رویت^۱ است هر آینه صائم به اتمام صوم شاد شود به امید آن نعمت! درین میان ذکر این حدیث در افتاد که الصَّوْمُ لِيْ وَأَنَا أَجْزِيْ بِهِ یکی از حاضران گفت که این حدیث چنین^۲ هم شنیده شده است که الصَّائِمُ لِيْ. خواجه ذکره الله بالخیر تبسّم فرمود و گفت انا اجزى له باید گفت، بعد ازان سخن او را اصلاح کرده فرمود که این باء اجزى به معنی لام آمده است^۳.

از نسبتِ روزه سخن در صبر افتاد. فرمود که صبر به معنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصَّلوة والسلام فرموده است اصبروا الصَّابِرِو اَقْتُلُوا الْقَاتِلِ، بعد ازان فرمود که این حدیث را شانی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصَّلوة والسلام مردی تیغ کشیده دنبالِ مردی کرده بود، آن مرد از پیش این مرد تیغ کشیده می گریخت، یکی بیامد و آن را که گریخته می رفت بگرفت و بایستانیده تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که می گریخت بکشت، این خبر بر رسول علیه الصَّلوة والسلام رسانیدند، حکم فرمود که آن مرد که آن گریخته را بگرفت و بایستاید حبس کنند و آن کشنده را بکشند، این^۴ حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا الصَّابِرِو اَقْتُلُوا الْقَاتِلِ.

لختی سخن دران افتاد که رسول علیه الصَّلوة والسلام بسیار جا وعده فرموده است که هر که چنین کاری کند فردا با من در بهشت یک جا باشد و در بیان این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشتِ شهادت و انگشتِ میانه^۵ فرمود کَهَاتَيْنِ، خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت هم برین بسند نیست که من و او یکجا باشم همچنین که این دو انگشت یکجا است این اشارتِ درجه است یعنی همچنین درجه که مرا باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتانِ خلق که هستند انگشتِ میانه بلندتر از مسَبَّحَه است اما رسول علیه الصَّلوة والسلام انگشتِ مسَبَّحَه و میانه هر دو برابر بود!

۱ - ه: دیدار

۲ - ن: «هم چنین» به جای «چنین هم» دارد

۳ - ن: باشد

۴ - ن: «آن حکم باین عبارت» به جای «این حکم را بدین عبارت» دارد

۵ - ه: وسطی

مجلسِ شصت و یکم

پنجشنبه سیزدهم ماہِ صفر ختمِ اللہ بالخیر والظفر سنۃ المذکور بہ سعادت پای بوس رسیدہ شد. سخن در عصمت و توبہ افتاد کہ پیر^۱ ہری گفتہ است کہ عنایت بہ دو چیز است و آن عزیز است یا عصمت در اوّل یا توبہ در آخر!

ازینجا سخن در توبہ و تقویٰ افتاد. فرمود کہ متقی آنست کہ بہ لوئی ملوث نشدہ باشد و تائب آنست کہ [تائب] شدہ باشد و اثابت آوردہ، درین اقاول گفتہ اند، بعضی گفتہ اند کہ متقی و تائب ہردو برابر باشند^۲ بعضی گفتہ اند کہ تائب فاضل تر است از متقی زیرا کہ این تائب شدہ و^۳ ذوقِ معصیت گرفتہ است، آنکہ ذوق گرفتہ باشد و باز آید قوی تر ازان باشد کہ اصلاً ہیچ ذوقی نگرفتہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ متقی فاضل تر^۴ است از تائب، در صحّت این قول حکایتی فرمود کہ وقتی میانِ دوکس مباحثہ شد یکی می گفت کہ متقی فاضل تر است از تائب و دیگری می گفت کہ تائب فاضل تر از متقی، این سخن میانِ ایشان بہ تطویل کشید، ایشان ہردو پیش پیغمبرِ آن عہد رفتند^۵ و این^۶ را حکم طلبیدند، پیغمبرِ آن عہد گفت کہ من از خود حکم^۷ نتوانم کرد منتظرِ وحی خواہم بود تا چہ فرمان رسد، ہم درین میانِ بران پیغمبرِ فرمان آمد^۸ کہ این^۹ ہردو را بازگردان و بگو کہ شما ہردو بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانہ بیرون آئید ہر کہ اوّل پیش شما آید حکمِ این مسئلہ ازو پرسید، آن ہردو تن بہ حکمِ فرمان رفتند، روزِ دیگر ہردو از خانہ بیرون آمدند، مردی پیش آمد ایشان ازو پرسیدند کہ ای خواجہ ما را مشکلی شدہ است تو حل کن، او گفت چہ^{۱۰} مشکل شدہ است؟ ایشان گفتند کہ ما را می باید معلوم

۱ - ح: «پیرِ ہریو» بہ جای «پیرِ ہری» دارد ۵: «پیرِ ہریوی شیخ عبداللہ انصاری»

۲ - ۵: اند

۳ - ح و ۵: است

۴ - ۵: «از تائب باشد» بہ جای «است از تائب» دارد

۵ - ۵: آمدند

۶ - ن: «این حکم را دلیل» بہ جای «این را حکم» دارد

۷ - ح: حکمی

۸ - ح: رسید

۹ - ۵: «آن ہردو تن» بہ جای «این ہردو» دارد

۱۰ - ن: «بگوئید» بہ جای «چہ مشکل شدہ است» دارد

شود که آنکه هیچ وقتی معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه او^۱ معصیت کرده باشد و تائب شده، آن مرد گفت ای خواجگان من مردی جولاهه‌ام علمی نخوانده‌ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر می‌دانم که جامه‌ای که^۲ می‌بافم تاری بسیار می‌گسلد من آن را پیوندی می‌کنم او محکم‌تری آید ازان تاری که نه گسسته باشد! ایشان هردو بازگشتند و به خدمت آن پیغمبر آمدند و صورت حال بازگفتند، آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود!

لختی حکایت دنیا افتاد و مغرور شدن خلق بر وی، درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه‌السلام عورتی را دید زالی بدحالی سیاهی کربه لقائی از او پرسید که تو کیستی؟ گفت من دنیاام. مهتر عیسی علیه‌السلام گفت چند^۳ شوهر کرده‌ای؟ گفت بی حد و بی اندازه، اگر چیزی معدودی و محصورى باشد بگویم، بعد ازان مهتر عیسی علیه‌السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق^۴ گفته است؟ گفت خیر همه را من کشتم^۵ از نسبت این معنی فرمود که درویشی^۶ راحتی تمام است و از آفتها ایمن، غایت سختی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب^۷ که او را فاقه باشد او را معراجی باشد!

لختی سخن در مردمان مالدار افتاد و محبت ایشان به مال، بعد ازان حکایت فرمود که وقتی یکی به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد از شیخی که دران عهد بود و مال بسیار داشت، گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما می‌گوید که مرا در دادن مال اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره چون این سخن بشنید تبسم فرمود و گفت که این بهانه‌هاست! آنگاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل خرج^۸ کند من در دوسه روز تمامی خزانه او خالی کنم و یک درم بی اذن او ندهم!

۱- ن و ح: «او معصیت» ندارد

۲- و: «که من می‌بافم دران تار بسیار می‌باشد بعضی تار که می‌گسلد من باز پیوند می‌کنم نزدیک من تار که نگسسته باشد بهتر از تاری که گسسته باشد و باز پیوندکنم» به جای و که می‌بافم بسیار ... باشد» دارد

۳- ح: چندین

۴- ح: طلاقی

۵- ح: کشته‌ام

۶- ح: درویشی را

۷- ن: آن معراجی باشد؛ بجای و آن شب که... معراجی باشد، دارد

۸- ح: خود

لختی سخن دران افتاد که مُعطی خداست چون خدای تعالی کسی را بدهد مانع که تواند بود؟ درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدّین در بداؤن میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی می باختی، روزی در میدان گوی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیری خمیده^۱ قامتی را دید، آن پیر چیزی سوال کرد و سلطان هیچ نداد، باز به دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا، سلطان شمس الدّین کیسه‌ای داشت بیفشاند، مبلغی تنکه زر بیرون کشید و بدان جوان داد، آنگاه گفت که آن پیر چیزی خواست من ندادم و این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی^۲ آن پیر را دادمی پس هرکرا می دهد خدا می دهد من چه کنم!

حکایت دیگر ازان سلطان شمس الدّین فرمود که او وقتی در بداؤن آمد، نفزکی چند پیش او آوردند و آنجا نفزک نیک^۳ شیرین باشد، چون بخورد گفت این را چه گویند؟ گفتند این را آنب^۴ گویند مگر بر زبان ترکی آنب^۵ چیزی قبیحی را گویند، سلطان فرمود که این را نفزک باید گفت، چون این نام بر لفظ او رفت همین نام شد. بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهما دریافته بود و یکی از اینها او را گفته بود که تو پادشاه خواهی شد!

لختی سخن در ترک دنیا افتاد، فرمود که پیری بود در کتیهل او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند، او تارک عظیم بود تا به غایتی که ستر عورت هم نبود، آنگاه فرمود که اگر کسی سید جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که بدان عورت را پوشند تارک شود هم معاقب باشد، او از آنها بود که ازینها هم دور بودی!

هم از نسب ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام فرید الدّین فرمود قدس الله سرّه العزیز که زر و نعمت که برو آمدی او آن همه را نفقه کردی تا وقت^۶ نقل او وجه تجهیز و تکفین

۱ - ه: منحنی

۲ - ه: «این جوان را ناخواسته ندادمی» بعد از «بودی» دارد

۳ - ن: پیشتر

۴ - ه: ام

۵ - ه: ام

۶ - ه: «گفتندی» به جای «می گفتند»

۷ - ن، «وقتی که فوت او شده» به جای «وقت نقل او» داد

متعذر بود^۱ چنانکه خشت^۲ خام که به جهت لحد باید نبود، دری که به خشت خام برآورده بودند آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج شد!

مجلس شصت و دوم

یک^۳شنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس به دست آمد. حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود. فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار^۴ داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد مطلع آن شعر این بود
ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و پیل^۵ ز کفار خواسته
سلطان در اثنای این شعر شنیدن به چیزی دیگر مشغول شده بود، درین میان ناصری چند بیت خوانده بود، باز سلطان بشنیدن آن میل کرد و ناصری را گفت
ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
هم ازینجا باز بخوان، غرض آنکه زهی حافظه قوی داشت که با چندان^۶ اشغال مطلع شعر یاد مانده بود! بعد ازان از عقیده خوب او حکایت فرمود که شبها بیدار بودی و چون از خواب بیدار شدی وضو ساختی دوگانه بگزاردی و باز در خواب شدی و هیچ کس را بیدار نکردی.

مجلس شصت و سوم

چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد. سخن در روزه و سحر افتاد. فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید رحمة الله علیه که

۱ - ن: بعد از «بود» این بیت دارد:

پنبه حلاج را رسم کفن داری نبود

خانه بر دوش فنا سامان داری هم نداشت

۲ - ن: «به خشت خام لحد را موجود می خواستند کرد اما نبود دری در خانه را برآورده بودند به خشت خام» به جای «خشت خام که ... برآورده بودند» دارد

۳ - ه: «شنبه بیست و هفتم» به جای «یکشنبه بیست و هشتم» دارد

۴ - ن: بار عام

۵ - سیر العارفين: «خیل» به جای «پیل» دارد

۶ - ه: «چندین اشغال ملک» به جای «چندان اشغال» دارد

مردی روزه نمی‌دارد و سحر می‌خورد چگونه باشد؟ شیخ جلال‌الدین فرمود که سحر هم بخورد شام هم چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید^۱ در طاعتِ خدای تعالی صرف کند و معصیتی^۲ نکند. بنده بر وفق^۳ این معنی این آیه یاد داد که کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ، خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً. از نسبت این طیبات بنده عرضداشت کرد که اصحاب کُهِف در آنچه گفتند که أَزْكٰى طَعَاماً مقصود ازان چه بود؟^۴ فرمود که طعامی خواستند که طبائع بدان مائل باشد. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که به قول بعضی مقصود ازان طعام برنج بوده است والله اعلم.^۵

مجلسِ شصت و چهارم

یک شنبه دوازدهم ماهِ جمادی‌الاولی سنه مذکور سعادتِ پای‌بوس به دست آمد. سخن در کسائی^۶ افتاد که پیوسته مستغرقِ یادِ حق باشند. بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحبِ حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی نیازی^۸ باشد اگر از^۹ من یاد آید دعائی بکنی! آن درویش جواب داد که وای بران وقتی که مرا از تو یاد آید! درین میان حکایتِ خواجه عزیز کرکی که^{۱۰} در بداؤن خفته است افتاد. در بزرگی او مبالغت بسیار فرمود. بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکانِ زنده فرو بردی^{۱۱} باز ساعتی دیگر یگان یگان، همچنان زنده از حلق بیرون کشیدی و پرانیدی! خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که من^{۱۲} ندیده‌ام ولی شنیده‌ام، آنگاه فرمود که همچنین هم

۱ - ه: شود

۲ - ه: «معصیت نیارد» به جای «معصیتی نکند» دارد

۳ - ه: موافق

۴ - ن: باشد

۵ - ن و ح: «والله اعلم» ندارد

۶ - ه: «چهارشنبه چهاردهم» به جای «یک‌شنبه دوازدهم» دارد

۷ - ه: بزرگانی

۸ - ن: «شغلی»؛ «اشغالی»

۹ - ه: «تو ما را بدعا یاد کنی نیکو باشد» به جای «از من یاد... بکنی» دارد

۱۰ - ه: «افتاد که در بداؤن بود» به جای «که در بداؤن ... افتاد» دارد

۱۱ - ه: می‌بردی

۱۲ - ن: من آن را

گویند که شبهای زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی. آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس بنگری^۱ که عورتان پوشند می فروختی و دران وقت هم مشغول بودی، مگر والی کرک او را برنجانید و حبس کرده بود، بعد ازان والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول، گفت او را خلاص دهند،^۲ چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان بر نیندازم. القصه آن والی را آفتی^۳ سخت رسید آنگاه او ازین^۴ حبس بیرون آمد!

مجلس شصت و پنجم

پنجشنبه^۵ بیست و سوم^۶ ماه جمادی الاولی سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن در سفر حج و زیارت کعبه افتاد. فرمود که مردمان که به زیارت کعبه می روند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر^۷ در یاد آن می باشند و آن نیکو نیست. یکی از حاضران گفت که در راه حج گاه گاه^۸ نماز از وقت فوت می شود به سبب تنگی آب و مشقت منازل، آنگاه خواجه ذکرة الله بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور، تذکیر خوب گفتی، سخن گیرا داشت، خلق را در سخن او رفتی و راحتی بودی تا او به حج رفت، چون باز آمد آن ذوق و راحت در کلام^۹ او نمانده بود! با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که^{۱۰} بود نمانده است. گفت آری من هم می دانم که به سبب کدام شومت است، سبب آنست که مرا درین سفر در^{۱۱} راه دو نمازی از وقت بشد!

۱ - بنگری (یا بنگری) لفظ هندی است بمعنی دست برنجن که آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند، (برهان)

۲ - ح و: دهید

۳ - «نکبتی سختی» به جای «آفتی سخت» دارد

۴ - «ازان محبس» به جای «ازین حبس» دارد

۵ - آدینه

۶ - ح: دوم

۷ - پیش

۸ - «گاه از گاه» به جای «گاه گاه»

۹ - سخن

۱۰ - به جای «که بود نمانده است» «بود نیست که اول بوده است» دارد

۱۱ - ن: «دو نماز فوت شد» به جای «در راه ... بشد» دارد ح: «دو نماز از وقت شد»

مجلسِ شصت و ششم

سه شنبه^۱ پنجم ماه جمادی الآخره سنه مذکور به دولت^۲ دست بوس رسیده شد. سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی آنکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد. آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی به خدمت پیر خود خورپزه^۳ چند پیش آورد، پیر از او^۴ نستد و باز بدو داد، یکی سوال کرد که چرا باید پیر خدمتی مرید رد کند؟ پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج مرید باشد! لختی سخن دران افتاد که مریدان به خدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند. خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم. بنده برین حرف عرض داشت کرد بندگان که به خدمت مخدوم^۵ پیوسته اند و ارادت آورده اند و بیعت کرده اند این ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر، پس آنجا که عشق و محبت آمد دران صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد. خواجہ ذکره الله بالخیر بر وفق این^۶ سخن فرمود که شنوده ام^۷ از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در راهی سوار می رفت، مریدی^۸ پیش آمد و آن مرید پیاده بود و زانوی شیخ بیوسید. شیخ فرمود که فروتر، مرید پای شیخ بیوسید. شیخ فرمود فروتر، مرید زانوی اسب بیوسید. شیخ فرمود فروتر، مرید سُم اسب بیوسید، شیخ فرمود فروتر، مرید زمین بیوسید - آنگاه شیخ فرمود که درین چه ترا فرمودم که فروتر فروتر مقصود من نه بوسیدن^۹ زمین بوده است تو هرچه فروتر می شدی درجه^{۱۰} تو^{۱۱} بالاتر می شد!

۱ - ن: «پنجشنبه هفتم ماه رجب» به جای «سه شنبه پنجم ماه جمادی الآخره» دارد

۲ - ن: «دولت پای بوس به دست آمد» به جای «بدولت دست بوس رسیده شد» دارد

۳ - ن و ح: «خورده» به جای «خورپزه» دارد [خورپزه = خریزه]

۴ - ه: «قبول نکرد» به جای «ازو نستد» دارد

۵ - ن و ه: «مخدوم» ندارد

۶ - ح: این معنی

۷ - ه: «شنودم» به جای «شنوده ام»

۸ - ن: «مریدی پیاده بود بیامد» به جای «مریدی پیش ... بود» دارد

۹ - ح: «پایوس» به جای «بوسیدن زمین» دارد ن: بوس خود

۱۰ - ح: تو در دین

لختی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را خلافت فرموده بود، بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی، او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد، و آنچنان بود که ملکی بود طرف آنچه و ملتان و این عارف بران ملک امامت داشت یا تعلقی به اسم دیگر، الغرض وقتی آن ملک صد تنکه به دست این عارف به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد، او ازان پنجاه تنکه بر خود نگاه داشت و پنجاه تنکه به خدمت شیخ آورد، شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادروار کردی! آن عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه به خدمت شیخ آورد و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود، شیخ دست بیعت بدو داد و او محلول شد، بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد تا آخر الامر شیخ او را اجازت بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد.

مجلس شصت و هفتم

دوشنبه بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور به دولت دست بوس رسیده شد. سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طایفه ای که خود را چیزی دانند. فرمود که عایشه را رضی الله عنها پرسیدند که مردگی بد شود؟ گفت هرگاه که خود را نیکو داند! ملائم این معنی حکایت فرمود که فرزددق نام شاعری بود، وقتی او و خواجه حسن بصری رضی الله عنه در جمعی یکجا افتادند، ازان جمع یکی به آواز بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین مردمان! هم درین حال فرزددق روی سوی خواجه حسن بصری کرد و گفت شنیدی! که چه می گوید؟ خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست این را خدا داند! فرزددق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم! چون فرزددق وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند. فرزددق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدن گرفتم، مرا فرمان رسید که ما ترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانستی!

بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گوری که برآورده

۱ - ح: «چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست خواجه حسن بصری گفت این را خدای تعالی داند»
به جای «شنیدی که ... خدا داند» دارد

می‌باشد چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است؟ فرمود که خیر، چه خراب شود^۱ بیش عمارت نباید کرد، هرچه اندراس بیشتر^۲ امید رحمت بیشتر!

ازینجا حکایت مردانی افتاد که خود را در پایانِ بزرگان و پیران جای خواهند به جهت دفن، آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی، او جانبِ مکّه رفت بدین^۳ عزیمت که اگر قضای اجل در رسد مدفن او همانجا باشد، چون به زیارتِ کعبه رفت بدان سعادت رسید باز آمد و در بداؤن ساکن شد، او را گفتند نه تو بدان^۴ نیت رفته بودی که چون بمیری همانجا دفن کنند؟ گفت آری ولی من^۵ شبی در خواب دیدم که جنازه‌ها از اطراف می‌آوردند و مردگانی که بران جنازه می‌بودند ایشان را در حوالیِ مکّه دفن می‌کردند و بعضی مردگان که گرد به گردِ مکّه مدفون بودند ایشان را ازانجا برمی‌داشتند و می‌بردند، من پرسیدم که این چه حال است؟ گفتند که طایفه‌ای که اهلیتِ این موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته‌اند ایشان را فرمان است که اینجا آریم و طایفه‌ای که نه شایسته این مقام‌اند اگرچه اینجا خفته‌اند ایشان را فرمان است که به اطراف بریم، مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداؤن آمدم بناءً بر آنکه اگر لایقِ آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد انشاءالله تعالی

تمام شد دیباچه چهارم از کتابِ فوائدالغوادِ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ
 ختم شد این صُحُفِ صدق و صفا که ازو جانِ حَسَنِ راست^۷ طرب
 در سه‌شنبه دوم از ماه شوال هفصد و نوزده تاریخ^۸ عرب
 از^۹ آنگاه باز که این کلمات را بدایت کرده^{۱۰} شد تا امروز که به نهایت رسیده است

۱ - ح: «شد باز» به جای «شود پیش» دارد

۲ - ح: پیشتر

۳ - ه: «برین نیت» به جای «بدین عزیمت» دارد

۴ - ه: بران

۵ - ه: «شبی من در» به جای «من شبی در» دارد

۶ - ح: «بدان بنا که» به جای «بنابر آنکه» دارد ه: بران بنا

۷ - ح: داشت

۸ - ه: بتاریخ

۹ - ن: «ازان» به جای «ازانگاه»

۱۰ - ن: «کرده آمد» به جای «کرده شد» دارد ح: کردم

راست دوازده سال می شود و این نقد^۱ دوازده ساله که بوته بوته را زر دوازده ماه است در
 نظر صرافان وقت داشته آمد امید که سکه دلها را به مهر^۲ مهر ایمان عیاری کامل و
 رواجی تمام حاصل آید، انشاء الله تعالی وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

۱ - ح: نقدانه

۲ - ن: «بمهر مهر» به جای «بمهر مهر» دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حد و ثنای بی عدّ مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در^۱ عقد عقائد نظامی یافت به وجود صاحب المکارم والوجود مستنبط رموز الدقائق مستکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب عالم سلطان المشایخ والعارفین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین

یکی از امت ختم النبیین نشد جزوی کسی ختم المشایخ

می‌گوید بنده حسن علاء سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال^۲ این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان‌پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد^۳ پیش ازین جلدی تمام شده است نبشته^۴ دوازده سال^۵ مشتمل بر چهار دیباچه، اکنون این جلد دوم آغاز کرده آید حق تبارک و تعالی ذات ملک^۶ صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمری^۷ چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین آب حیات است خواص و عوام سیراب گردند! امید که جرعه‌ای ازین جام جان‌بخش این معنی که راح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده و خواننده برسانند،^۸ انشاء الله تعالی

۱ - ح و ه: و

۲ - ن و ح: حال

۳ - ح: شد

۴ - ن: بنوشته‌ای

۵ - ن: ساله

۶ - ح: ملکی

۷ - ن: عمری چون ندارد

۸ - برساناد

مجلس اول

یکشنبه بیست و یکم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة (۷۱۹) دولت پای بوس به دست آمد. بنده را حدیثی در دل بود به خدمت مخدوم باز خوانده شد که مَنْ أَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ لَمْ يَكُتُبْ خَطِيئَةً، آنگاه عرض^۱ افتاد که پس امیدوار^۲ حدیث است که^۳ از سبب محبت علم و علماء گناه این کس نوشته نمیشود! فرمود که صدق محبت متابعت^۴ است، چون کسی محب ایشان شد هرآینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته^۵ دور باشد، چون این چنین شود هرآینه گناه او را ننویسند. آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت هست اما چون محبت در سويداء^۶ قلب درآید بیش امکان معصیت نباشد.

آنگاه فرمود که توبه و انابت در حال^۷ جوانی نیکو می آید، در پیری چه کند که تائب^۸ نشود! آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند

چون پیر شوی و بر سر انجام آئی آئی سر حرف خویش ناکام آئی
سازی حق^۹ را ز تیره رائی معشوقه خود^{۱۰} در^{۱۱} بی نوائی
بعد ازان فرمود که حق تعالی از^{۱۲} بنده خود از جوانی او خواهد پرسید یُسأل المرء من شبابه

درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و

۱ - ه: عرضه

۲ - ن: امیدواری

۳ - ه: «اینکه» به جای «که از» ح: «اینکه از»

۴ - ح: «آنست که متابعت ایشان کنند چون کسی محب ایشان شد لابد از ناشایسته» به جای «متابعت است ... از ناشایسته» دارد

۵ - ه: «ناشایسته» بجای «ناشایسته»

۶ - ح: سواد

۷ - ه: حالت

۸ - ه: «توبه نکند و تائب نشود» به جای «تائب نشود» دارد

۹ - ن: خود

۱۰ - ن: او

۱۱ - ن: ز

۱۲ - ه: «بنده خود را از جوانی» به جای «از بنده ... او» دارد

عرضداشت کرد که من به خدمت^۱ که ارادت آورده‌ام باعث آن عرضه^۲ می‌دارم و آنچنان بود که من وقتی در افغان‌پور بودم^۳ بر کنارهٔ آب وقتِ نمازِ شام در رسید، من به نماز مشغول شدم صورتِ مبارکِ شما را معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن این بنده را به خدمت پیوندی نبوده است، الغرض چون روی مبارکِ شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بروم، بعد از آنکه نمازِ شام گزاردم با دل گفتم که مرا به خدمت مخدوم عالِمیان می‌باید رفت و در سلکِ بندگان می‌باید پیوست، آنگاه به خدمت مخدوم آمدم^۴ و بیعت کردم!

چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلوی روان شد تا در اجوده‌ن رود و به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس‌الله سرّه‌العزیز تائب شود، در اثنای راه مطربه‌ای پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بندِ آن می‌بود که با آن مرد تعلق^۵ کند، آن مرد چون نیتِ صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نمی‌کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد که آن مرد و آن مطربه هردو در یک گردون سوار شدند، آن مطربه بیامد و نزدیکی آن مرد نشست چنانکه میانِ ایشان هیچ حجابی و مانعی نبود مگر در آن حال اندک مایه دلِ آن مرد میل کرد تا سخنی گفت یا دستی جانبِ او دراز کرد، در آن حال مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی او زد و گفت که به خدمت فلان^۶ می‌روی بر نیتِ تو به این چیست؟ آن مرد بر فور متنبه شد و بیش جانبِ آن زن ندید، القصّه چون به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس‌الله سرّه‌العزیز رسید اوّل سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت! لختی سخن در کمالِ فصاحتِ حضرتِ رسالت افتاد علیه الصلوة والسلام، فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده به خدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و حکایتِ خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را که آن گوسفند

۱ - ن: «نیت» به جای «به خدمت که» دارد

۲ - ن و ح: عرض

۳ - ح: «بوده‌ام بکناره» به جای «بودم بر کناره» دارد

۴ - ن: «آمده‌ام» به جای «آمدم و بیعت کردم» دارد

۵ - ه: «تعلق سازد» به جای «تعلقی کند» دارد

۶ - ه: «یکجا» بجای «در یک» دارد

۷ - ه: فلان کس

خریده بودند بطلید و گفت یاری که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما بازدهید، آن یار را نعیم نام بوده است، مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم بعتم و بغنم بعتم فرزدوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد! بعتم فرمود که شما خریده اید ببع بمعنی شراء و شراء بمعنی بیع آمده است.

مجلس دوم

پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور به شرف دست بوس رسیده شد، ایام زمستان بود، از حال آوازه اطراف و تشویش استطلاع می فرمود، عرض افتاد که نگرانی که سبب ملاعین خاسته بود این ساعت کمتر است، نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی آنچه و ملتان بود در حق شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا بارها شیخ الاسلام در باب^۱ او این دو مصراع بگفتی

افسوس که از حال منت نیست خبر وانگه خبرت شود که افسوس خوری!

بعد ازان فرمود که چون شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران دران دیار رسیدند!

لختی حکایت^۲ شیخ بهاء الدین زکریا افتاد و بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با وفور علم، به زیارت شیخ بهاء الدین رفت، شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته و مجعد، شیخ گفت با دومار به هم چه آمده ای یعنی یکی دنباله دستار دیگر^۳ جعد! آن دانشمند بر فور به خدمت شیخ^۴ مخلوق شد.

خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه قوی نفسی گیرای داشت، دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان^۵ گفتندی، پیش شیخ ذکر او بسیار شد، شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه برو رفت او را گفت برخیز دوگانه

۱- ن و ه: معنی

۲- ن: سخن در ذکر

۳- ه: و دوم

۴- ن و ح: «ایشان» به جای «شیخ»

۵- ه: شیخ سلیمان

بگزار تا ترا به بینم چگونه می‌گزاری؟ آن مرد برخاست دوگانه بگزارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است ننهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر، شیخ او را گفت که این مقدار فرجه بگذار ازین بیشتر^۱ و کمتر مگذار، باز آن مرد نماز^۲ آغاز کرد هم قدم همچنان ننهاد که شیخ فرموده بود، بار دیگر او را فرمود، الغرض هر چند که او را می‌گفت که پای همچنین بنه او نتوانست، شیخ فرمود برو در آنچه ساکن شو! او در آنچه برفت

لختی سخن در نقل شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه‌ای بیاورد و به دست شیخ صدرالدین داد علیه الرحمة والرضوان و گفت که این نامه را یک مردی داده است و گفته که این را به خدمت شیخ بهاء الدین برسان^۳، شیخ صدرالدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه را به دست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون آن نامه را بخواند پیچید و نمره‌ها برخاست^۴ و^۵ شب را واقعه شیخ شد رحمة الله علیه

ازینجا فرمود که چه عهدی خوش بود آن عهد^۶ که این پنج^۷ بزرگ در حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حمویه و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین.

ازینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود که چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب شدی تا ثلثی از شب بگذرد، چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودند نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی تا صبح، همه عمر او همچنین گذشت. بنده عرضداشت کرد که او سماع شنیدی؟ فرمود که آری ولی همچنین نی^۸ که مردمان مجلس مرتب می‌کنند و خلق را می‌طلبند و بر رسم دعوت جمع می‌شوند آنگاه سماع می‌کنند، برو همچنان نبودی، او نشسته بودی و حکایت می‌گفتی

۱ - ح: بیش

۲ - ح: «نماز» ندازد

۳ - ه: برسانی

۴ - ن: «خاست» به جای «برخاست»

۵ - ح: «شب» آینده این واقعه شیخ شده بود» به جای «و شب ... شد» دارد

۶ - ح: «که در آن عهد» به جای «آن عهد که» دارد

۷ - ه: «شیخان بزرگوار» به جای «پنج بزرگ» دارد

۸ - ه: نه ن: «نی» ندارد

و سخنی برداشتی، درین میان وقت او خوش شدی، چون پرشدهی گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید؟ آنگاه گوینده بیامدی و چیزی بگفتی، حالِ سماع او همچنین بوده است! بعد ازان از حالِ نقلِ او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا، شبی در خواب دید که مشعل^۱ سوزان از دروازه بخارا بیرون می بردند، چون بیدار^۲ شد به خدمت بزرگی آمد و خوابِ خود بگفت، آن بزرگ گفت ولی^۳ صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد! هم دران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد، و حکایتِ دیگر فرمود که هم دران ایام پیرِ خود را در خواب دید که او را می گوید که اشتیاق بسیار شد بیا، چون شیخ سیف الدین این خواب بدید دران هفته تذکیر کرد، در تذکیر همه ذکرِ فراق و وداع بود، خلق حیران شد^۴ که همه سخن در فراق می گوید! آنگاه نشید خواند بر ردیف خیر باد

رفتم ای یاران به سامان خیر باد نیست آسان دردِ هجران خیر باد!
چون نشید^۵ تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان! بدانید و آگاه باشید که پیرِ من مرا در خواب گفته است که بیا من میروم خیر باد! این بگفت و از منبر فرود آمد، هم دران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه.

مجلس سوم

سه شنبه بیست و هشتم ماهِ رمضان سنه مذکور دولتِ پای بوس به دست آمد الحمدلله، عزیزی برسید و خدمتِ یکی برسانید. خواجه ذکرة الله بالخیر او را به جای نیاورد فرمود که آن کس کیست؟ آن آینده او را تعریف^۶ کرد، هم خواجه ذکرة الله بالخیر به جای نیاورد، بعد ازان فرمود که بسیار کس را من می دانم چون ببینم بشناسم اما به نام و لقب گفتنِ ایشان نشناسم. از نسبتِ این معنی حکایت فرمود که یکی از پسرانِ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرّه العزیز نظام الدین لقب بود و خدمتِ شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی و او

۱ - ن: شعله

۲ - ه: روز

۳ - ح و ه: وای

۴ - ن: شدند ه: ماندند

۵ - تسمیه

۶ - ح: تعریف بسیار

لشکری بود و به خدمت شیخ عظیم گستاخ بود، هرچه او گفتی شیخ^۱ از غایت آنکه او را دوست داشتی بخندیدی و از آنچه او گفتی نرنجیدی، الغرض آن پسر وقتی به سفری رفت، بعد از چندگاه به دست یکی به خدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد، آن کس بیامد و به خدمت شیخ الاسلام عرضداشت کرد بدین عبارت که مخدومزاده نظام الدین سلام رسانیده است. شیخ فرمود که کدام کس؟ آن مرد گفت مخدومزاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کرا می گوئی؟ باز آن مرد گفت که مخدومزاده نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت هست؟ خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید می فرمود که بنگرید^۲ در یاد حق چگونه مستغرق بوده^۳ است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف به جای آورد!

ازینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود علیه الرحمة والغفران که یکی به خدمت او آمد و سلام یکی رسانید،^۴ شیخ بهاء الدین پرسید که کدام کس است؟ آن آینده تعریف کرد، شیخ به جای نیاورد، آن آینده نشانیها بسیار گفتن گرفت، شیخ بهاء الدین گفت چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است، آن مرد گفت آری او بنده شماست و مرید^۵ شما. شیخ گفت تمام است!

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت^۶ شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه که اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی، معلّمانی که فرزندان او را تعلیم می کردند ایشان را کرمها^۷ کردی و سیم و زر در دامن ایشان ریختی. آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد، از شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه توقع کرد شیخ فرمود یک^۸ انبار بدو دهند، والی متعلّقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون کشند، در میان غله سبونی

۱ - ن: «نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی» به جای «شیخ از غایت ... نرنجیدی» دارد

۲ - ن: «چون آن آینده سلام رسانید» به جای «آن کس ... کرد» دارد

۳ - ن و ح: بنگر

۴ - ع: «بود» به جای «بوده است»

۵ - ح: «سلام کرد و سلام کسی» به جای «و سلام یکی» دارد

۶ - ع: عرضداشت

۷ - ع: «و مرید شما» ندارد

۸ - ح: حکایت از احوال

۹ - ح: اکرامها: «کرمها بسیار

۱۰ - ع: «انباری او را» به جای «یک انبار بدو» دارد

پرنقره پیدا آمد، والی را خبر کردند، گفت شیخ ما را غله فرموده است این نقره نفرموده است این را به خدمت شیخ باز باید برد، چون این معنی به خدمت شیخ بازگفتند شیخ گفته‌ای فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود ترا آن غله با آن نقره به هم داده^۱ است! لختی سخن در ترکی دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر خفته‌ای رسید، آن خفته را آواز داد و گفت که برخیز خدای را عبادت کن! آن مرد گفت که من خدای را عبادت کرده‌ام که احسن عبادات است! مهتر عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده‌ای؟ گفت ترک الدنیا لاهلها،^۲ آنگاه فرمود من رضی الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل، بعد ازان فرمود که هر که از دنیا برود و ازو هیچ چیزی نماند لادرهماً ولادیناراً فلیس فی الجنة اغنی منه،

مجلس چهارم

شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دست بوس به دست آمد. سخن در قرأت قرآن افتاد، فرمود که این دو فائده در کتابی دیده‌ام جای دیگر کم دیده‌ام، یکی درین آیه **وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَثِيرًا**، امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه **مَلِكًا كَثِيرًا** می‌خواند، دوم درین آیه **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** این را هم **مِنْ أَنْفُسِكُمْ** خوانده‌اند و این انفس افعل^۳ است از نفیس.

لختی حکایت دران افتاد که وردی و طاعتی که از متعبدی فوت شود گوئی^۴ آن برابر مرگست. آنگاه فرمود که یک لشکری به خدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب^۵ چنین خوابی دیده‌ام که نماز من فوت شده است. شیخ فرمود که فنای تو نزدیک است^۶ به توبه پیوند! چون او برخاست صوفی بی هم از خانقاه ایشان بیامد، او هم همان خواب دیده بود، چون او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد

۱ - ن و ه: داده‌ام

۲ - ه: باهلها

۳ - ن: «افضل نفیس است» به جای «افعل است از نفیس» دارد

۴ - ن: «بلا بدو رسد» به جای «گوئی آن برابر مرگست» دارد

۵ - ه: امشب

۶ - ه: آمده است

خود لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی سلامت است و هیچ اثرِ ملائتی ندارد این را چه گویم! هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نمازِ بامداد فوت شده بود. خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود بنگرید^۱ فوتِ نماز را^۲ برابرِ مرگ داشته اند!

لختی سخن^۳ در ملازمتِ اوراد افتاد. فرمود که هر که چیزی برخود ورد میکند اگر به سببِ زحمتی یا علتی خوانده نشود آن را در دفترِ معامله او بنویسند، اما بعضی چیزی ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم،^۴ درین صورت آنکه صاحبِ ورد است بهتر زیرا که به سببِ علتی وردی که فوت شود از آن او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد از آن او چه نویسند؟

درین میان در فضیلتِ مسبّعاتِ عشر غلو فرمود، آنگاه فرمود مردی بود که پیوسته مسبّعاتِ عشر بخواندی، وقتی او در راهی افتاد و^۵ طایفه رهنان برخاستند تا او را هلاک کنند، درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتّب، این مرد را ازان طایفه خلاص دادند، و آن ده سوار که پیدا شده بودند سر برهنه بودند، این مرد ازیشان پرسید که شما کیانید؟ گفتند که مسبّعاتِ عشریم، ما آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار می خوانی! آنگاه این مرد گفت که سر برهنه چرااید؟ گفتند ازانکه بر سر دعاها^۶ بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی! درین حال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند؟ فرمود بر سر هر سوره. آنگاه فرمود که قاضی کمال الدّین جعفری که حاکم^۷ بداؤن بود او را اوراد^۸ بسیار بود با چندان شغلِ قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی، الغرض چون پیر شد ازان خواندنیها بماند، ازو پرسیدند که چه^۹ حالست؟ گفت بر مسبّعات عشر بسنده کرده ام که جامع اوراد است. بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان بود، او

۱ - ن و ح: بنگر

۲ - ه: «او را برابر مرگ داشته بود» به جای «را برابر مرگ داشته اند» دارد

۳ - ن و ح: حکایت

۴ - ه: بخوانند

۵ - ح: «و» ندارد

۶ - ح: «هر دعا» به جای «دعاها»

۷ - ح: قاضی

۸ - ح: شغل ن: کارها

۹ - ن: «احوال چیست» به جای «چه حالست» دارد ح: «حال چیست»

در کعبه مهتر خضر را دریافت و ازو بخششی طلبید، مهتر خضر مسبّعات عشر او را بیاموخت و گفت من این از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت می کنم.

مجلس پنجم

چهارشنبه بیست و هشتم ماه شوال سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن دران افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس می رسد می باید که بداند که از کجاست گوئی خیریت این کس دران باشد که بدان مشقت متنبه شود، و آن کس که بر سر بطالت باشد^۱ او را هیچ مکروهی نرسد که او را ازان باز آرد و آن خذلان^۲ اوست نمود بالله منها که او را رشته دراز داده باشند. درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه بود و بزرگوار، من ازو شنیده ام که او می گفت اگر خاری در پای من بخلد من بدانم که از کجاست! آنگاه فرمود که چون عایشه را رضی الله عنها آن اتهام کردند و آن قصه^۳ دور^۴ و دراز است القصه عایشه بعد ازان در مناجات می گفتی الّهی من می دانم که این اتهام بر من از چه^۵ نشست، ازان معنی رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو می کرد و اندک^۶ میل محبت با من هم داشت این قدر تهمت^۷ بر من از انجا بود! درین میان عزیززی برسد و قدری گل آورد، از نسبت این فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است حُبَّ إِلَى مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقَرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عایشه است رضی الله عنها به سبب^۸ آنکه از حریمهای دیگر میل رسول علیه السلام جانب او بیشتر بود و مقصود از قرّة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود، بعد ازان فرمود که بعضی گویند که مقصود ازین نماز است. آنگاه فرمود که

۱ - ن: بود

۲ - ه: «که آن خذلان باشد» به جای «و آن خذلان اوست» دارد

۳ - ه: حکایت

۴ - ن و ه: «دور دراز» به جای «دور و دراز»

۵ - ح: «از چه نسبت شده» به جای «از چه نشست» دارد ه: «از کجاست»

۶ - ه: «اندک میلی محبت جانب من داشت» به جای «اندک میل .. داشت» دارد

۷ - ه: و سمت

۸ - ه: «زیرا که» به جای «به سبب آنکه» دارد

اگر مقصود ازین صلوة را مقدّم داشتی برین^۱ دو چیز، آنگاه فرمود که خلفای راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین بر وفق لفظ مبارک رسول علیه الصلوة والسلام سه گان چیز را^۲ گفته اند که دوست می داریم، آنگاه فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و او نیز از حضرت عزّت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست می دارم و آن اینست که شائب تائب و عیق بایق و قلب خاشع.

لختی سخن دران افتاد که خلقی^۳ پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر؟ درین معنی حکایت فرمود که یکی به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز کاردی خدمتی آورد، شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بر من کارد میارید سوزن آرید که کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند.

لختی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند، بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را به عیبی طعن کند اوّل باید که بیندیشد که آن عیب در من هست یا نه؟ اگر آن عیب درو باشد او را شرم نیاید^۴ که او به عیبی که بدان مبتلا باشد دیگری^۵ را بدان طعن کند، و اگر^۶ آن عیب درو نباشد شکرانه خدای عزّ و جلّ آرد که او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری^۷ را بدان عیب طعن نشاید کرد.

لختی سخن در سماع افتاد. یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که خدمت مخدوم هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی که حرام است به حکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است به حکم کسی حرام نشود، آمدم در مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع، امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح می دارد و با دف و چغانه برخلاف علمای ما، اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد، یکی از حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و ریاب و مزامیر بود رقصها

۱ - ن: «برای همه» به جای «برین دو» دارد

۲ - ح و ه: «گفتند» بجای «را گفته اند» دارد

۳ - ه: خلق

۴ - ن: نباید

۵ - ه: دیگران

۶ - ه: «و نیز اگر کسی را عیب نباشد که آن دیگری را هست» به جای «و اگر آن عیب درو نباشد» دارد

۷ - ح و ه: دیگران

کردند^۱ خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده‌اند آنچه نامشروع است ناپسندیده است! بعد ازان یکی گفت که چون آن طایفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که شما چه کردید دران جمع^۲ مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید؟ ایشان جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که آنجا مزامیر هست یا نه! خواجه ذکرة الله بالخیر چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست این سخن در جمله معصیتها باید^۳ نبشت! درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی رباعی نبشته است و این دو مصراع عرض افتاد.

گفتی که به نزد من حرامست سماع گسر بر تو حرامست حرامت بادا
خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که آری، آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک راند،
رباعی

دنیا طلبا جهان بکامت بادا واین جیفه مردار به دامت بادا
گفتی که به نزد من حرامست سماع گسر بر تو حرامست حرامت بادا
باز بنده عرضداشت کرد که اگر علماء درین باب بحث کنند و در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند و اگر هم به نزد او حرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که مشنود، خصومت صفت درویشان نیست. خواجه ذکرة الله بالخیر تبسم فرمود. ملائم این معنی حکایت کرد که چندین علماء هستند و چیزی نمی‌گویند و یکی نادانسته عربده می‌کند. حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت می‌کرد و جماعتی از علماء به وی اقتداء کرده بودند و یکی عامی هم، و آن نماز چهارگانی بود مگر امام^۴ را قعده اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست، چون او دانشمند بود دانست و در دل کرد که این را چگونه تمام باید کرد، علماء که اقتداء کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند، آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان بگفت که نماز خود را باطل کرد! چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند

۱ - ح: کرده‌اند

۲ - ن: مجلسی

۳ - ه: نباید ص: «باید» به جای «باید نبشت» دارد

۴ - ن و ح: آن متعلم

ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان هیچ نگفتند، تو کیستی که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل کردی؟

باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طایفه را که منکر سماع اند نیکو می داند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد، غرض آنکه ایشان که سماع نمی شنوند همچنین می گویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است، بنده سوگند نمی خورد اما راست عرض^۱ می دارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان شنیدندی! خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن^۲ تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی؟ والله اعلم^۳

مجلس ششم

دوشنبه دهم ماه ذوالقعدة سنة المذکور دولت دست بوس میسر شد. سخن در جماعتی افتاد که اگرچه^۴ بیمار می شوند البتّه ناممکن است طاعت معهود خود نمی گذارند. درین باب حکایت فرمود که بزرگی بود بر لب آب خانه داشت، او را زحمت عارضه شکم شد، هر بار که به قضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی تر شد مثلاً^۵ بیست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب برفتی و غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کزّت او را حاجت شد هر شصت بار در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در^۶ آخرین بار هم در آب بود که جان به حق تسلیم کرد! خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخی^۷ در کار طاعت که تا نفیس آخرین^۸ ازان قاعده نگشت! بعد ازان فرمود که مردم را که زحمتی می شود آن دلیل خیر^۹ اوست او نمی داند! آنگاه

۱ - ح: «می گوید» به جای «عرض می دارد» ن: «عرضداشت می دارد»

۲ - ن: حرف

۳ - ح و ه: «والله اعلم» ندارد

۴ - ن و ح: اگر

۵ - ن و ح: مثل

۶ - ح و ه: «در» ندارد

۷ - ن و ح: رسوخ

۸ - ن و ح: آخر

۹ - ه: خیریت

فرمود که اعرابی به حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد، بعد از چندگاه باز به خدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله از ^۱ آنگاه که من ایمان آورده‌ام هم مال مرا نقصانی پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی می‌باشد، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرضی ^۲ دلیل صحت ایمان او باشد! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردای قیامت اَمَنَّا وَ صَدَّقْنَا ی فقراء را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند ^۳ و گویند ^۴ ای کاش ما در دنیا فقیر می‌بودیم! و طایفه‌ای که در دنیا بیشتر حال مریض می‌باشند ^۵ ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه خواهد ^۶ بود که جمیع ^۷ خلائق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا رنجور حال می‌بودیم! والله اعلم ^۸.

مجلس هفتم

دوشنبه دوم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست‌بوس به دست آمد، درویشی جوالقی نشسته بود، وقت خاستن تکبیر ^۹ گفت و برخاست و رفت، بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان می‌گویند از کجاست؟ فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر به معنی حمد است یعنی به شکر ^{۱۰} آن نعمت حمد می‌گویند. بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید می‌دارم که فردای ^{۱۱} قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع ^{۱۲} اَمَتان دیگر! یاران بر

۱ - ه: «تا» به جای «از»

۲ - ن: مرض بود

۳ - ه: خواهند برد

۴ - ح: «که» به جای «و گویند» دارد ه: «و گویند» ندارد

۵ - ح و ه: «باشند» به جای «می‌باشند» دارد

۶ - ن و ه: «باشد» به جای «خواهد بود» دارد

۷ - ن: «خلق همه گویند کاشکی» بجای «جمیع خلائق ... ای کاش» دارد ه: «همه خلق گویند ای کاش»

۸ - ح و ه: «والله اعلم» ندارد

۹ - ه: تکبیر

۱۰ - ه: «شکرانه آن نعمت» به جای «بشکر آن نعمت» دارد ن: «به جای شکران نعمت»

۱۱ - ح: «فردا از اهل بهشت ربعی» به جای «فردای ... بهشت» دارد

۱۲ - ه: اربع

شکر این نعمت تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان امتان^۱ دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند. آنگاه خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ درین محلها این تکبیر گفتن به جای حمد است اما اینکه بعضی درویشان ہر بار بہ ہر مصلحتی^۲ گویند کہ تکبیر گویم جائی نیامدہ است.

بعد ازان بندہ عرضداشت کرد کہ ذکر ی کہ بلند می گویند مشایخ گفتہ اند؟ فرمود کہ گفتہ اند، بعد ازان بندہ گفت کہ اگر آہستہ گویند چگونہ باشد؟ فرمود کہ آہستہ گفتن^۳ بہتر، آنگاہ فرمود صحابہ کہ قرآن خواندندی چنان خواندندی کہ کسی معلوم نکردی، چون آیہ سجده رسیدی ایشان سجده کردند آیہ آنگاہ معلوم شدی کہ ایشان قرآن می خوانند!

مجلسِ ہشتم

پنجشنبہ بیست و ششم ماہ ذی الحجہ سنہ مذکور دولتِ پای بوس میسر شد. سخن در سلام و جواب افتاد، فرمود کہ چون مہتر آدم را حق تعالی بیا فرید شصت گز بالای او بود، او را فرمان شد کہ ملائکِ مقرب را سلام کن و جواب سلام بشنو تا میانِ فرزندانِ تو سلام و جواب سلام همچنان باشد! مہتر آدم علیہ السلام ملائک را سلام گفت السلام علیکم، ملائک گفتند علیک السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ، این حکم میان^۴ فرزندانِ آدم بماند، بعد ازان فرمود کہ اگر یکی بیاید و همچنین بگوید کہ السلام علیک و رحمۃ اللہ وبرکاتہ، جواب او چگونہ باید گفت، جواب او همچنین باید گفت کہ علیک السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ، آنگاہ حکایت فرمود کہ وقتی صحابہ رسول علیہ السلام نشستہ بودند، یکی درآمد و همچنین سلام گفت کہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ وبرکاتہ، یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد کہ علیک السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ و مغفرتہ، ابن

۱- ن و ح: از امتان

۲- ن و ح: مصلحت

۳- ح: «بہتر باشد» بہ جای «گفتن بہتر» دارد. ن: «گویند بہتر»

۴- ن و ح: در میان

عبّاس رض. حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا برکاته، بیش نیست. بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل می‌گزارد و بزرگی در رسد این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه باشد؟^۱ فرمود که نماز خود تمام باید کرد. بنده عرضداشت کرد کسی که نماز نفل می‌گزارد برای ثواب و دریافت سعادت می‌گزارد درین میان اگر پیر او در رسد او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است و اعتقاد مریدانست که این دولت صدبار به ازان ثواب باشد، فرمود که حکم شرع همچنان است! آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاءالدین زکریّا رحمه الله علیه بر کرانه آبی رسید، مریدان را دید که وضو می‌ساختند، چون شیخ را دیدند هرهمه تعظیم کردند و^۲ وضو نیم کرده برخاستند مگر یک صوفی وضوی^۳ خود تمام کرد، آنگاه به خدمت شیخ آمد و تعظیم کرد، شیخ فرمود که میان ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا^۴ تعظیم کرد! بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نفل ترک گیرد و به تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد؟ فرمود که خیر!

آنگاه^۵ بر وفق عرضداشت بنده و رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز بدرالدین اسحق را آواز داد، بدرالدین در نماز بود، هم در نماز جواب داد بلند بگفت لیّک! بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام می‌خورد، یکی را آواز داد، آن یار در نماز بود، درآمدن درنگی کرد، رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی؟ گفت در نماز بودم، رسول علیه السلام فرمود که چون خدای و رسول خدای بخواند بر فور اجابت باید کرد، بعد ازان خواهجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه الصلوة والسلام. آنگاه حکایت فرمود که یکی^۶ به خدمت شیخ شبلی آمد و گفت که من مرید تو می‌شوم، شبلی گفت: به شرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی، مرید گفت همچنان کنم، شبلی گفت تو کلمه طیبه چگونه می‌گوئی؟ مرید گفت: من

۱ - ن: است

۲ - ه: «از وضو نیم کله برخاستند» به جای «و وضو نیم کرده برخاستند» دارد

۳ - ن و ه: «تمام وضو کرد» به جای «وضوی خود تمام کرد» دارد

۴ - ه: «به تعظیم پیش آمد» بجای «مرا تعظیم کرد» دارد

۵ - ه: پس

۶ - ن: «وقتی مردی» به جای «یکی»

همچنين ميگويم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ، شبلي گفت همچنين^۱ بگوي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شبلي رسول الله مريد بر فور همچنان گفت، بعد ازان شبلي گفت رحمة الله عليه که شبلي يکي از چاکران کمينه آنحضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان مي کردم!

لختي سخن^۲ در نماز جمعه افتاد که در نارفتن^۳ نماز جمعه تاويلي آمده است، فرمود که هيچ تاويلي نيست مگر آنکه^۴ کسي بنده باشد يا مسافر يا مريض اما آنکه بتواند که برود و نرود قوي سخت دلي باشد، آنگاه فرمود که اگر کسي يک جمعه نرود يک نقطه سياه بر^۵ دل او پيدا شود و اگر دو جمعه نرود دو نقطه سياه پيدا شود^۶ و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سياه شود نعوذ بالله منها،

درين ميان حکايت سلطان غياث الدين بلبن در افتاد و مداومت^۷ او در نماز جمعه و اوقات^۸ خمس و عقيده خوب او، آنگاه فرمود که وقتی با قاضي لشکر مي گفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود! قاضي لشکر گفت که شما را هم روشن شده^۹ است؟ سلطان گفت آري، درين ميان بنده عرض داشت کرد که مگر شب قدر بوده باشد؟ فرمود که باري شبي بزرگوار بود که ايشان دريافتند و بر احوال يکديگر مطلع شدند!

مجلس نهم

سه شنبه دوم ماه جمادى الأولى سنه عشرين و سبعمائة (۷۲۰) سعادت دست بوس ميسر شد. سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسميه مي بايد گفت يا بر سر هر سوره، فرمود که امام اعظم رضي الله عنه فرموده است که در رکعت اولي يک بار تسميه

۱ - ن: همچنان

۲ - ح: «رسول همونست» به جای «رسول الله همان است» دارد

۳ - ن و ه: حکايت

۴ - ن: ناگزاردن

۵ - ن و ح: «کسي که» به جای «آنکه کسي» دارد

۶ - ن: «در دل او پيدا آيد» به جای «بر دل او پيدا شود» دارد

۷ - ن: آيد

۸ - ن و ه: ملازمت

۹ - ح و ه: «شد» به جای «شده است» دارد

گوید و بس، بر خلاف ائمه دیگر که بعضی^۱ بر سر هر رکعت می‌گویند و بعضی بر سر هر سوره، آنگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک یار بزرگوار^۲ دیگر مدعی‌گونه شدند، وقتی در جمعی یکجا^۳ افتادند، سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره؟ مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه بکنند، الغرض چون ایشان سوال کردند که چه می‌فرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره که^۴ گویند چند بار بگویند؟ از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یک بار گوید، خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او همان حکم او بود ایشان هرگونه که خواهد تصور کنند خواه بر سر هر رکعت و^۵ خواه بر سر هر سوره.

لختی سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان: آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز او را محمد شه غوری گفتندی، مردی^۶ صادق بود و معتقد وقتی او به خدمت شیخ آمد مضطربگونه^۷ و حیران، شیخ پرسید که چه حال است؟ گفت برادری دارم رنجور و درهم چنانکه درو^۸ رمقی بیش نمانده است این ساعت که من به خدمت آمدم^۹ چه عجب که تمام شده باشد، بسبب آن من هم درهم و زیر و زیر هستم^{۱۰} شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز فرمود که همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر، همچنین ام ولی با کسی پیدا^{۱۱} نمی‌کنم، آنگاه او را گفت که برو برادر تو صحت خواهد یافت! محمد شه برخاست و به خانه آمد^{۱۲} برادر^{۱۳} را دید

۱ - «و بس» ندارد

۲ - ن و ح: بعضی علماء

۳ - ن: «بزرگوار» ندارد

۴ - «بودند» به جای «یکجا افتادند» دارد

۵ - «گوید و چند بار گوید» بجای «که گویند چند بار بگویند» دارد

۶ - ن و ح: «و» ندارد

۷ - ح: مرید

۸ - ح: «مضطربانه» به جای «مضطربگونه» دارد

۹ - ن و ح و س: «درو» ندارد

۱۰ - «آمده‌ام»

۱۱ - «شده‌ام»

۱۲ - «نمی‌گویم» به جای «پیدا نمی‌کنم» دارد

۱۳ - «رفت»

نشسته است و طعام می خورد والله^{۱۵} اعلم.

مجلس دهم

یکشنبه ماه جمادی الاولی سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. بنده عرضداشت کرد که یکی آب می خورد و دیگران دست پیش می دارند^{۱۶} این سنت است؟ خواجه ذکره الله بالخیر در تأمل شد. یکی از حاضران لفظی چند فروخواند و گفت این حدیث است که هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری او آمرزیده شود البته، خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده است شاید که بوده باشد، حدیثی که مردم بشنوند هم چنین نتوان گفت که این حدیث رسول نیست اما این توان گفت که در کتبی که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است.

ازینجا ذکر احادیث افتاد. آنگاه فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین سراج علیه الرحمة والغفران تذکیر می کرد، در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که أَلْبَيِّنَةُ أَشَدُّ مِنَ الزُّنَا، دوم اینست مَنْ شَمَّ الْوَرْدَ وَلَمْ يُصَلِّ عَلَى فَقَدْ جَفَانِي سوم اینست أَلْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدْعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ، آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت که آن سه حدیث دیگر نمی دانم و اگر کسی مرا طعنه^{۱۷} کند و گوید^{۱۸} که چرا نمی دانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمی دانستی!

آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمه الله علیه رنجور شد و رنجوری او دراز کشید، دانشمندی در جوار او بوده است او بیعادت آمد، آن ساعت مولانا رضی الدین در عین بحران بود، آن

۱۴ - ن و ح: «دید که برادر نشسته است» به جای «برادر ... است» دارد

۱۵ - ح و ه: «والله اعلم» ندارد

۱۶ - ن: «می آرند» به جای «می دارند» دارد

۱۷ - ه: طعن

۱۸ - ن و ه: «گوید» ندارد

دانشمند بر سر بالین او بنشست^۱ و این حدیث بگفت که قال النبی صلی الله علیه و سلم
 الْغِیْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّنا، مولانا رضی الدین اگرچه در غلباتِ مرض بود آن دانشمند را گفت که
 توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه
 توجیه این حدیث گفתי؟ آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود
 من شنوده‌ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و
 سلم بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح بر^۲ نیت
 صحت تو خوانده‌ام. مولانا رضی الدین بیش چیزی نگفت و ازان زحمت صحت یافت!
 لختی سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن به قضا، آنگاه حکایت فرمود که درویشی
 نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او بنشست باز براند، باز بیامد و نشست، باز براند،
 درویش گفت بار خدایا من می‌خواهم که مگس بر بینی من ننشیند و تو می‌خواهی که
 بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواستِ توست بران ساختم، بعد از این
 مگس از بینی خود نخواهم راند. چون این بگفت پیش مگس بر بینی او ننشست!

مجلس یازدهم

شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن دران
 افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزشی می‌افتد، چون سعادت باقی باشد باز به دولت
 توبه می‌رسد. ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه‌ای بود قمر نام، حسنی و جمالی به
 کمال داشت، در آخر عمر به انابت پیوست و ارادت به شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر
 محمد سهروردی قدس الله سره العزیز آورد، از انجا به زیارت کعبه رفت، چون بازگشت
 به همدان رسید، والی همدان را از آمدن او خبر شد، کس برو فرستاد و گفت بیا پیش من
 سماع کن^۳! آن عورت جواب داد که من از این کار توبه کرده‌ام و زیارت کعبه دریافته
 بیش این کار نخواهم کرد، والی همدان استبداد کرد و نشنید، آن عورت درماند و به

۱- ح: رسید

۲- ه: «بدان نیت خوانده‌ام» به جای «بر نیت ... خوانده‌ام» دارد

۳- ن: گو

خدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود^۱ شیخ فرمود هلا بازگرد من امشب به جهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد. چون بامداد شد آن عورت به خدمت شیخ آمد. شیخ فرمود که هنوز در خزانه^۲ تقدیر یک معصیت تو باقیست. عورت درماند و کسان ملک همدان او را نگذاشتند پیش ملک بردند، چون چنگ بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد، بیتی چند انشاد کرد که جمله^۳ را در گرفت اول ملک همدان تائب شد بعد^۴ از آن هر که در مجلس بود تائب شد وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مجلس دوازدهم

سه شنبه^۵ ششم ماه مبارک رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد. سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه ای بود علیحده، شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین ازو پرسید که^۶ از مقام خود چرا چندین دور می آئی و اقتداء می کنی؟ شیخ جواب داد که من برین حدیث کار می کنم که مَنْ صَلَّى خَلْفَ عَالِمٍ تَقِيٍّ فَكَأَنَّمَا صَلَّى خَلْفَ نَبِيِّ مُرْسَلٍ، بعد از آن خواجه ذکره الله بالخير فرمود که من همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا بدان مقام حاضر شد، قاضی قطب الدین در نماز بامداد امامت می کرد، یک رکعت گزارده بود، شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست، چون قاضی قطب الدین به تشهد بنشست پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد، چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام نماز برخاستی شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند، چون تو پیش از سلام برخاستی سجده

۱ - ح و ه: گفت

۲ - ح: خانه

۳ - ه: «در جمله» به جای «جمله را» دارد

۴ - ن: «بعده جمیع والله اعلم» به جای «بعد از آن ... رب العالمین» دارد

۵ - ن: «دوشنبه» به جای «سه شنبه» دارد

۶ - ن: «چبست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی» به جای «که از مقام می کنی» دارد

سهو نتوانی کرد. شیخ فرمود که اگر کسی را به نورِ باطن معلوم شود که امام را هیچ سهو نیفتاده است روا باشد که برخیزد. قاضی قطب‌الدین گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است. القصّه همچنین گفته‌اند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد.

همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب‌الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمی‌کنی؟ گفت آن درویشان را که من دیده‌ام دیگران را همچنان نمی‌یابم، آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم، قلم تراش آن بشکست، آن را در بازار بردم و به کارد گران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنی همچنان که بوده، همه گفتند که همچنان نخواهد شد^۱ عاقبت قدری کم خواهد شد. یعنی چون چیزی از^۲ دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی از آن کم شود، من گفتم نی البتّه می‌باید که چنانکه^۳ بود همچنان شود، از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که در فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر مرد بزرگ در غایت صلاحیت، برو ببر مگر ازو غرض تو حاصل شود، قاضی قطب‌الدین گفت من به نشان برو رفتم، پیری دیدم حکایت کارد با^۴ او گفتم، او نیز همان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد، من گفتم مرا همچنان می‌باید که بر هیئت اوّل شود، پیر ساعتی تأمل کرد و مرا گفت هلا چشم پیش کن! قاضی قطب‌الدین گفت من چشم پیش کردم اما بدنباله چشم می‌دیدم که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود بداشت روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت، باز مرا گفت که چشم بگشای! من چشم بگشادم، آن کارد پیش من انداخت هم بران هیئات که اوّل بود همچنان درست و تمام شد!

هم حکایتی دیگر فرمودند از آن قطب‌الدین کاشانی که چون او به حضرتِ دهلی آمد وقتی او را بدرِ سزای سلطان شمس‌الدین طلبیدند، برفت، آن زمان سلطان در خرم‌گاهی نشسته بود، سید نورالدین مبارک رحمة الله علیه بر یک جانبِ خرم‌گاه نشسته بود و قاضی فخرالائمه بر طرفِ دیگر و هزدو بیرونِ خرم‌گاه بودند، چون قاضی قطب‌الدین درآمد او را گفتند که تو کجا خواهی نشست؟ او گفت زیر دستِ علوی، القصّه چون

۱ - ح و ه: آمد

۲ - ن و ه: برای

۳ - ن: «آنچنان باشد که بود» به جای «چنانکه بود همچنان شود» دارد

۴ - ه: «برو» به جای «با او»

نزدیکی سلطان رسید و سلام گفت سلطان برخاست و دست او بگرفت و درون خرم‌گاه برد و نزدیکی خود بنشانند!

لختی حکایت شیخ جلال‌الدین تبریزی افتاد قدس‌الله سرّه‌العزیز فرمود که چون او در بداؤن رسید چند گاه آنجا ساکن بود مگر روزی به مصلحتی بر^۱ در قاضی کمال‌الدین جعفری که حاکم^۲ بداؤن بود بیامد، خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز است، شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن می‌داند؟ الغرض چون شیخ بازگشت این خبر به قاضی رسانیدند که شیخ چنین سخنی گفت، دوم روز قاضی کمال‌الدین به خدمت شیخ آمد و معذرت کردن^۳ گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن می‌داند، من چندین کتاب نوشته‌ام در نماز و احکام آن. شیخ گفت آری نماز علماء دیگر است و نماز فقراء دیگر! قاضی گفت فقراء رکوع و سجود نوع دیگر کنند یا قرآن نوع دیگر می‌خوانند؟ شیخ فرمود که خیر، نماز علماء همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحرّی کنند قبله علماء ازین سه نوع بیرون نیست اما فقراء تا عرش نبینند نماز نکنند، قاضی کمال‌الدین را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نگفت، از آنجا بازگشت، چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال‌الدین تبریزی قدس‌الله سرّه‌العزیز مصلّا بر عرش انداخته نماز می‌گزارد! دوم روز این هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال‌الدین آغاز کرد ای فلان کار^۴ علماء و مرتبه ایشان معلوم است! ایشان را همت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند که مدرّس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند^۵ مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است، پایه اول این بود که شب گذشته به قاضی نمودند! قاضی کمال‌الدین چون این سخن بشنید برخاست و به معذرت تمام پیش^۶ آمد و از شیخ عفو طلبید و پسر خود را که برهان‌الدین لقب داشت در پای

۱ - ح و ه: «درخانه» به جای «بر در» دارد

۲ - ح: قاضی

۳ - ن و ه: «کرد» به جای «کردن گرفت» دراد

۴ - ه: «قدر کار»

۵ - ن: گردند

۶ - ه: «از شیخ عذر طلبید» به جای «پیش آمد و از شیخ عفو طلبید» دارد

شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمتِ شیخ بستد!

مجلس سیزدهم

شنبه^۱ دهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت^۲ پای بوس حاصل شد. سخن در تحمّل افتاد، فرمود که معامله خلق بر سه نوع است قسم اول آنست که ازین کس به دیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد، قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و مضرت نه، این^۳ بهتر است، قسم سوم ازین هر دو بهتر و آن آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات آن^۴ نکند و تحمّل کند^۵ و این کار صدیقان است!

مجلس چهاردهم

دوشنبه^۶ هژدهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن دران افتاد که از نامها بهتر کدام است؟ خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبدالله و عبدالرحمن، و بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث، آنگاه فرمود که راست ترین نامها حارث است زیرا که هر که هست حرث^۷ می کند خواه به طاعت خواه به معصیت! بعد ازان فرمود که اکذب الاسماء المالك و الخالد زیرا مالک خداوند تعالی است و جاوید^۸ هم هموست!

۱ - ن: «چهارشنبه چهاردهم» به جای «شنبه دهم» دارد

۲ - ح: «دولت دستبوس میسر شد» به جای «دولت پای بوس حاصل شد» دارد

۳ - ن و ه: «این بهتر است» ندارد

۴ - ن و ح: «آن» ندارد

۵ - ه: «ورزد»

۶ - ه: سه شنبه ح: «شنبه پانزدهم» به جای «دوشنبه هژدهم» دارد

۷ - ح و ه: «کشتی»

۸ - ن: «نیز همانست» به جای «هم همونست» دارد

مجلس پانزدهم

پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور به سعادت دست بوس رسیده شد. سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز آمد و این متعلم مگر نیت تجارت^۱ داشت، القصّه چون به خدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد، و او موی سر ارسال کردی تا یک روز جوگی بی رسید این متعلم ازان جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز شود؟ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن موی سر می پرسد و دارو می طلبد درونه من کراحت آورد بنا^۲ برآنکه هرکه بیعت کند او به جهت درازی موی برای چه دارو می طلبد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست که رعونت ازو برود پس درازی موی چه کار آید؟ الغرض چون چند گهی بگذشت خواجه وحیدالدین نیسه شیخ معین الدین سجزی رحمه الله علیه به خدمت شیخ کبیر آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست^۳ شیخ فرمود که من این معنی از خانواده شما دارم مرا واجب نکند که ترا دست دهم، خواجه وحیدالدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم، خدمت شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن! القصّه آن روز که خواجه وحیدالدین محلول شد مولانا نصیرالدین که به جهت دراز شدن موی سر دارو می طلبید او نیز محلول شد به موافقت او!

لختی سخن در دعای اموات افتاد. بنده عرضداشت کرد که بر تربتها قرآن و دعائی می نویسند چگونه است؟ فرمود که نمی باید نبشت و بر جامه کفن نیز نمی باید نبشت.

مجلس شانزدهم

پنجشنبه^۴ هزدهم ماه شوال سنه المذکور دولت پای بوس به دست آمد. سخن در

۱ - ن و ه: تجارتی

۲ - ه: «بران بنا که» به جای «بنا برآنکه» دارد

۳ - ح: بعد از «خواست» این جمله دارد: «و محلول شدن التماس نموده»

۴ - ه: «چهارشنبه هفدهم» به جای «پنجشنبه هزدهم» دارد

بزرگی مولانا برهان‌الدین بلخی افتاد رحمة الله عليه حکایت فرمود که مولانا برهان‌الدین بلخی حکایت کرده است که من خرد بودم به قیاس پنج شش ساله کم و یا بیش، برابر پدر خود در راهی می‌رفتم، مولانا برهان‌الدین مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد، پدر من ازو تحاشی کرده در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت، چون کوچه مولانا برهان‌الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم، در من تیز بدید و این سخن گفت که من درین کودک نور علم می‌بینم! من این سخن او بشنیدم پیش رکاب او روان شدم، باز بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی مرا همچنین می‌گوید که این کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد! مولانا برهان بلخی می‌گوید که من این سخن شنیدم و همچنان پیش می‌رفتم، باز مولانا برهان‌الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی از^۱ من همچنین می‌گوید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر در او بیایند!^۲ خواجه ذکرة الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان‌الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتم که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید! آنگاه خواجه ذکرة الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که مولانا برهان‌الدین چون این سخن بگفتم که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید این هم بگفتم مگر از یک کبیره! ازو پرسیدند که آن کبیره کدام است؟ گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده‌ام و این ساعت بشنوم اگر باشد

از نسبت این حکایت سخن در سماع افتاد. فرمود که سکه سماع درین شهر قاضی حمید‌الدین ناگوری نشانده است رحمة الله عليه و قاضی منهاج‌الدین هم چون او قاضی شد و صاحب سماع بود به سبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما قاضی حمید‌الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کوشک سفید او را در خانه‌ای^۳ دعوت کردند، شیخ قطب‌الدین بختیار قدس الله سرّه العزیز هم آنجا بود و بزرگان دیگر، مولانا رکن‌الدین سمرقندی را

۱ - ح و ه: عهد

۲ - ه: «مرا» به جای «از من» دارد

۳ - ح: بار نیابند

۴ - س: خانه یکی - سیر العارفین: خانه درویش

خبر شد^۱ که این جا سماع است، او مدّعی عظیم بود، از خانه خود با خدمتگاران و متعلّقان خود روان شد تا دران خانه رود و سماع را منع کند، قاضی حمیدالدّین ناگوری را ازین حال خبر کردند، او خصم خانه را گفت که تو برو جانی پنهان شو هر چند ترا بطلبند تو پیدا مشو! او همچنان کرد، بعد ازان قاضی حمیدالدّین فرمود که در بازکنید^۲ در باز کردند و سماع را در دادند، مولانا رکن الدّین سمرقندی چون با اعوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست؟ گفتند که خصم خانه حاضر نیست. باز پرسید و تاکید^۳ و تفحص بسیار کرد که خصم خانه کجاست. گفتند ما چه دانیم که کجاست! رکن سمرقندی چون خصم خانه را ندید از در بازگشت. خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمیدالدّین ناگوری نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت خصم در خانه درآمدن نیامده است و اگر رکن الدّین سمرقندی بی اجازت درآمدی برو مؤاخذه بودی!

بعد ازان فرمود که بحریان نیز با قاضی حمیدالدّین ناگوری منازعت کردند تا وقتی مولانا شرف الدّین بحری رنجور شد. قاضی حمیدالدّین از صفائی که درویشان را باشد به عیادت بر در مولانا شرف الدّین آمد، او را خبر کردند که قاضی حمیدالدّین ناگوری آمده است رحمة الله علیه او گفت آنکه او خدای را معشوق می گوید او آمده است من روی او نبینم! القصّه او را باز دادند^۴ درین حال بنده عرض داشت کرد مقصود^۵ ازین معشوق محبوب است؟ خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که درین بسیار^۶ سخنهاست، مردم آنچه می دانند جواب می گویند اما اگر یکی در خانه خود چیزی می گوید^۷ مردم آن را چه گویند!

بعد ازان فرمود که وقتی قاضی حمیدالدّین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا برهان الدّین بلخی در محلی هر سه یکجا می رفتند، قاضی حمیدالدّین ناگوری بر استری سوار بود و

۱ - ن: کردند

۲ - ه: کنند

۳ - ن و ح: «تاکید» ندارد

۴ - ه: نداد

۵ - ه: نه مقصود

۶ - ح و ه: «بعضها بسیار است» به جای «بسیار سخنهاست» دارد

۷ - ح: «می گوید» به جای «می گوید»

ایشان بر اسبان بلند و پاکیزه، القصّه درین میان مولانا کبیرالدین قاضی حمیدالدین را گفت که مولانا مرکب شما نیک صغیر است! قاضی حمیدالدین گفت به از کبیر است! خواجه ذکرة الله بالخیر تبسم فرمود و گفت ببین چه^۱ جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی نیامد!

بعد ازان فرمود^۲ که چون ذکر سماع^۳ قاضی حمیدالدین بسیار شد مدعیان آن وقت فتوی بسیار کردند و جوابها ستدند و همه نبشتند که سماع حرام است، فقیهی بود که با^۴ قاضی حمیدالدین آمد و شد داشت مگر او هم دران فتوی چیزی^۵ نبشت، این خبر به قاضی حمیدالدین رسانیدند، درین میان آن فقیه به خدمت قاضی حمیدالدین آمد، قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته ای؟ فقیه شرمنده گونه شد گفت آری نبشته ام، برین حرف خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمیدالدین هم چیزی از سر خود بیرون داد، الغرض چون آن فقیه گفت آری نبشته ام قاضی حمیدالدین فرمود که آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادراند اما تو زاده شده ای ولی هنوز طفلی!

ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکلی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او گفتی من که^۶ درین شهر آمده ام به هوای قاضی حمیدالدین ناگوری آمدم، چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود، روزی مجموعات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و آن^۷ کتب که او در سلوک نبشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی سوی متعلّمان کرد که گرد او حاضر بودند و گفت که آنچه شما می خوانید هم درین کاغذهاست و آنچه نخوانده اید هم درین میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام آن هم هست!

۱ - ه: «چگونه جوابی داد» به جای «چه جواب داد» دارد

۲ - ه: حکایت فرمود

۳ - ح: سماع شنیدن

۴ - ه: «او را با قاضی حمیدالدین اختلاط بود» بجای «با قاضی ... داشت» دارد

۵ - ن: «جواب نوشته» به جای «چیزی نبشت» دارد

۶ - ح: «درین شهر که» به جای «که درین شهر» دارد

۷ - ن: «از کتب او که» به جای «آن کتب که او» دارد

مجلسِ ہفتم

سه شنبہ^۱ ہفتم^۲ ماہ ذی القعدہ سنہ مذکور دولتِ پای بوس بہ دست آمد۔ سخن در اولیای حق افتاد و راستی ایشان با معاملہ خلق و ثمرہ آن، آنگاہ حکایت فرمود کہ در نیشابور بزرگی بود او را ابوالعباس^۳ قصاب گفتندی، وقتی پدرِ این ابوالعباس بہ طرفی سفر کرد، گوسپندی چند در خانہ بود، ابوالعباس را گفت کہ تو این گوسپندان را بکشی و گوشتِ ایشان بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدنِ من باشد، القصہ بعد از چندگاہ پدرِ او بیامد انباری از استخوان بدید، از پسر پرسید کہ این انبار^۴ استخوانها چیست؟ ابوالعباس^۵ جواب داد کہ استخوانِ گوسپندانست کہ فرمودہ بودی کہ بکشی و گوشتِ ایشان بفروشی همچنان کردم، پدرش گفت استخوانها چرا فروختی؟ گفت خلق از من بگوشت خریدن می آمدند استخوان چگونه فروشم؟ پدرش ازین سخن برنجید و گفت این چہ کردی مبلغی سیم من بزبان آوردی، این و مانند این بسیار می گفت، درین میان ابوالعباس گفت چہ مقدار سیم زیان^۶ شدہ باشد؟ پدرش از سرِ^۷ تفتی و غضبی کہ داشت گفت مقدار بیست ہزار دینار کم کردی ابوالعباس چون این بشنید دست بہ دعا برداشت در زمانِ صُروہ از غیب بہ دست او آمد، آن را پیشِ پدرِ نہاد چون بگشادند بیست ہزار دینار بود! چون این حکایت تمام شد بندہ عرضداشت کرد کہ جلالِ قصاب از متقدِّمان بود؟ فرمود کہ خیر، جلالِ قصاب از متأخران بود، بندہ^۸ عرضداشت کرد کہ این بیت

من پورِ قصابم سخنم پوست کشنده^۹ است من پوست کشم ہرکہ بہ بازارِ من آید!

از جلال^{۱۰} قصاب است؟ فرمود آری آنگاہ بر لفظِ مبارک راند کہ در دہلی ہم قصابی

۱ - ن: «شنبه بیست و ہفتم ماہ شوال» بہ جای «سه شنبہ ہفتم ماہ ذی القعدہ» دارد

۲ - ہ: ہفتم

۳ - ن: ابوالغیاث

۴ - ہ: «انبار» ندارد

۵ - ہ: ابوالغیاث

۶ - ح: «زیان تو شد» بہ جای «زیان شدہ باشد» دارد

۷ - ن: «زر تعینی کردہ» بہ جای «از تفتی و غضبی کہ داشت» دارد

۸ - ہ: «بیتی بر لفظِ مبارک راند» بہ جای «بندہ ... بیت» دارد

۹ - ح و ہ: کشیدہ

۱۰ - ہ: «بندہ عرضداشت کرد کہ این نظمِ جلالِ قصاب است» بہ جای «از جلالِ قصاب است» دارد

بود از اولیای حق نزدیکِ نوهته^۱، خلق از وی نعمتها یافتند، قاضی فخرالدین ناقله در
 اوّل حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه می خواهی؟ قاضی
 فخرالدین گفت مرا می باید که قاضی شوم، گفت برو قاضی خواهی شد! او قاضی شد.
 بعد ازان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی، وقتی از وی هم پرسید که ترا هم^۲
 چیزی می باید؟ گفت مرا می باید که امیر داد شوم، آن مرد را هم^۳ گفت برو امیر
 داد خواهی شد! او هم امیر داد شد. آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام در مبداء
 حال هم بر وی آمد و شد داشت، وقتی ازو پرسید که ترا چه می باید؟ مولانا وجیه الدین
 گفت که مرا علم می باید، او نیز به نفس او عالم شد. مردی دیگر هم بود که برین قصاب
 آشنائی داشت، روزی ازان مرد پرسید که ترا چه می باید؟ آن مرد گفت مرا تعلق به
 محبت حق می باید. آن مرد هم از جمله واصلان^۴ شد! آنگاه خواجه ذکره الله بالخير فرمود
 که من آن قصاب را دیده بودم.

مجلس هزدهم

چهارشنبه^۵ بیست و دوم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد.
 سخن در علویان افتاد. بنده را دیرباز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و
 آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی
 نبشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند، ابوبکر صدیق و یا
 عمر خطاب رضی الله عنهما آن خط را پاره کرد این سخن راست است؟ فرمود که خیر،
 این معنی در هیچ کتابی نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول
 علیه الصلوة والسلام واجب است، بعد ازان فرمود که آنکه از آل رسول است
 از وناشیستی^۶ در وجود نیامده است و نیاید!

۱ - یعنی نوهطه (ح: نوهطه)

۲ - «چه» به جای «هم چیزی»

۳ - «هم» ندارد

۴ - ح: واصلان حق

۵ - ن و ه: «سه شنبه» به جای «چهارشنبه» دارد

۶ - ن: ناشایستگی

آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح‌النسب، او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب «نافع» هموست، الغرض او جاریه‌ای در خانه داشت، آن^۸ جاریه پسری آورد^۹ آن پسر پنج ساله و یا شش ساله شد کم و بیش تا روزی سقائی درآمد مشکى پرآب کرده، چون آب بریخت بیرون رفت و باز آمد همچنان مشک پرآب کرده آورد، این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک آب بیرون می‌تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد؟ سقا گفت من این مشک را پر آب کرده می‌آوردم، پسر شما تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد. سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم^{۱۱} و آن سخن اینست که راست بگو که تو این پسر از که آورده‌ای؟ جاریه اول پنهان^{۱۲} داشت و آخر بترسید و گفت این پسر از فلان غلام آورده‌ام، سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را که دو جعد کرده بود یک جعد کرد، الغرض یعنی آنکه از آل پیغامبر است علیه‌السلام ازو مثل این حرکت نیاید.

باز حکایت دیگر فرمود که در بداؤن علوی بود در خانه او پسری متولد شد، مگر آن روز ماه در عقرب بود، چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را نحس و کراهت داشتند و او را به یک کناسی دادند، آن کناس او را برد و بی‌رورد تا بعد از چهار پنج سال دران پسر نوری و جمالی پیدا شد تا^{۱۳} کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری ببینید^{۱۴} که پسر چگونه شده است! مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و ادب آموختند، القصه خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم درو فرّی و حسنی تمام بود، آنگاه او علوی عالمی شد متبحر^{۱۵} تا بیشتر اهل بداؤن شاگردی برو کردند، ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق^{۱۶} کردی که این

۷- ن و ه: «و نیاید» ندارد

۸- ن: از

۹- ن: بعد از «آورد» این عبارت دارد «همچنین پسری که تا الی الآن نیامده است و نیاید تا وقتی که»

۱۰- ه: بخوام کشت

۱۱- ن: «پنهان کرد» به جای «پنهان داشت» دارد

۱۲- ح: «شخصی» به جای «ناکسی» دارد ه: یکی

۱۳- ح و ه: ببینند

۱۴- ه: مجتهد

۱۵- ح: تصدیق وی

از آل رسول است علیه السّلام.

لختی حکایت درویشان مشغول افتاد، فرمود که از بدرالدین اسحق شنودم او گفت که وقتی صوفی‌یی به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرّه العزیز آمد، درویشی بس عجیب بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامه‌های او به غایت ریملین شده، او را گفتم چرا جامه‌ها نمی‌شوئی، هیچ جواب نداد، بعد از چند روز باز گفتم که جامه‌ها چرا نمی‌شوئی و این بار سخت‌تر گفتم، مرا گفت فرصت جامه شستن کجاست و این سخن به عجزی تمام گفت، آنگاه بدرالدین اسحق گفت هربار که مرا آن جواب او یاد آمدی^۱ بدان. بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی‌گونه آمدی^۲!

لختی سخن در ذوق و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق سالکان، آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود مذكر، سخن‌گیرائی داشت، یک روز بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم، قاضی گفت که کجا خواهی رفت حالی از^۳ سخن تو و نصایح تو مرخلق را نفع می‌آید، آن دانشمند از رفتن بایستاد و چون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید، قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت؟ باز آن دانشمند ساکن شد، سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب است اجازت ده تا بروم، این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی می‌رفتی. آنگاه خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت نیست!

مجلس نوزدهم

یک‌شنبه^۵ یازدهم ماه مبارک ذی‌الحجه سنه مذکور به دولت پای‌بوس رسیده شد،

۱- ح و ه: هم

۲- ح: می‌آید

۳- ح: می‌آید

۴- ح و ه: سخن و نصایح تو خلق را نافع آید» به جای «از سخن ... نفع می‌آید» دارد

۵- ح: «پنجشنبه پانزدهم» به جای «یک‌شنبه یازدهم» دارد

سخن در کشف و کرامت افتاد^۱، فرمود که پیش ازین در اندریت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی، در غایت صلاحیت^۲ و بزرگی معمر شده بود، من او را دیده بودم بس عزیز عورتی بوده است، بیتهای بسیار در حسب حال هر چیزی گفتی^۳ این دو مصرع از وی یاد دارم

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود!
 آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه با این بی بی فاطمه موّدت بوده است رحمة الله علیها بر طریق خواهر و برادر خواندگی، شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و به سبب او اهل بیت او را نیز فاقه بودی، بارها^۴ بودی چون چنین شب^۵ بگذشتی دوم روز پگاه این بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی^۶ یا نیم منی به دست یک [ی] دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود، وقتی همچنین قرصی فرستاده بود، شیخ نجیب الدین بر طریق طیبیت می گفت الهی چنین که این عورت را از حال ما^۷ می آگاهانی^۸ پادشاه شهر را هم بیاگاهان تا چیزی بابرکت فرستد، باز تبسم کردی و گفتی که پادشاهان را آن صفا کجا باشد که آگاه شوند!

بعد ازان خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم، روی سوی من کرد و گفت که مردی است او دختری دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد، خواجه ذکرة الله بالخیر گفت من جواب دادم که وقتی به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سرّه العزیز آنجا جوگی بی حاضر بود، سخن دران افتاد که بعضی فرزندان که^۹ بی ذوق بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمی دانند، بعد ازان جوگی آغاز کرد که مهی سی روز می باشند یا بیست و نه روز، هر روزی را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین

۱- ه: بود

۲- ن: صلاح

۳- ن: یاد داشت

۴- ح و ه: «بارها بودی» ندارد

۵- ح و ه: شبی

۶- ح و ه: «نیم منی و یا یک منی» به جای «یک منی یا نیم منی» دارد

۷- ح و ه: من

۸- ن و ح: «آگاهی دادی» به جای «می آگاهانی» دارد

۹- ه: «این زمانه بی ذوق بیرون می آیند» به جای «که بی ذوق ... از آنست» دارد

آید تا^۱ هر روزی را حکمی^۲ تعیین می‌کرد، چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل می‌گفت، من آن همه روزها، را یاد می‌گرفتم، آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و ببین که من نیکو یاد کردم! چون این سخن بگفتم شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها بهر چه می‌پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد! خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون من این حکایت پیش بی‌بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حالست! آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای دل آن مرد می‌گفتم!

مجلس بیستم

دوشنبه^۳ نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل شد. دران ایام یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود و در منع سماع کلمات ناگفتنی می‌گفت و عداوتی سخت پیدا کرد. خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد اَلدَّالْخِصَام را و اَلدَّالْخِصَام آنست که سخت خصومت‌گر باشد. بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز موجود شود آنگاه سماع شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آله سماع، آنگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام باشد کودک نباشد و عورت نباشد، مسموع آنچه می‌گویند باید که هزل و فحش نباشد، اما مُستمع آنکه می‌شنود او باید که به حق شنود و مملو از یاد حق باشد، اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد، این چنین سماع حلال است^۴ آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون آن چرا حرام باشد و آنچه می‌گویند کلامیست مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد، و دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل به فساد باشد حرام است!

۱ - ن: باشد

۲ - ن: «حکم می‌کرد» به جای «حکمی تعیین می‌کرد» دارد

۳ - ح: «یکشنبه سوم ماه محرم سنه احدى عشرین و سبعماية» به جای «دوشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور» دارد

۴ - ه: بعد از «است» این جمله دارد: «و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه حق و نفسه میت»

مجلسِ بیست و یکم

یک شنبه^۱ بیست و سوم ماهِ محرم سنہٴ احدی و عشرين و سبعمائة (۷۲۱) دولتِ پای بوس میسر شد. سخن در اخلاقِ درویشان افتاد و معاملهٔ ایشان با اهل خصومت، فرمود که پادشاهی بود که او را تارانی می گفتند مگر او را به غوغائی بکشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود، بعد ازان که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند، این پادشاه که به جای پادشاه پیشینه نشسته بود منجمی ساعی با او مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت! چون ساعی را محل سخنی شد با پادشاه گفت اگر می خواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که همه تبدیل و تحویل ملک ها ازو می شود، بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی شیخ را یار، ساعی برفت و شیخ سیف الدین را پیش برد مگر بی ادبانه برد و دستار در گردن کرده یا به استخفاف^۲ دیگر، الغرض چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه درآمد همین که نظر پادشاه بر او افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت، اسب و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذر ها خواست و گفت من همچنان آوردن نگفته بودم، فی الجمله شیخ از پیش پادشاه بازگشت و به خانه آمد، دوم روز آن پادشاه آن ساعی را دست و پا بسته به خدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید، بکش شیخ چون ساعی را بدید در حال دست و پای او را باز کرد و جامه ای که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا، آن روز دوشنبه بود، به وعدهٔ تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برابر خود آورد، آنگاه بالای منبر رفت و این بیت گفت

آنانکه به جای من بدیها کردند گر دست دهد به جز نکوئی نکنم!

بعد ازان تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی است پس هر چه می رسد از انجا می رسد از کسی بهر چه باید رنجید!

۱ - ح: «شنبه» به جای «یک شنبه»

۲ - ه: باستحقاق

۳ - ح و ه: «بسیار» ندارد

ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سرّه العزیز در راهی می‌رفت، سفیهی از عقب پیامد و دستی بر قفای او فرود آورد، شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید، سفیه گفت در من چه می‌بینی نه شما می‌گوئید که هر خیر و شر که می‌رسد از انجاست؟ شیخ فرمود آری همچنین است ولی آن می‌بینم که کدام بدبخت^۱ را نامزد این کار کرده‌اند!

مجلس بیست و دوم

پنجشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن در رؤیت افتاد. بنده عرضداشت کرد نعمت رؤیت که مر مؤمنان را وعده است^۲ آن نعمت فردای قیامت خواهد بود؟ فرمود آری. آنگاه بنده گفت بعد ازان که مؤمنان چنین^۳ نعمت بینند باز به نعمتهای دیگر نبینند؟ فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند، آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوتاه نظری باشد که بعده^۴ به چیزی دیگر نگرند! بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی را بیتی است و آن اینست افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است یا دیده و بعد از تو بروئی^۵ نگریده است خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود و گفت که نیکو گفته است!

مجلس بیست و سوم

دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد. سخن در صلابت و مهابت امیرالمؤمنین عمر افتاد رضی الله عنه فرمود که وقتی مردی به خدمت او آمد و گفت من زنی خواسته‌ام مدت شش ماه باشد امروز بچه‌ای آورده است درین باب حکمی فرمائی^۶. فَأَمَرَ بِرَجْعِهَا، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او

۱ - ح: سیاه‌بخت

۲ - ح: کرده است

۳ - ن و ه: چون چنان

۴ - ه: بعد ازان

۵ - دهر سه نسخه: بغیری

۶ - ح: یفرما

را سنگسار کنند^۱؛ دران مجلس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حاضر بود، در تأمل شد، امیرالمؤمنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ماتقول، تو درین باب چه می گوئی؟ علی گفت که چون حضرت عزت در قرآن فرموده است که وَحَمْلُهُ وَفُضْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، مدت حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه می فرماید پس دو سال مدت شیر^۲ شد روا باشد که مدت حمل شش ماه باشد بعد ازان عمر رضی الله عنه آن حکم را فسخ کرد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ. حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد رضی الله عنه و گفت یا امیرالمؤمنین من حملی دارم از زنا، عمر رضی الله عنه اَمَرَ بِرَجْعِهَا آنجا هم حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند^۳، امیرالمؤمنین علی نیز دران مجلس حاضر بود، فرمود که درین حکم تأمل می باید کرد، عمر گفت چگونه؟ علی گفت اگر گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است؟ بعد ازان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود، آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند که لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ.

بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری در شعر مدح امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر بر سبیل و عظم و نصیحت بیتی گفته بود، ازان یک مصراع اینست عَ كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ تَأْهِياً یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را بازدارنده از معاصی، چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرموده، شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چرا نمی دهی؟ عمر فرمود تو شیب را بر سر اسلام مقدم داشتی اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی!

ازینجا حکایت در شعر افتاد. بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است، می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید، به برکت نفیس مخدوم بنده هرروز قرآن می خواند امید آنکه از آنچه گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید انشاء الله تعالی این عرضداشت پسندیده افتاد، آنگاه بنده عرضداشت کرد که وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ، معنی همچنان باشد که آنانکه متابِع شعراء اند گمراهانند، و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که این حدیث است إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً، پس چون اهل

۱ - ن: کنید

۲ - ن: «شیر خوردن باشد» به جای «شیر شد» دارد

۳ - ن: کنید

شعر اهلِ حکمت باشند آنانکه متابعتِ ایشان کنند چرا گمراه باشند؟ فرمود که شعرائی که هزل و حشو و هجو گویند متابعتِ^۱ ایشان را آن^۲ حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند، آنگاه دو بیت از گفته امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر زبانِ مبارک راند در معنی آنکه چون زنان بر اسب سوار شوند دجال را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم عروج، مصراعِ اول این بود ع اذا ركب الفروج علی السروج، بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر می باشد حالِ آن چگونه باشد؟ فرمود در کتابی مشهور دیده شده است که کذب را اثمی است اما کذبی که در شعر گویند دران^۳ اثمی نیست.

مجلس بیست و چهارم

دوشنبه هفدهم ماهِ جمادی الاولی سنه مذکور دولتِ پای پوس به دست آمد. سخن در حسد افتاد، فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است اَللّهُمَّ اجْعَلْنِي مَحْسُودًا وَّ لَا تَجْعَلْنِي حَاسِدًا، آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است، حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت^۴ بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست، اما غبطه آنست که یکی مر یکی را نعت بیند و خود را هم بر مثلِ آن خواهد این غبطه است، پس حسد حرام و غبطه نه.

مجلس بیست و پنجم

چهارشنبه هفتم ماهِ مبارک رمضان سنه المذکور سعادتِ پای پوس به دست آمد. سخن در احوالِ حیدرزاویه افتاد، بر لفظِ مبارک راند که بعد از صد سال دری برو^۵ بگشادند. بنده سر بر زمین نهاد و گفت که بس امیدوار سخنی است این! فرمود که آری.

۱ - ن: متابعت

۲ - ه: این

۳ - ح: «آن را» به جای «دران» دارد

۴ - ه: نعمتی

۵ - ح: بر وی

لختی سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که روزی عید بود، شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از نمازگاه بازگشته^۱ آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است، زمین صحرا بود و هیچ گوری و گنبدی نبود، حضرت شیخ بیامد و بایستاد و در تأمل شد، عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه آیند طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ می کنید؟ شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید! در زمان خصم آن زمین را طلبیدند، شیخ آن زمین را از مال خود بخرد و به جهت خود مدفن همانجا فرمود. خواجه ذکرة الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه می گفت اینجا بوی دلها می آید ببینید که آنجا کیان خفته اند!

لختی حکایت شیخ محمود موئینه دوز افتاد رحمه الله علیه فرمود که در زمان او هرکرا برده ای بگریختی خصم برده به خدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است. شیخ محمود نام آن برده پرسیدی و ساعتی تأمل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت، بعد ازان این قدر هم بگفتی که چون بیابی مرا خبر کنی، الغرض وقتی مردی بیامد و گفت که غلام من بگریخته است. شیخ نام او را پرسید و ساعتی تأمل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی. آن مرد به خانه رفت، بعد از چند روز آن غلام را بیافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد، چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت، خصم او بیامد و صورت حال به خدمت شیخ محمود عرضداشت کرد، شیخ محمود فرمود اینکه من می گویم که بیائید و مرا از یافتن برده خبر کنید نه آنست که من از شما چیزی خواست دارم برای آن می گویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتم بار از دل من برخیزد، الحال تو دانی و کار تو! خواجه ذکرة الله بالخیر برین^۲ حرف رسید و تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر خواهم^۳ کرد نکردی، این بار که بگریخته است باز^۴ نخواهی یافت!

۱ - ح: «برگشته» به جای «بازگشته»

۲ - ن و ه: «برین حرف رسیده» ندارد

۳ - ح: «کنم» به جای «خواهم کرده» دارد

۴ - ه: پیش

لختی حکایتِ شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سرّه العزیز فرمود که وقتی پنج درویش به خدمت شیخ رسیدند، درویشان درشت مزاج بودند و سخت، چون از پیش شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویشی نیافتیم، شیخ فریدالدین قدس الله سرّه العزیز فرمود که بنشینید تا شما را درویشی بنمایم، ایشان استبداد کردند و روان شدند، شیخ فرمود که چون می روید باید که راه بیابان مروید راه دیگر بروید، ایشان سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند^۱، شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند، خبر آورد که ایشان راه بیابان رفتند، شیخ چون این خبر بشنید های های بگریست چنانکه کسی^۲ ماتم کسی دارد! لختی^۳ بعد ازان خبر آوردند که آن هر پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جای هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد. درین میان خواجه ذکرة الله بالخیر که به سبب زحمت بر کُهِت^۴ نشسته بود حاضران را عذر میخواست و می فرمود که من اندک مایه زحمت پای دارم سبب آن بر کُهِت نشسته ام تا شما عیب نگیرید، حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید حیات ما معلق به حیات شماست! بنده را این بیت یاد آمد و گفت

جانِ جهانیان توئی دشمنِ جان بود کسی؟ ای همه دشمنانِ تو دشمنِ جانِ خویشتن!
 خواجه ذکرة الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظِ مبارک راند
 دوش صبحی نئی بزد بلبلِ مست در چمن از خوشی صبحش گل بدرید پیرهن!
 لختی حکایتِ خواجه فریدالدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه را در نیشابور دیده بود، مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشابور دیده بودم با من می گفت که مرا مرد خدا نشان ده، توانستم، که کسی را نشان دهم، شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین

۱ - ح: استعیاد

۲ - پیش گرفتند

۳ - س: «بر ماتم کسی بگریند» به جای «کسی ماتم کسی دارد» دارد

۴ - ن و ح: القصة

۵ - یعنی کُهِت رجوع شود به حاشیه صفحه ۸۷

نشان ندادی؟ شیخ جلال الدین گفت که من مشغولی‌ئی که در خواجه فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران به جنب آن معزولی است! درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیدم، او گفت که من خواجه فریدالدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود. آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت حق^۱ درآید چنین چیزها شود بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود و گفت اوشهید شد و آنچنان بود که کفار در نیشابور رسیدند و او با هفده یار به هم مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند و ایشان را شهید کنند، همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند، دران وقت خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال می‌گفت این چه تیغ قهاری است و این چه تیغ جبّاری است! چون او را کشتن گرفتند آن زمان می‌گفت این چه کرم است و این چه مکرم است و این چه احسان است!

لختی حکایت خواجه حکیم سنائی در افتاد طیب الله ثراه، فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نورالله مرقده بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام! عزیزى حاضر بود بیتی از قصیده او فروخواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است، بیت [ی] که آن عزیز گفت این بود

بر سر طُورِ هوا طنبورِ شهوت می‌زنی عشقِ مرد^۲ لن ترانی را بدین خواری مجوی!
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبانِ مبارک راند که این بیت متصل آن^۳ بیت است
خارِ پای راه عیارانِ این درگاه را در کفِ دستِ عروسِ مهدِ عماری مجوی!
بنده عرضداشت کرد که این عمارى چه چیز است؟ فرمود که آنکه مردمان عمارى می‌گویند نسبتِ عمار است که نامِ مردى بود که این عمارى ساخته اوست، مردمان این عمارى را عنبارى می‌گویند، از نسبتِ این ابیات که می‌خواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش مرا باد^۴ آنجا برد که خاکِ سنائی است یا خاکِ او بیارد که من آن را سرمه کنم!

۱ - ن: خداوندی

۲ - ه: «مرد خدای» به جای «مرد لن ترانی» دارد

۳ - ح و ه: این

۴ - ن: کسی

مجلس بیست و ششم

چهارشنبه چهاردهم^۱ ماه مبارک رمضان سنة المذکور دولت دست بوس به دست آمد، حکایت قاضی منهاج سراج افتاد^۲ علیه الرحمة والرضوان و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او! فرمود که از سخن او و از خواندن مقربان^۳ او و دخالان میگفتند

تو زلب سخن گشادی همه خلق بی زبان شد تو بره خرام کردی همه دیده ها روان شد آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخودگونه شدم گوئی که من مرده ام و یا چه شده است، پیش ازان من خود را آنچنان در سماعی و در هیچ حالی نیافته و این معنی پیش ازان بود که به خدمت شیخ پیوستم. بعد ازان فرمود که عزیزی او را گفت که تو لاتی قضا نه ای تو لاتی آنی که شیخ الاسلام باشی!

بعد ازان سخن در اولیاء و ابدال و اوتاد افتاد، بنده عرضداشت کرد که بنده^۴ اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنیده ام^۵ و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است. فرمود که چه سخن است؟ بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم قائم است به برکت قطب که یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیاء که چهارصد تن اند در میان خلق، همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد به جای او نشیند و یکی از ابدال به جای اوتاد و یکی ازان چهارصد تن به جای ابدال و یکی از^۶ عامه خلق به جای اولیاء، گفت این حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهارصد کس که اولیاء اند یکی کم شود بیش دیگری را مدخل^۷ نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن بمانند و اگر یکی دیگر ازینها کم شود سی صد و نود و هشت تن بمانند، امکان ندارد که کسی

۱ - بیست و هفتم

۲ - در افتاد

۳ - ح: «مقربان او و دخالان» به جای «مقربان او و دخالان» دارد

۴ - ن و ه: من بنده

۵ - ه: «شنودم» به جای «شنیده ام»

۶ - ه: «ازین عامه مومنان» به جای «از عامه خلق» دارد

۷ - ه: تداخل

بیش درین^۱ چهار صد تن که اولیاء اند درآید زیرا چه در ولایت بسته اند^۲. چون خواجه ذکرة الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر، ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت احسان، ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود، آنگاه این آیت یاد کرد الله وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی التُّوْرِ، اما ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید.

مجلس بیست و هفتم

چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرين و سبعمائه (۷۲۲) شرف دست بوس حاصل شد، ذکر مشایخ می کردند، بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود؟ فرمود بزرگ^۳ کسی بود، او از عرب بوده^۴ است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند، بعد ازان فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما، در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که درو خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد، آن همه برکتها از انجا بود!

مجلس بیست و هشتم

سه شنبه هفدهم ماه صفر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد. سخن در مکارم اخلاق^۵ درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد. فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروانی درآمد علیه الرحمة والرضوان و این شیخ احمد مردی بافنده بود، دزد در تمام خانه بگشت هیچ نیافت، خواست که بازگردد، شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که

۱ - ن و ح: ازین

۲ - ه: «بسته شده است» به جای «بسته اند» دارد

۳ - ح و ه: بزرگوار

۴ - ه: «رسیده است» به جای «بوده است» ن: «است»

۵ - ه: «اخلاق» ندارد

ساعتی بایست! آنگاه دست در کارگاه خود زد، ریسمانی که در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت‌گزر جامه بافته شده بود، آن هفت‌گزر جامه ازان ریسمان جدا کرد و جانبِ دزد انداخت و گفت بپر، دزد جامه بستد و برفت، دوم روز آن دزد و مادر و پدر او همه بیامدند و سر در قدمِ شیخ احمد آوردند و ازان کار توبه کردند!

مجلس بیست و نهم

یک‌شنبه ششم ماهِ مبارکِ ربیع‌الاول سنّه مذکور سعادتِ پای‌بوس به دست آمد، آن روز بنده خردکی را از اقرباء برایِ خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه‌گاه^۱ خیالی می‌رنجانید و الله اعلم آسیبِ پری بود یا چیزی دیگر، بنده او را به خدمتِ خواجه ذکره‌الله بالخیر برد و صورتِ حال بازگفت، خواجه به نظرِ مرحمت درو دید و بر نفیس مبارک راند که بهتر خواهد شد!

از^۲ نسبتِ این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طایفهٔ پریان یا جَنّی^۳ می‌رنجانیدند، هر نمازِ شامی از مقامی که او می‌بود در^۴ می‌ربودند و درختی بود در میانِ خانهٔ ایشان آن کودک را بران درخت می‌نشاندند و می‌رفتند تا مادر و پدر او در محافظتِ آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر^۵ درِ حجره قفل نهادند، چون نمازِ شام شد آن کودک را هم بران درخت دیدند، چون عجز و اضطراب^۶ ایشان بسیار شد او را به خدمتِ شیخ سیف‌الدین باخرزی بردند^۷ رحمة الله علیه و صورتِ حال بازگفتند، شیخ فرمود تا^۸ سرِ آن کودک را بتراشیدند^۹، کلاهی بر سرِ او نهاد و او را تلقین^{۱۰} کرد که اگر بارِ

۱- «گاه از گاه» به جای «گاه‌گاه» دارد

۲- «بر»

۳- «جَنّی دیگر»

۴- «در» ندارد

۵- «در حجره قفل کردند» به جای «بر در حجره قفل نهادند» دارد

۶- «اضطراب»

۷- «آوردند»

۸- «که»

۹- «بتراشید»

۱۰- «ن: «فعل تلقین کرد» به جای «تلقین کرد» دارد

دیگر آن طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه از شیخ یافته‌ام، چون آن کودک را در خانه خود آوردند آن طایفه بیامدند، کودک آنچه شیخ گفته بود گفت که من پیش شیخ مخلوق شدم^۱ و کلاه بنمود، ایشان با همدگر گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد، این بگفتند و برفتند بیش نیامدند! خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و حاضران نیز^۲ بگریستند که^۳ وقتی خوش بود اَلْحَمْدُ لِلَّهِ.

بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اوّل حال در آنچه او جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر می کردی^۴ و در تذکیر این طایفه را بسیار بدگفتی تا این خبر به خدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سرّه العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتکاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او روید، او درویشان و مشایخ را بسیار بد می گوید، نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند، هر چند ازیّن بابت بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمودنی مرا در تذکیر او برید ضرورت، چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند، شیخ نجم الدین کبری در مجلس درآمد و بنشست، شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید ازان بدها که می گفت بیشتر بدگفتن گرفت، هر چند که او ناگفتنیهای گفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته می گفت سُبْحَانَ اللَّهِ چه قابلیت دارد^۵ این جوان! القصّه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت، چون نزدیک در مسجد رسید سر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید! همان ساعت^۶ شیخ سیف الدین از میان خلق^۷ نمره زنان و جامه دران بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد، شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه هم دران جمع حاضر بود، او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شیخ نجم الدین کبری شدند، گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سرّه المبارک

۱ - ح: شده ام

۲ - هم

۳ - ه: «که» ندارد

۴ - «بگفتی» به جای «می کردی» دارد ح: بکردی

۵ - ح و ه: «دارد» ندارد

۶ - ه: زمان

۷ - ه: «جمع نمره زد و جامه چاک کرد و بیامد» بجای «خلق نمره ... بیامد» دارد

از مسجد به خانه آمدی شیخ سیف الدین باخرزی پیاده جانب راستای شیخ می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپا، الغرض آن روز هر دو به خدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلول شدند، آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی بیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما^۱ شیخ سیف الدین را بیشتر خواهد بود! خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد به خانه روان می شد شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست پیاده^۲ می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ، همچنین شیخ سیف الدین موزه از پای راست شیخ کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشارت مشایخ است، بعد ازان شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا به اقطاع^۳ دادیم، شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علماء بسیارند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت^۴ و فقر معلوم است حال من چگونه^۵ شود؟ شیخ نجم الدین فرمود رفتن از تو دیگر ما دانیم!

مجلس سیام

سه شنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد. حکایت شیخ احمد^۶ ابواسحق گازرونی در افتاد، فرمود که او را شهریار نام بود و ابواسحق کنیت، آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جولاه بچه بود، در دیهی ساکن بود^۷ مگر وقتی در ایام صغر^۸ سن ریسمانی تنسته^۹ می کرد، شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره العزیز برو بگذشت و درو نظر کرد تا چه دید در سیمای او، ابواسحق را گفت بیا مرید من شو! ابواسحق حیران

۱ - ن: «اما شیخ ... بود» ندارد

۲ - ن و ح: «پیاده» ندارد

۳ - ح و ه: اقطاع

۴ - ه: «معرفت و» ندارد

۵ - ه: چه

۶ - ح و ه: «احمد» ندارد

۷ - ه: بوده است

۸ - ه: «صغر» بجای «صغر سن» دارد

۹ - ح: «رسته»

بماند گفت من چه دانم کہ مرید چگونه می شوند؟ شیخ عبداللہ فرمود کہ تو دست بر دست من نہ و بگو کہ من مرید تو شدم! ابواسحق همچنان کرد، دست شیخ بگرفت و مرید شد، آنگاہ پرسید کہ من چکنم؟ شیخ عبداللہ فرمود کہ ہرچہ بخوری چیزی ازان نصیب دیگران^۱ کن^۲ ابواسحق این معنی قبول کرد، آنگاہ چون طعام بیافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سہ درویش دران دیہ رسیدند و از پیش او بگذشتند، او بدید با خود گفت کہ این سہ درویش درین دیہ رسیدند و مقام نکردند و بگذشتند مرا^۳ خدمتی بیاید کردن، آن زمان بروی^۴ سہ تا نان موجود بود، همان^۵ بستد و بدوید و از پس در نیامد کہ بی ادبی^۶ باشد از پیش درآمد و آن سہ تا نان پیش ہر سہ مرد بداشت، ایشان ہر سہ صاحب دل^۷ بودند آن نانہا بستند و بخوردند و با یکدگر^۸ گفتند کہ این خرد یک^۹ کار خود کرد ما را عذر این بیاید خواست^{۱۰} یکی از ایشان گفت کہ دنیا او را بخشم^{۱۱} دوم گفت بسبب دنیا او در فتنہ افتد عقبی^{۱۲} دہم^{۱۳} سخن درین بود کہ سوم گفت درویشان جوانمرد باشند ہم دنیا و ہم عقبی او را بخشیدیم! آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ این ابواسحق یک شیخی کامل حال شد کہ در صفت درنیاید، تا این ساعت کہ او^{۱۴} نقل کردہ است در حظیرہ او چندان نعمت و راحت باشد کہ حد نیست یک جمعیتی و زر^{۱۵} و سیم و الوان نعم بی اندازہ است!

لختی حکایت شیخ احمد معشوق^{۱۵} علیہ الرحمۃ والرضوان افتاد، فرمود کہ او وقتی

۱ - ن: دیگری

۲ - ح: کنی

۳ - ن و ح: «ابواسحق را در دل بگذشت کہ خدمت ایشان مرا بیاید کرد» بہ جای «مرا خدمتی بیاید کردن» دارد

۴ - ح: «پیش وی» بہ جای «بر وی» دارد

۵ - «ہر سہ نان بہ دست گرفت» بہ جای «همان بستد» دارد

۶ - «نرکی ادب» بہ جای «بی ادبی» دارد

۷ - ن: اہل

۸ - ن: «با ہمدیگر» بہ جای «با یکدگر» دارد

۹ - ح و «خرد یک» ندارد

۱۰ - «ساخت

۱۱ - ن: بخشیدم

۱۲ - ن: دادم

۱۳ - ح: «نقل اوست» بہ جای «او نقل کردہ است» دارد

۱۴ - ن: «بی اندازہ زر و سیم و الوان نعمت» بہ جای «زر و سیم ... است» دارد

۱۵ - «معشوق طوسی

در عینِ چلهٔ سرما نیم شبی از مقامِ خود بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلکه^۱ بود قرار گرفت و می‌گفت اَللهی من ازینجا بیرون نیایم تا نگوئی که من کیستم! آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کس از شفاعتِ تو از دوزخ خلاص خواهند یافت! شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم، باز آوازی شنید که تو آنی فردای قیامت چندین کس به عنایت^۲ تو در بهشت خواهند رفت! شیخ گفت برین هم بسنده نکنم مرا می‌باید که بدانم که من کیستم. آنگاه آوازی شنید که ما حکم کرده‌ایم^۳ که درویشان و عارفان عاشق^۴ ما باشند و تو معشوقِ ما باشی! آنگاه خواجه احمد رحمه الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد و در شهر می‌رفت هر^۵ که پیش می‌آمد می‌گفت السَّلام علیک یا شیخ احمد معشوق! خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد، یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی؟^۶ فرمود آری، او را چون بسیار^۷ گفتند که چرا نماز نگزاری گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم، گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانید، چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه نخوانم، گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانید، چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانم اَمَّا اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ نخوانم، باز گفتند این آیت هم بخوان، القصّه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت، چون اینجا رسید که اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ بر اعضای مبارک او از زیرِ هر بُنِ موی^۸ خون روانشد، آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حائضم بر من نماز روا نیست!

مجلسِ سی و یکم

سه شنبه یازدهم ماهِ مبارکِ رجب سنّه مذکور سعادتِ پای بوس حاصل شد. دران

۱ - ح: مهلک

۲ - ح: حمایت

۳ - ح: «کرده‌ایم» به جای «کرده‌ایم»

۴ - ن: عاشقان

۵ - ن: هر کس

۶ - ح: «خواجه» به جای «یا شیخ» دارد. ه: «یا»

۷ - ه: بگزاردی

۸ - ح: «جهت کردند» به جای «بسیار» دارد

۹ - ه: «تار» به جای «بن»

ایام امساکِ باران بود، از نسبتِ آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغازِ قحطی^۱ بود، اتفاق کردند که شیخ نظام‌الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند، خلقِ شهر همه بیرون آمدند، شیخ نظام‌الدین ابوالمؤید بر منبر برآمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و جامه‌ای بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت، قطراتِ باران آغاز شد^۲، باز به سخن پیوست، باران بایستاد، باز شیخ نظام‌الدین ابوالمؤید آن جامه را از آستین بیرون کشیده روی سوی آسمان کرد، باران قوی حال بارید، فی‌الجمله چون در خانه آمد از پرسیدند که آن جامه چه بود؟ گفت دامن^۳ والدۀ من بود! حکایتِ دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را برادران بودند عمّ زادگان یا نوعِ دیگر، گاه‌گاه^۴ از برای نگاهداشتِ صلّه رحم برایشان برفتی و ایشان با مزاح بودند، با هرکسی مزاح فراخ^۵ کردند تا یک بار شیخ نظام‌الدین المؤید رحمة الله علیه برایشان رفت، ایشان با او کلماتی مزاح آمیز گفتن گرفتند، شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پهلوی شما بنشینم یا آواره و بدره^۶ و رو سیه بروم! این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند.

مجلس سی و دوم

دوشنبه بیستم ماهِ مبارکِ شعبان سنّة‌المذکور دولتِ پای‌بوس به دست آمد. وقتی از خدمتِ ایشان حکایتِ شیخ احمد معشوق سماع شده^۷ بود، از بیشتری خلق همچنین شنیده شد^۸ که او را محمّد معشوق گویند تا درین روز پرسیده آمده که او را محمّد معشوق گویند یا احمد معشوق؟ فرمود که احمد محمد معشوق، او را احمد نام بود و پدر او را محمّد.

۱ - ن و ح: قحط

۲ - ح: شدند

۳ - دامن

۴ - د: «گاه از گاه» به جای «گاه‌گاه»

۵ - د: «فراخ» ندارد

۶ - ن: «پرمزاح» به جای «بدره» دارد

۷ - د: «افتاده بود» به جای «شده بود»

۸ - د: شده است

این بود مشکِ مشام روحانیان که در مدّت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیبِ فوائدِ پیشینه که آن در مدّتِ دوازده سال تمام شده است این هر دو نسخه مجموع^۱ پانزده سال است، اگر بعد ازین چند گاه گوهرِ جان را در صدفِ سینه قرارى باشد دُر هائی که ازان دریای رحمت به دست آیند در سلکِ کلک^۲ کشیده شوند^۳ و بنده ازان جواهر مایه دار شود انشاء الله تعالی

چون به هفصد فزود بیست و دو سال بیستم روز از مئه شعبان
از اشاراتِ خواجه جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان^۴
شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر ثنای او حسان
تمام^۵ شد

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

۱- مجموعه

۲- ح و ه: «کلک» ندارد

۳- ه: آید

۴- ن: جنان

۵- ح: «الحمد لله که کتاب فوائد الفوائد باتمام رسیده» به جای «تمام شد ... اجمعین» دارد

فہرستہا

فهرست آیات و کلمات قرآنی

ص	ق	
۴۳، ۲۶	۲۸۵/۲	آمن الرسول
۱۰۸	۶۷/۴۳	الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين
۱۹۳، ۲۶	۹/۹۹	اذا زلزلت الارض
۲۵۳	۱۸/۱۸	ازكى طعاما
۲۰۸	۳۵/۱۳	اكلها دائم
۲۶	۱/۱۰۵	الم تركيف
۲۶	۱/۹۴	الم نشرح
۵۸	۳۰/۳۶	الم يروا كم اهلكنا
۲۶	۱/۱۰۲	ألهمكم التكائر
۴۴	۲۵/۲۴	الله نور السموات و الارض والله بكل شى عليم
۳۰۱	۲۵۸/۲	الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور
۲۶	۱/۹۷	انا انزلناه
۱۵۸	۱۵۱/۲	انا لله و انا اليه راجعون
۳۰۶، ۹۴	۴/۱	اياك نعبد و اياك نستعين
۸۳	۱۰۲/۱۲	توفنى مسلما و الحقنى بالصالحين
۹۴	۲-۷/۱	الحمد لله رب العالمين... و لا الضالين
۲۱۲	۴/۱۱۳	شر التفات
۲۶	۱۶/۳	شهد الله
۲۶	۲۵/۳	قل اللهم مالك الملك
۱۳۵	۱۲/۳۹	قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون
۱۳۵	۵۰/۶	قل هل يستوى الاعمى و البصير افلا تتفكرون
۲۶	۱/۱۱۲	قل هو الله احد
۵۸، ۲۶	۱/۱۰۹	قل يا ايها الكافرون

٢٥٣، ٢١٩	٥٣/٢٣	كلوا من الطيبات و اعملوا صالحا
٢٦٦	١٢٩/٩	لقد جاءكم رسول من انفسكم
٩٨	١٠٠/٢	ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها
٢٦٦	٢٠/٧٦	و اذا رأيت ثم رأيت نعيما و ملكا كبيرا
١١٦	١٥٨-١٥٩/٢	و الهكم اله واحد ... لقوم يعقلون
٢٩٥	١٤/٤٦	و حملة و فصالة ثلثون شهرا
٥٨	١/٨٥	و السماء ذات البروج
٥٨	١/٨٦	و السماء و الطارق
٢٩٥	٢٢٤/٢٦	و الشعراء يتبعهم الغاوى
١	١٠٧/٢١	و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين
٨٨	٥٦/٥١	و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
١٢٥	٧/١١	و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها
١٢٥	٢/٦٥	و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب

فهرست احاديث و ادعيه و عبارات عربى

صفحه

٢٧٢	آمنا و صدقنا
٩٦	ابدؤا بالسلام ثم بالطعام ثم بالكلام
٢١٨	ابو البنات مرزوق
٨٧	أثره كائن
٢٨٢	احب الاسماء عند الله عبدالله و عبد الرحمن...
١٢٨	اذا سكب المؤذن
١٢٨	اذا سكت المؤذن
١٤٨	الارجاف مقدمة الكون
٢٢٤	الارز منى
١٥٩	استغفر الله
٢٣١	اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
٢٤٨	اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل
١٥٩	اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و اعوذ...
١٥٣	اعينوني عباد الله رحمكم الله
١٥٩	اغفرلى
١٤١	اقضاكم على
٨٩، ٨٨	الا ليوحدون
٢٩٢	الد الخصام
٧٩	الله الشافى الله الكافى الله المعافى
٢٩٦	اللهم اجعلنى محسودا و لا تجعلنى حاسداً
١٩٤، ١٨	اللهم ارحمنى و محمداً و لا ترحم معنا احداً
١٥٩	اللهم صل على محمد و على آل محمد و بارك و...
١٣٠	اللهم فقهه فى الدين
١٥٩	اللهم لا مانع لما اعطيت و...

- ٢ الهى استرنى فى بلادك بين عبادك
 ٢١٦ اما الاسلام واما السيف
 ١٧٦ ان ابابكر اسيف
 ٢٩٥ ان من الشعر لحكمة
 ٣ انت ازهدهم واعلمهم وفضلهم
 ٢٣٥ اول الصبر عنهن...
 ١٥٩ بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء...
 ٢٨٠، ٢٦٧، ١٨٢، ١٥٩، ١٤٧، ٩٣، ٨٩ بسم الله الرحمن الرحيم
 ١٨٢ بسم الله الرحمن الرحيم، رب يسر ولا تعسر
 ٩٠ بطنك دنياك
 ٢٥٧ بعون الله وحسن توفيقه
 ٢٧٧ البينة على المدعى واليمين على من انكر
 ٢ التائب من الذنب كمن لا ذنب له
 ٢٦٦ تركت الدنيا لاهلها
 ١٧٣ الحال المرتحل
 ٢٦٨ جُبَّتِ الْيَمْنُ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا: الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقِرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ
 ٢ الحق لا يستره شئى
 ٣٠٣، ٢٤٧، ٢٤٣، ١٣٢، ١٢٠، ٧٠ الحمد لله
 ١١٢، ٨٢، ٤١، ٦، ٤، ١ الحمد لله على ذلك
 ١٧٣ خير الناس الحال المرتحل
 ٦٨ ذكر الغائب غيبة
 ١٩٥ رسول الضاد اى ارسل عليه الضاد...
 ٢٣٤ زر غبا تزدد حبا
 ١٤٤ ساقى القوم آخرهم شرباً
 ١٠٩ سبحان الله والحمد لله...
 ١٥٩ سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر...
 ١٥٩ سبحان الله وبحمده استغفر الله من كل ذنب واتوب اليه

۱۵۹	سبحان الله الملك القدوس سبح قدوس...
۲۳۱	سبحانى ما اعظم شأنى
۱۲۶	السخى حبيب الله و ان كان فاسقاً
۲۹۲ ح	السماع مباح لمن كان قلبه حى و نفسه ميت
۱۴۱	سمعت عن رسول الله
۲۶۹	شاب تائب و عين باكى و قلب خاشع
۱۲۳	صاحب الورد ملعون و تارك الورد ملعون
۱۲۳	صار عبد الدنيا اى عبدا لاهل الدنيا
۵۸	صلوة البروج
۵۸	صلوة النور
۹۴	الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الايمان
۲۴۸	الصوم لى و انا اجزى به
۱۱۲	الطبقة الاولى طبقة العلم و ...
۱۶۴	عمك الضال مات
۸۷، ۸۶	العين حق و السحر حق
۲۷۸، ۲۲۷	الغيبه اشد من الزنا
۲۰۱	فاراب قد حضر
۱۴۳	فرض الله تعالى على اوليائه كتمان الكرامة...
۲۱۳	فزت و رب الكعبه
۱۶۸	فالويل عليك و الويل...
۱۹۴	قد تحجرت واسعا
۳	قلة الطعام و قلة الكلام و قلة المنام و ...
۱۴۶	قلوب الملوك بيدى
۲۰۵	كما تعيشون تموتون
۱۳۰	كنيفة العلم
۲۳۸	لا اصراف فى الخير
۲۳۸	لا خير فى الاسراف

- ٢٧٥ لا اله الا الله محمد رسول الله
 ١٥٩ لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير ١١٦، ١٥٩
 ٢٧٥ لا اله الا الله شبللى رسول الله
 لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حي لا يموت
 ١٥٩ ذوالجلال والاکرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير
 ١١٦، ١٤٨ ح ليك عبدى
 ١٧٦ لست بشاعر
 ٢٤٧ للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الملك الجبار
 ٣٨ لكل داخل دهشته
 ٢٩٥ لو لا على لهلك عمر
 ١٢٣، ١٢٢ ما دخل بيتا الا دخل ذلا
 ٥١ مع النبيين والصديقين والشهداء و...
 ١٢٣ من احب افخاذ النساء لا يفلح ابداً
 ٢٦٠ من احب العلم والعلماء لم يكتب خطيئته
 ١٢٢ من خدم خدام
 ١٦٥ من زار حيا ولم يذق منه شيئا فكانما زار ميتا
 ٢٧٧ من شم الورد ولم يصل على فقد جفانى
 ٢٥ من صام الدهر لا صام ولا افطر
 ٢٥ من صام الدهر ضيقت عليه جهنم وعقد التسعين
 ٢٧٩ من صلى خلف عالم تقى فكانما صلى خلف نبي مرسل
 ٢٠٧ من لم ير مقلحا لا يفلح ابدا
 ٢٠٧ من ليس له شيخ فشيخه ابليس
 ٤٩، ٤٨ نجيناك من التلف بالتلف
 ٢١٩ نعم الجمل جملكما
 ٢٦٢ نعيم بعتم بغنم بعتم فردوه اليه
 ٢١ نعوذ بالله منها بالعين والرأس
 شانزده واسعدك الله فى الدارين ورزقك علما نافعا وعملاً مقبولا

- والله المستعان
والحمد لله رب العالمين ٢٩، ٣٤، ٣٥، ٣٨، ٤٥، ٥٨، ٦٤، ٦٦، ٨٦، ٩٠، ١١١،
١١٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٩، ١٥٢، ١٨٣، ٢٠٤، ٢٧٩، ٣٠٧
- الوجود بين العدمين كالطهر المتخلل بين الدمين
هذا عتيق الله على رغم خليفة الله، هذا عطاء الله...
يا الله يا رحمن يا رحيم
يا حافظ يا ناصر...
يا حى يا قيوم ثبتنى على الايمان
يا علماء السوء ادوا زكاة العلم
يسال المرء من شبابه
- ١
٥٤
٣٩
٣٦
٢٣١
٥٧
١٢٧
٢٦٠

فهرست نام کسان

- آدم ع - ۹۱، ۹۳، ۱۱۳، ۲۲۰، ۲۷۳
 آصف بن برخیا - پنج
 ابابکر ~ ابوبکر صدیق
 ابراهیم ع - ۲۴۵
 ابراهیم ادهم - هشت، یازده، ۴۸، ۴۹، ۱۲۰
 ابراهیم تیمی - ۲۶۷
 ابراهیم خواص - ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۱۱
 ابراهیم نخعی - ۱۳۲
 ابلیس ~ شیطان
 ابن اکوع - ۷۳
 ابن زهری - ۱۲۸
 ابن سیرین - ۱۰۰، ۱۰۱
 ابن عباس رض. - ۸۸، ۲۷۳
 ابن لؤلؤ - ۲۱۲
 ابو احمد ابدال چشتی - یازده
 ابو اسحق چشتی - ده، یازده
 ابو اسحق کازرونی - ۳۰۴، ۳۰۵
 ابوبکر خراط (قوال) - ۱۷۹
 ابوبکر صدیق رض. - ۴۶، ۴۷، ۱۰۲
 ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۶، ۱۸۷
 ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۸۸
 ابوبکر موی تاب، خواجه - ۲۰۴
 ابوبکر مصلی دار - بیست و چهار
 ابوحنیفه، امام اعظم - ۷۱، ۸۸، ۱۵۴
 ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۷۵، ۲۷۶
 ابوالحسن شاذلی - بیست و شش
 ابوالحسن نوری، خواجه - ۲، ۲۰۷
 ابوذر غفاری رض - ۱۱۶
 ابوریحان بیرونی - نه
 ابو سعید ابوالخیر - ۷، ۱۵، ۱۷، ۲۲
 بیست و شش، ۲۷، ۴۳، ۹۶، ۱۱۳
 ۱۶۳، ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۵۵
 ۲۹۴
 ابو سعید تبریزی - ۱۲۳، ۲۱۴، ۲۱۵
 ابوطالب - سی و شش، ۱۶۴
 ابو عبدالله محمد بن علی حکیم
 ترمذی - ۹۱ ح
 ابوالعباس قصاب - ۲۸۷
 ابو عمرو الزجاجی - بیست و یک
 ابوالغیاث - ۲۸۷ ح
 ابوالغیث یمنی - ۲۶۳
 ابوالفرج رونی - نه
 ابوالقاسم نصرآبادی - ۱۶۳
 ابو محمد چشتی - یازده
 ابو موسی اشعری - ۲۳۲
 ابو هریره - ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۳۴
 ابو یوسف قاضی - ۱۶۷، ۱۶۸
 ابی هبیره بصری - یازده
 اجل شیرازی، خواجه - ۹، ۷۱، ۷۴

- ۱۸۵، ۲۲۹، ۲۳۰
 احمد - ۵۹، ۶۰، ۲۰۲
 احمد حافظ، مولانا - ۸۳
 احمد حنبل، شیخ - ۱۰۶
 احمد، خواجه - ۵۷، ۵۸، ۲۰۲
 احمد، سیدی - ۱۳۶، ۱۳۷، ۳۰۱
 احمد غزالی، شیخ - ۱۰۴
 احمد معشوق، شیخ - ۳۰۵، ۳۰۶
 ۳۰۷
 احمد نهروانی، شیخ - چهارده، ۲۰۵
 ۳۰۱، ۳۰۲
 اخی سراج الدین بداونی - نوزده
 اعزالدین علی - نوزده
 اعزالدین علیشاه - ۷
 اعزالدین محمود - دوازده
 الفخ خان - ۱۲۲
 امام اعظم ~ ابوحنیفه
 امام الحرمین - ۱۶۳
 امام ناصر - ۷۶
 ام حبیبه - ۲۱۳
 امیر حسن سجزی ~ حسن علاء
 سجزی
 امیر خسرو دهلوی - نه، هفده،
 هیجده، نوزده، بیست و دو، بیست و
 چهار، بیست و هشت، بیست و نه، ۱۷۱
 امیر عالم ولوالجی - ۷۰، ۷۱
 اوحد کرمانی، شیخ - ۴۲، ۴۳، ۲۵۱
 اویس قرنی، خواجه - ۲۸، ۲۳۱
 ایتکر - ۹۸
 ایتمر - ۹۸
 با یزید بسطامی، خواجه - ۱۲۵
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۱
 بدرالدین اسحاق بخاری، مولانا -
 سیزده، نوزده، بیست و چهار، ۳۲، ۳۳،
 ۴۸، ۷۵، ۹۳، ۱۰۷، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۷۴،
 ۲۹۰
 بدرالدین غزنوی، شیخ - چهارده،
 ۱۸، ۲۸، ۷۸، ۹۲، ۹۹، ۱۱۵، ۱۶۵،
 ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸
 بدرالدین سلیمان - سیزده
 برهان الدین باقی، مولانا - ۸۶
 برهان الدین بلخی، مولانا - ۲۳۰
 ۲۸۴، ۲۸۵
 برهان الدین صوفی، مولانا - چهارده
 برهان الدین غریب، مولانا - ۱۸
 نوزده، ۴۱، ۵۵، ۱۰۴
 برهان الدین کابلی، مولانا - ۱۳۴
 برهان الدین، لقب - ۲۸۱
 برهان الدین محمد چشتی - بیست و
 پنج
 برهان الدین محمود ابی الخیر -
 سیزده
 برهان الدین مرغینانی، مولانا - ۲۸۴
 برهان الدین نسفی، مولانا - ۱۹۰

- برهان کاشانی - ۲۳۰
 بشیر - ۱۳۶
 بغراخان، سلطان - بیست و هشت
 بقراط حکیم - ۲۶
 بو علی سینا - ۲۲۷
 بهاء الدین - دوازده
 بهاء الدین زکریا مولتانى، شیخ - ۵، ۶، ۷، ۱۱، چهارده، ۳۶، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۹۸
 بى بى زلیخا - پانزده، شانزده
 بى بى شریفه - سیزده
 بى بى فاطمه، سیزده
 بى بى مستوره - سیزده، بیست و چهار
 پسر عباس رض ~ ابن عباس رض
 پیامبر اسلام ~ محمد ص
 پیغمبر ع ~ محمد ص
 پیر هری ~ عبدالله انصاری، خواجه
 تاج الدین، مولانا - ۱۴
 تاج الدین ریزه، خواجه - ۸۶
 تاج الدین صفاهانی، شیخ - بیست و پنج
 تاج الدین بینائی - ۸۰
 تارانی، پادشاه - ۲۹۳
 تقی الدین، مولانا - ۵۸
 تکلش - ۹۷، ۹۸
 جبرئیل - ۴۴، ۴۶، ۶۱، ۲۶۹
 جلال الدین اکبر، شاه - نه
 جلال الدین تبریزی، شیخ - چهارده، ۴۱، ۵۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۹۸، ۲۹۹
 جلال الدین خلجی، سلطان - بیست و هشت
 جلال الدین هانسوی - چهارده، ۱۸
 جلال قصاب - ۲۸۷
 جمال الدین، مولانا - ۱۴
 جمال الدین بسطامی، شیخ - ۱۰
 جمال الدین خطیب هانسوی، شیخ - ۵۳، ۵۸، ۶۸، ۱۵۶
 جمال الدین سلیمان - دوازده
 جمال الدین نیشابوری - ۱۳۴
 جمال ملتانی، خواجه - ۲۴۷
 جمل - ۲۰۲
 جنید بغدادی، خواجه - ۳، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۹۶، ۲۰۷
 چراغ دهلی ~ نصیرالدین محمود
 چنگیز خان - ۲۱، ۲۳
 چهبجو - ۱۱۸
 حاتم طائی - ۲۳۹
 حاجی شریف زندنی - یازده
 حارث - ۲۸۲

- حافظ الدین، مولانا - ۱۸۳
 حذیفه مرعشی - یازده
 حرب - ۲۰۳
 حزن - ۲۰۳
 حسام الدین، خواجه - چهارده
 حسام الدین حاجی، مولانا - ۱۴، ۱۸۵
 حسان - ۳۰۸
 حسن، امام رض - ۲۳۳، ۲۱۹، ۲۰۲
 حسن افغان، خواجه - ۱۲، ۱۱
 حسن بصری، خواجه - یازده، ۸۹
 ۱۰۱، ۱۳۲، ۲۵۶
 حسن علاء سجزی - ۱، شش، نه،
 هیجده، بیست و یک، بیست و دو،
 بیست و هفت، بیست و هشت، بیست و نه،
 سی، سی و یک، سی و دو و سی و چهار و
 سی و پنج، ۵۲، ۱۱۲، ۱۴۰، ۲۵۷، ۲۵۹،
 ۳۰۸
 حسن مؤذن - ۲۲
 حسین، شیخ - بیست و پنج
 حسین امام رض - ۲۰۳، ۲۱۹
 حسین خندان، مولانا - ۱۸۰
 حسین زنجانی، شیخ - ۳۳
 حسین منصور حلاج، شیخ - ۳۰۱
 حضرت رسالت ~ محمد ص
 حکیم الدین قریشی - بیست و نه
 حمید، خواجه - ۳۴، ۲۴۱، ۲۴۲
 حمیدالدین سوالی، خواجه - ۲،
 چهارده، ۸۸، ۲۴۳
 حمیدالدین صوفی ناگوری - سیزده
 حمید الدین ماریکلی، قاضی - ۲۸۶
 حمیدالدین ناگوری - بیست و یک،
 بیست و چهار
 حمیدالدین ناگوری، قاضی - ۷،
 سیزده، چهارده، ۴۱، ۶۷، ۱۰۳، ۱۵۶،
 ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۶
 حمید قلندر، شیخ - بیست و پنج
 حنبل، امام - ۲۲۱ ح
 حوّا - ۹۱
 حیدرزاویه - ۲۳، ۲۹۶
 خاقانی - ۲۲۶
 خالد - ۲۸۲
 ختم النبیین ~ محمد ص
 خسروخان، سلطان - بیست و هشت
 خضر ع - ۲۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۸،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۸
 خناس - ۹۱
 خواجه ~ نظام الدین اولیاء
 خواجه ذکرة الله بالخیر ~ نظام الدین
 اولیاء
 خواجه صاحب ~ نظام الدین اولیاء
 خواجهکی مقری - ۱۸۶
 خیر - ۲۳۳

- خیر نساج، خواجه - ۲۳۴
 دانیال بن علی بخاری - پانزده
 داود کرمانی، شیخ - بیست و پنج
 داودی - ۲۵ ح
 دجال - ۲۹۶
 دولتیار، مولانا - ۱۹۵
 رابعه - ۲۲۵
 رسول ~ محمد ص
 رسول الله ~ محمد ص
 رضاقلی خان هدایت - هفده
 رضی الدین صنعانی، مولانا - ۱۲۷،
 ۱۲۸
 رضی الدین نیشابوری، مولانا -
 ۲۷۷، ۲۷۸
 رضیه، سلطان - ۲۳۶
 رفیع الدین، شیخ - ۷۳
 رفیع الدین محمد، خواجه - شانزده
 رکن الدین، شیخ - ۲۱
 رکن الدین، مولانا - ۱۹۲
 رکن الدین سمرقندی، مولانا - ۲۸۴،
 ۲۸۵
 رئیس - ۱۳۰، ۱۳۱
 زمخشری - ۱۳۳
 زنده دل (زنده سبجستانی)، شیخ -
 ۶۹
 زیرک - ۴، ۵
 زین الدین شیرازی، شیخ - بیست و پنج
 زین الدین، مولانا - ۲۸
 سجزی ~ حسن علاء سجزی
 سراج الدین - ۷۲
 سراج الدین ترمذی، مولانا - ۲۴۷،
 ۲۵۷
 سراج الدین حافظ بداونی، مولانا -
 ۲۰۴، ۲۰۷
 سرهنگا - ۲۲۳
 سعدالدین حمویه، شیخ - ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۶۳
 سعدی شیرازی، شیخ - سی، ۹۵،
 ۲۹۴
 سعدی هند ~ حسن علاء سجزی
 سعید قریشی - ۲۴۵، ۲۴۶
 سفیان ثوری - ۲۷۶
 سلطان الاولیاء ~ نظام الدین اولیاء
 سلطان السلاطین ~ نظام الدین اولیاء
 سلطان المشایخ ~ نظام الدین اولیاء
 سلیمان (متعبد) - ۲۶۲
 سلیمان ع - ۱۱۶
 سنائی، حکیم - ۴۰، ۴۱، ۲۹۹
 سهروردی ~ شیخ شهاب الدین
 سهروردی
 سیبویه - ۳۲
 سید عرب، خواجه - پانزده
 سید محمد بن مبارک کرمانی - یازده،
 شانزده، نوزده، بیست و پنج

- سید نور الدین مبارک - هیجده
سیف الدین باخرزی، شیخ - ۴۳،
۱۵۷، ۱۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۳، ۲۹۹،
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴
شادی مقری - ۱۸۶
شادی لکهنوتی، خواجه - ۲۴۷
شافعی، امام - ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۳،
۱۹۶، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۶۹
شاه شجاع کرمانی - ۵۰
شاهی موی تاب، خواجه، شیخ -
۱۱۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۷
شبللی، شیخ - ۱۹۶، ۲۷۴، ۲۷۵
شبللی نعمانی - بیست و هشت
شرف - ۱۱۴
شرف پیاده - ۲۴۵، ۲۴۶
شرف الدین - ۱۰۰، ۲۲۳، ۲۴۴
شرف الدین امام، مولانا - ۱۹۵
شرف الدین بحری، مولانا - ۲۸۵
شریح - ۲۳۳
شعب الضّاله - ۲۰۲
شعب الهدی - ۲۰۲
شقیق بلخی - هشت
شمس الدین - ۱۸
شمس الدین التمش، سلطان -
چهارده، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۲۹،
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۱
شمس العارفین - ۱۷، ۱۸۵
- شمس الملک، خواجه - پانزده، ۸۵
۸۶، ۱۲۰، ۱۲۱
شمس دبیر - ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۴
شهاب الدین - دوازده، ۳۳، ۹۴، ۲۰۲
شهاب الدین، مولانا - ۸۳، ۱۹۲
شهاب الدین خطیب هانسوی، مولانا
- ۵۶
شهاب الدین سهروردی، شیخ، شیخ
الشیوخ - چهارده، ۱۹، بیست و یک،
بیست و پنج، ۳۲ ح، ۴۲، ۴۳، ۵۳، ۵۴،
۶۱، ۶۳، ۹۴، ۱۳۸، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۰۲،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۸،
۳۰۳، ۳۰۴
شهاب الدین، سلطان - بیست و هشت
شهاب الدین قاضی - بیست و یک
شهاب الدین لاهوری - چهارده
شهریار ~ ابواسحق کازرونی
شیخ کبیر ~ شیخ الاسلام ~ فرید
الدین زکریا
شیر خان - ۲۶۲
شیطان - ۴۹، ۵۱، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰
۱۵۹، ۱۶۷، ۲۰۷ ح
صدر جهان بخارا - ۴۷، ۴۸
صدرالدین عارف، شیخ - چهارده،
۲۶۳
صدرالدین قونیوی، مولانا - ۱۳۳
صفی الدین کازرونی، شیخ - ۶۲

- صوفی بدهنی، شیخ - ۲۵۱، ۲۲۵
ضیاء الدین - ۱۱۱
ضیاء الدین، شیخ - ۲۰۶
ضیاء الدین پانی پتی، شیخ - ۲۸
طفرل - ۲۴۱
ظہیر الدین حافظ، مولانا - ۶
عارف - ۲۵۶
عارف سیوستانی، شیخ - چهارده
عاصم - ۲۲۲، ۲۲۱
عاصی - ۲۰۲
عایشه، رض - ۵۱، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۵۶
عباس رض - ۲۷۴
عبدالحق محدث - ۳۳ ح
عبدالرحمن - ۲۸۲
عبدالرحمن ملجم - ۲۱۳، ۲۱۲
عبدالعزیز صوفی، شیخ - بیست و پنج
عبدالقادر گیلانی، شیخ - ۳
عبدالکریم - بیست و شش
عبداللطیف یزدی - نوزده
عبدالواحد بن زید، خواجه - یازده
عبدالله - ۲۸۲
عبدالله انصاری، خواجه - سی و شش، سی و هفت، ۲۴۹
عبدالله بن عباس، رض - ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱
عبدالله بن عمر، رض - ۱۳۰
- عبدالله بن مسعود، رض - ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱
عبدالله خفیف، شیخ - ۳۰۵، ۳۰۴
عبدالله رومی - ۱۶۶
عبدالله مبارک، شیخ - ۱۶۳
عثمان، رض - ۷۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۹
عثمان حرب آبادی، شیخ - ۴۰، ۱۰۵
عثمان سیوستانی، شیخ - ۱۸
عثمان هارونی، خواجه - یازده، بیست و یک، بیست و چهار
عثمان هجویری، ابوعلی ~ علی هجویری
عراقی فخرالدین - سی و یک، سی و هفت
عزالدین بختیار، ملک - ۱۸۱
عزیز بشیر - ۲۰۶
عزیز زاهد، مولانا - ۱۲۴، ۱۳۴
عزیز کرکی، خواجه - ۲۴۷، ۲۵۳
عزیز کوتوال، خواجه - ۲۴۷، ۲۰۶
عزیز الدین - بیست و چهار
عزیز الدین صوفی - نوزده، بیست و چهار
علاء الدین احمد صابر، شیخ - سیزده
علاء الدین اصولی، مولانا - پانزده، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷
علاء الدین، خواجه - سیزده

- علاءالدین ترمذی، مولانا - ۹۱
علاءالدین، سلطان - بیست و هشت
علوی کرمانی ~ سید محمد مبارک
علی (بن ابیطالب) رض - یازده، ۵۰،
۱۱۶، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۷۰،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۳۷، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۵، ۲۹۶
علی - ۱۶۱
علی بهاری - سیزده، ۶۵، ۷۵
علی، خواجه - ۱۹، ۲۱
علی سجزی، خواجه - ۱۳۶، ۱۷۴
علی شوریده، شیخ - ۲۰۵، ۲۰۸
علی، شیخ - ۸
علی کوکهری - ۱۶۰، ۲۴۵
علی مکی - ۱۸۸، ۱۸۹
علی هجویری، شیخ - نه، ۴۳، ۵۷
عماد (سهروردی) - ۲۱۵
عمادالدین سنامی، مولانا - ۱۳۸
عماد، سید - ۲۴۳
عمار - ۲۹۹
عمر - ۲۰۲
عمر خطاب، رض - ۴۶، ۴۷، ۱۰۰،
۱۱۶، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۲،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۶۹،
۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵
عمر صوفی الفاروقی، شیخ - سیزده
عمر وعاص - ۱۷۶
عوض - ۱۸۰
عیسی ع - ۱۶، ۱۳۵، ۲۵۰، ۲۶۶
عین القضاة همدانی - ۱۸، ۱۰۳،
۱۰۴
غازی ملک - بیست و هشت
غلام سرور، مولوی - ده، سیزده،
هیجده
غیاث الدین بلبن، سلطان - بیست و
هشت، ۱۲۲، ۱۵۵، ۲۷۵
غیاث الدین تغلق - بیست و نه
فاراب (فارابی)، حکیم - سی و شش
- ۲۰۱
فاطمه، ع - ۲۶۸
فاطمه سام، بی بی - ۲۷، ۲۹۱، ۲۹۲
فخرالائمه، قاضی - ۲۸۰
فخرالدین رازی، مولانا - ۱۴۶
فخرالدین ناقله، قاضی - ۸۶، ۲۸۸
فرزدق - ۲۵۶
فریدالدین زکریا، شیخ الاسلام، شیخ
کبیر، گنج شکر - ۵، ده، یازده، دوازده،
سیزده، چهارده، پانزده، شانزده، هفده،
۱۷، نوزده، بیست و یک، بیست و دو،
بیست و چهار، ۲۷، ۳۱، ۳۲، سی و چهار،
۳۷، ۳۹، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۶۴،
۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲،
۸۳، ۸۶، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶

۲۸۰	۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۴۹
قطب الدین مبارک - بیست و هشت	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸
قطب الدین مودود - یازده	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷
قمر - ۲۷۸	۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
قنبر - ۲۳۳	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴
قیس بن احنف - هفت	۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
کبیر - ۱۵۳، ۱۵۲	۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲
کبیر الدین، قاضی - ۲۸۶، ۲۸۵	۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱
کتیلهی، مولانا - ۸۵، ۸۴، ۸۳	۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶
کریم، خواجه - ۱۳، ۱۲	۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸
کمال الدین جعفری، قاضی - ۲۶۷	فرید الدین عطار، خواجه - ۶۷
۲۸۱	۲۹۸، ۲۹۹
کمال الدین زاهد، مولانا - پانزده	فقیه مادهو - ۲۰۵
کوتوال - ۱۳۴	قاسم مقری - ۲۲۸
کیقباد، سلطان - بیست و هشت، ۱۷۲	قباچه - ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۱
گنج شکر ~ فرید الدین مسعود	قرسم خاتون - دوازده
گیسو دراز، سید محمد - بیست و پنج	قزوینی - ۱۹
لقمان سرخسی، شیخ - ۱۱، ۱۰	قطب الدین بختیار کاسی، اوشی،
لیلی - ۲۶	شیخ الاسلام - یازده، چهارده، ۱۸
مالک - ۲۸۲	بیست و یک، بیست و چهار، بیست و پنج،
مبشر - بیست و دو - ۸۳	۳۲، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۳۰
مجنون - ۲۶	۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۰
محمد ص - ۷، یازده، ۱۸	۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۳
بیست و سه، ۲۵، بیست و هفت، ۲۹، ۴۴	۲۸۴، ۲۹۷
۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۷۳، ۸۲، ۸۹	قطب الدین حسن، ملک - ۸۴
۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	قطب الدین، سید - نوزده، ۲۲۸، ۲۲۹
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳	قطب الدین کاشانی، قاضی - ۲۷۹

- ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲،
 ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۸
 محمد امام، خواجه - سیزده، نوزده،
 بیست و چهار
 محمد بن احمد ~ نظام الدین اولیاء
 محمد بن قاسم ثقفی - هشت
 محمد تغلق، سلطان - هیجده،
 بیست و هفت، بیست و نه
 محمد حسن نیشابوری - نه
 محمد، خواجه - ۲۰۲
 محمد رضی الدین فرشوری - ۲۰۶
 ح
 محمد شه غوری - ۸۱، ۲۷۶
 محمد صابر چشتی، شیخ - سیزده
 محمد عطا - ۱۸۰
 محمد عوفی - نه
 محمد غزالی، امام - ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۸،
 ۱۶۳
 محمد قآن، سلطان - بیست و هشت
 محمد کبیر - ۲۰۶
 محمد گوالیری - ۱۸۷، ۱۸۸
 محمد لطیف ملک - سی و شش،
 سی و هفت
 محمد معشوق ~ احمد معشوق
 محمد، ممن - ۳۳، ۶۸، ۶۹، ۷۹،
 ۱۰۰، ۱۷۷
 محمد نامی، شیخ - بیست و پنج
 محمد نیشابوری - ۹۵
 محمود اودهی، مولانا - ۵۵
 محمود پتوه، خواجه - ۸
 محمود غزنوی، سلطان - هشت،
 ۱۹۹
 محمود کبیر - ۱۴
 محمود موئینه دوز، شیخ بدرالدین -
 چهارده، ۲۰۴، ۲۹۷
 محی الدین کاشانی، مولانا - نوزده،
 ۱۲۰
 مخلص، امام - ۱۹۳
 مسعود سعد سلمان - نه
 مسعود نخاسی - ۲۰۶
 مصطفی ص ~ محمد ص
 مضطجع - ۲۰۲
 مطیع - ۲۰۲
 معاذ بن جبل - ۱۲۰
 معاویه - ۲۱۳
 معروف کرخی - ۲۲۰

نجم الدین کبری، شیخ - بیست و یک،

۴۲

نجیب الدین متوکل، شیخ - دوازده،

پانزده، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۳، ۹۸،

۱۳۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۰۲،

۲۹۱

نصراالله - سیزده

نصراالله منشی - نه

نصیر - ۱۸، ۲۸۳

نصیرالدین، شیخ - سیزده

نصیرالدین محمود اودهی - نوزده

نصیرالدین محمود، شیخ - نوزده،

بیست و پنج، ۱۴۶

نصیرالدین، مولانا - ۲۸۳

نصیر کاشانی - ۲۳۰

نظام الدین اولیاء، خواجه - ۱، ۷، ۸،

۹، یازده، سیزده، ۱۳، چهارده، پانزده،

هفده، هیجده، نوزده، ۲۰، بیست و یک،

بیست و دو، ۲۲، بیست و چهار،

بیست و پنج، ۲۵، بیست و شش،

بیست و هفت، ۳۰، ۳۱، ۳۲، سی و دو،

۳۳، سی و چهار، ۳۵، ۳۷، ۳۸،

سی و هشت، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۷،

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲،

۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳،

۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰،

معشوق طوسی - ۳۰۵ ح

معین الدین حسن سجزی، شیخ -

ده، یازده، چهارده، بیست و چهار، ۵۷،

۲۴۳، ۲۸۳

مغیره - ۲۱۲

ملک الموت - ۵۶، ۲۱۲

ملک یار، مولانا - ۱۹۸

ملیح - ۴، ۵، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۳۹

ممشاد علودینوری - ده، یازده

منبعث - ۲۰۲

منصور، دوانیقی - ۲۲۰

منهاج الدین سراج، قاضی - نه، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۷۷، ۲۸۴، ۳۰۰

موسی ع - ۴۰، ۲۱۸

موسی، خواجه - سیزده

مولانا جلال الدین - بیست و شش

میر چهجو، امیر - ۱۸

میره گرامی - ۲۴

ناصر الدین، مولانا - ۲۰۶

ناصر، امام - ۷۶

ناصرالدین ابویوسف چشتی - یازده

ناصرالدین بُستی - ۷۶ ح

ناصرالدین، سلطان - ۱۲۲

ناصری، شاعر - ۲۵۲

نجاشی - ۱۷۳

نجم الدین سنّامی، مولانا - ۱۳۳

نجم الدین صغری، شیخ - ۱۷۳

- نظام الدین کوتوال، ملک - ۱۵۲، ۱۵۳
 نظام الحق و الشرع والدین ~ نظام الدین اولیاء
 نظامی - ۱۲۴
 نعیم - ۲۶۲
 نوح خواجه - ۱۱۰
 نورالدین مبارک، سید - ۲۸۰، ۲۲۹
 نورالدین محمد - ۲۳۰
 نور ترک، مولانا - ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۲۶
 وجیه الدین پائلی، مولانا - ۱۴
 وجیه الدین خجندی، ملا - دوازده
 وجیه الدین حسام، مولانا - ۲۸۸
 وحیدالدین، خواجه - ۲۸۳
 وحیدالدین قریشی - ۱۹۰
 همایون، پادشاه - ۹۹ ح
 هودع - ۱۳۳
 یحیی معاذ رازی - ۱۶۰
 یعقوب، شیخ - سیزده
 یوسف - ۳۹
 یوسف ع - ۸۲
 یوسف همدانی، شیخ - ۲۷۹
- ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۶
- نظام الدین، شیخ (فرزند فریدالدین)
 - ۲۶۴، ۲۶۵
 نظام الدین خریطه دار - ۹۹
 نظام الدین ابوالمؤید، شیخ - ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۷

فهرست نام جایها

- | | |
|--|---|
| <p>بخارا - پانزده، ۴۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۰۴</p> <p>بدایون - پانزده، ۱۸، بیست و هفت، ۵۹، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۹</p> <p>بدخشان - ۷۰ ح</p> <p>بسناله - ۱۷۱</p> <p>بغداد - ۳، ده، دوازده، بیست و هفت، ۳۸، ۳۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۲۰</p> <p>بلخ - هفت</p> <p>بنگال - نوزده، بیست و هشت</p> <p>بهار - ۱۳۶</p> <p>بهشت - ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۳۵، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶</p> <p>بیت المقدس - ۳، ۵۸، ۲۴۶</p> <p>پاک پتن - ۸۱ ح</p> <p>پاکستان - سی و پنج، سی و هفت، پای مناره - ۱۱۱</p> | <p>آسمان - ۱۶، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۶۴، ۲۰۰</p> <p>آسیای صغیر - نه</p> <p>ابوهر - ۷۲</p> <p>اجمیر - ده، ۵۷، ۲۰۵</p> <p>اجودهن - دوازده، پانزده، شانزده، بیست و یک، ۸۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۱</p> <p>اچه - ۶۲، ۱۴۶، ۱۷۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳</p> <p>أحد - ۶۱</p> <p>افغان پور - ۲۶۱</p> <p>اندرپت (اندرپت) - ۲۷، ۱۱۸، ۲۴۲، ۲۹۱</p> <p>انبستان - ۲۰۶</p> <p>اوده - ۵۷، ۷۴</p> <p>اوش - ۱۵۰</p> <p>ایران - شش، هفت، هشت</p> <p>بازار کرباسی - ۸۴</p> <p>باغ جسرت (جسرتیه) - ۱۷۱</p> <p>بامیان - هشت</p> <p>بجلانه - ۱۸۹</p> |
|--|---|

- پتیالی - ۱۷۱
 پیشاور - هشت
 چشت - ده
 حشر - ۴
 حوض - ۲۰۹، ۱۹۷، ۱۶۷، ۱۶۶
 حوض رانی - ۱۷۱
 حوض ساغر - ۲۰۶
 حوض سلطان - ۲۰۶، ۱۴۵، ۱۳۸
 حوض قتلغ خان - ۱۷۱
 حوض کلان - چهارده
 خانقاه - ۳، ۳۰، ۶۱، ۹۳، ۹۹، ۱۵۴
 ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۶
 خراسان - هفت، هشت، ۱۱
 خضر آباد - ۱۸
 خیبر - ۱۴۰
 دارالخلافه ~ سیری
 دجله - ۲۰۷، ۳۰۱
 دروازه کمال - ۱۲، ۸۴، ۱۷۱
 دره سند - هشت
 دمشق - ۳۰
 دوزخ - ۸۸، ۹۷، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۳۵
 ۱۸۳، ۳۰۶
 دهلی - ۱۰، ۱۱، دوازده، ۱۲، ۱۴
 چهارده، پانزده، شانزده، نوزده، بیست و
 یک، بیست و هفت، بیست و هشت، ۵۹
 ۶۶، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ح ۱۱۸، ح ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۹
- ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۳۰
 ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۸۰
 ۲۸۷، ۳۰۷
 دیوگیر - نوزده، بیست و هفت، ۲۱۰
 ۲۱۳، ۲۳۹
 روم - ۱۹۰
 سرای سلطان - ۹۲
 سرسی - ۸۳، ۸۵، ۱۵۶
 سمرقند - چهارده، ۲۸۹
 سنام - ۱۵۶، ۱۹۵
 سوتیه - ۱۷۴
 سیری - ۲۲۰
 سیوستان - ۲۵۶
 شام - ده، ۱۹۰
 طور - ۲۹۹
 عراق - ۲۱۶، ۲۱۷
 عرب - ۲۲۴، ۲۵۷، ۳۰۱
 عرصات - ۲۲۰
 عین الزعاف (عین الذعاف) - ۱۲۰
 غار (اصحاب کهف) - ۱۱۶
 غزنین - ۴، ۵، ۴۰، ۹۲، ۱۳۶، ۱۸۵
 غیاث پور - شانزده، هیجده، ۱۷۲
 فارس - هشت
 قبله - ۱۲، ۶۳، ۷۴، ۱۱۰، ۱۲۵
 قندهار - دوازده
 کاتهر (کتیهر، کتهر) - ۱۶۰، ۱۸۱
 ۱۹۷، ۲۳۹

- کاشغر - ۲۸۰
 کرک - ۲۵۴
 کرمان - ۱۸۹
 کعبه - ۱۲، ۷، ۲۹، ۴۷، ۵۸، ۸۱، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۰
 کوشک سفید - ۲۸۴
 کول - ۱۲۷
 کهرام - ۲۲۵
 کتیله - ۲۵۱، ۲۲۵
 کیلوکهری - ۹۹، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۸۱ ح، ۱۹۰، ۲۴۲
 گجرات - ۹۵، ۱۴۳، ۲۰۹
 گور هود - ۱۳۳
 لاهور - هشت، پانزده، سی و پنج
 لکهنوتی - سی و هفت، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۴۱
 لکھی الو (لکهرانو، لکھی آلواله) - ۲۰۶
 لہاور - ۴۳، ۶۹، ۹۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۵۴، ۲۹۰
 مدرسه معزی - ۲۸
 مدینه الاسلام ~ بغداد
 مدینه منصور ~ بغداد
 مدینه معظم - ۳
 مسجد آدینه کیلوکهری - ۹۹، ۱۰۲، ۱۹۰، ۱۳۸
 مسجد جامع اجمیر - ۲۰۵
 مسجد جامع دهلی - ۱۴
 مسجد ابواللیث سمرقندی - بیست و پنج
 مسجد اقصی - سی و نه
 مسجد ملک عزالدین - ۱۸۱
 مسجد مهنه - ۱۷
 معبد بودائی - هفت
 معبد نوبهار - هفت
 معراج - ۹۷، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۵۰
 مکه مبارک - ۳، ۷۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۷
 ملتان - ۱۱، دوازده، چهارده، بیست و هشت، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۹
 مواسی - ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۳۹
 مهنه - ۱۷
 میرت - ۸۳
 ناگور - ۲، ۸۸، ۲۲۳، ۲۲۴
 نولکشور - سی و شش
 نوهته - ۲۸۸
 نیشابور - ۶۷، ۱۷۲، ۲۸۷، ۲۹۸، ۲۹۹
 ولوالج - ۷۰ ح
 هانسی - دوازده، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۲۲۳، ۲۳۶
 هرات - ده
 هفت مناره - ۱۵۰

همدان - ۲۷۸، ۲۷۹	هندوستان - ۲۳، ۵۴، ۸۱، ۸۳ ح، ۸۶
هند - شش، نه، ده، سیزده، پانزده،	۱۷۴، ۲۴۴
هیجده، نوزده، بیست و سه، بیست و	یمن - ۱۲۰
هفت، سی و پنج	

فهرست نام قبایل و فرق و اقوام و طبقات و اعلام

آل پیغامبر - ۵۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰	اهل صفه - ۱۰، ۱۵۲
آل رسول ~ آل پیغامبر	اهل طریقت - شش
آل محمد - بیست و هفت	اهل عشق - ۱۶۰
ابدال - ۲، ۵۹، ۲۳۰، ۳۰۰	اهل عقل - ۱۶۰
ابدالان - ۳	اهل کبائر - ۸۸
اسلام - شش، هفت، هشت	اهل کتاب - ۱۲۳
اسلامیان ~ مسلمانان	اهل کفر ~ کافران
اشعریه - ۸۸، ۱۳۵	اهل معرفت - ۳۰۴
اصحاب صحو - ۱۵، ۴۱	ایرانی - هشت
اصحاب شکر - ۱۵، ۴۱	ایرانیان - هفت، هشت
اصحاب کهف - ۱۱۶، ۲۵۳	ایمه - ۱۱۹
اصحاب ولایت - ۶۲	بحریان - ۲۸۵
امتان محمد ص - ۵۸	بنی اسرائیل - ۱۴۸، ۱۵۳
انبیاء - ۴۱، ۵۱، ۸۷، ۱۱۵، ۱۲۶	بودائی - هفت
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۴	تابعین - ۱۱۲
اوباش - ۱۲۱	تتار - ۲۱، ۶۷
اوتاد - ۳۰۰	تصوف - سی و چهار
اوس (قبیله) - ۲۹	تصوف اسلامی - شش
اولیاء - ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۷۸	جوالقی - ۶۰، ۲۷۲
۸۷، ۹۴، ۹۹، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶	جوالقیان - ۵، ۶۰
۱۷۴، ۲۲۰، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱	حدیث - پنج، بیست و سه
اهل حکمت - ۲۹۶	حکماء - ۲۰۱
اهل سنت - ۲۰۱	حکومت اسلامی - هفت
اهل شعر - ۲۹۵	حکومت ساسانی - هفت

صوفیه - شش، ده، دوازده، بیست،	حنفی مذهب - بیست و هفت
بیست و سه، سی و چهار، سی و پنج	خاندان رسالت - بیست و هفت
طریقت - شش، سیزده	خاندان سیادت - بیست و هفت
طریقت چشتیه - ده، چهارده، پانزده،	خلفا - ۳۸، ۱۴۱
بیست و یک، بیست و سه	خلفای اموی - هشت
طریقه سهروردیه - چهارده	خلفای عباسی - هشت
طریقه نظامی - پانزده، هیجده	خواجگان چشت - ۳۲، ۱۰۷
عابدان - ۱۲۵	درویشان - ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۹،
عارفان - ۳۰۶	۱۳۰، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۲۹،
عباسیان - شش	۲۳۵، ۲۷۳، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۳
عرب - هشت، ۲۴۴، ۳۰۱	دین اسلام - هفت
علویان - ۲۸۸	رافضی - ۲۳۵
عیاران - ۲۹۹	راهب - هشت
فرزند رسول ~ آل پیغامبر	روایت - بیست و سه
فقرا - ۱، ۱۱۵، ۲۸۱، ۳۰۴	زهاد - ۷
فقهاء - بیست	سادات - پانزده، نوزده
فلاسفه - ۶۳	سالکان طریقت - هیجده
قرشی - بیست و هفت	سلاطین غوری - نه
کافران - ۵، ۲۱، ۲۳، ۵۶، ۶۷، ۸۸	سلسله تیموریان هند - نه
۹۳، ۹۴، ۲۹۹	سلسله چشتیه - یازده، پانزده، هیجده
کفار ~ کافران	شریعت - شش
مانوی - هفت	صالحان - ۱۲۵
متصوفه ~ صوفیان	صحابه - ۵۱، ۶۱، ۷۳، ۱۱۲، ۱۴۱،
متکلمان - ۶۷	۱۴۲، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۷۲،
مرجیان - ۲۳۵	۲۷۳، ۲۹۶
مردان حق - ۸۳، ۲۳۲	صوفیان - پانزده، بیست، سی و یک،
مردان غیب - ۳، ۱۸، ۱۹، ۱۵۰، ۲۴۲	۷۲، ۱۵۱، ۱۵۶

۳۰۳، ۲۳۲	مسلك تصوّف - شش، هفت، بیست،
مشایخ صوفی - بیست	بیست و سه، بیست و پنج، بیست و شش
معتزله - ۸۷، ۸۸	مسلك طریقت - پانزده، سی و دو
مغل ~ مغولان	مسلك عرفان - بیست و پنج
مغولان - نه، ۲۳، بیست و هشت، ۶۷،	مسلمان - شش
۱۴۳، ۹۲	مسلمانان - ۱، شش، هفت، هشت،
مکیان - ۷۳	۷۱، ۸۵، ۱۲۳، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۶،
ممالیک - نه	۲۵۹، ۲۶۴، ۲۸۸
میوان (قوم) - ۱۲	مسلمین ~ مسلمانان
ناصریان - ۲۳۵	مشایخ - ۲، ۷، ۱۰، بیست و سه،
واصلان حق - ۸۳	بیست و پنج، ۲۷، ۲۹، سی و پنج، ۳۷،
هاشمی - بیست و هفت	۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۹۴، ۹۵، ۹۷،
هندوان - هفده، ۸۵، ۹۵، ۱۴۳، ۱۶۴،	۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳،
۲۲۶	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۷۵، ۲۰۷،

فهرست نام کتابها

- احیاء العلوم - ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۸
 اخبار الاخبار - ۳۳ ح - سی و شش،
 چهل و یک، ۱۸۶ ح، ۲۲۷ ح
 اسرار الاولیاء - بیست و چهار
 اسرار التوحید - بیست و سه
 افضل الفوائد - بیست و چهار
 الکتاب - ۳۲ ح
 انوار المجالس - سیزده، نوزده، بیست
 و چهار
 انیس الارواح - بیست و چهار
 ایجاز - ۱۳۳
 بحر المجالس - بیست و پنج
 برهان - ۱۰ ح، سی و شش، ۴۶، ۵۵ ح،
 ۱۰۶، ۲۵۳ ح
 تاج المأثر - نه
 تحفة الابرار - نوزده، بیست و چهار
 تذکرة الواصلین - ۲۰۶ ح
 تفسیر امام ناصری - ۷۶
 تفسیر عثمان حرب آبادی - ۴۰
 ثمرات القدس - چهل و یک
 جوامع الحکایات - نه، ۳۴
 جوامع الکلم - بیست و پنج
 چهل مجلس - بیست و سه
 خزینة الاصفیاء - ده
 خیر المجالس - بیست و پنج
 دلیل العارفین - بیست و سه، بیست و
 پنج
 دیوان حسن سجزی - نه، هیجده،
 بیست و سه، بیست و نه، سی ح
 دیوان و صحایف سجزی - بیست و نه
 راحت القلوب - هفده، بیست و چهار
 راحة المحیین - بیست و چهار
 رساله سپهسالار - ۱۷۹ ح
 روح الارواح - ۱۰۳
 سرور الصدور - بیست و چهار
 سیر الاولیاء - یازده، هفده، هیجده،
 نوزده، بیست و سه، بیست و پنج، بیست
 و نه، سی و پنج
 سیر العارفین - سی و هفت، ۶۹ ح،
 ۱۳۳ ح، ۱۷۴ ح، ۲۰۶ ح، ۲۱۳ ح، ۲۵۲
 ح، ۲۸۴ ح
 سیرة ابو عبدالله خفیف - بیست و سه
 سیرة النبی - بیست و سه
 شافی - ۱۸۳
 شرح قصاید خاقانی - بیست و نه
 صحیحین - ۱۲۶
 طبقات ناصری (تاریخ) نه، ۲۳۵
 عشق نامه - بیست و نه

- عمده - ۱۳۳
- عوارف المعارف - ۳۲، ۹۴، ۱۳۸
- غیاث اللغات - سی و شش، ۵۱، ۶۸
- ح، ۹۰
- فوائد السالکین - بیست و چهار
- فوائد الفوائد - ۱، شش، هشت، دوازده، سیزده، هیجده، بیست و دو، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و نه، سی و یک، سی و سه، سی و چهار، سی و شش، سی و هفت، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۸ ح
- قرآن - ۵، پنج، ۶، ۷، ۱۲، ۲۶، ۲۹، سی و پنج، ۴۳، ۴۵، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۵
- قواعد النحو - بیست و نه
- قوت القلوب - ۱۰۳
- کافی - ۱۸۳
- کشاف - ۱۳۲، ۱۳۳
- کشف المحجوب - ۵۷
- کلام الله ~ قرآن
- کلیله و دمنه - نه
- لباب الالباب - نه
- لوائح - ۱۵۶، ۱۹۴
- مثنوی معنوی - بیست و شش
- مجموع الفوائد - بیست و چهار
- مُخ المعانی - ۱۰۳
- مرصاد العباد - ۲۷۰
- مشارق الانوار - ۱۱۰، ۱۲۷، ۲۴۵
- مصحف ~ قرآن
- مفصل - ۱۳۳
- مقامات ژنده پیل - بیست و سه
- مکتوبات عین القضاة - ۱۰۳
- مکتوبات کلیمی - ۱۰۷ ح
- ملخص - ۱۲۸، ۱۲۹
- مناقب اوحدالدين - بیست و سه
- منتخب - ۴ ح، سی و هفت، ۸۲ ح
- نفائس - سی و شش، ۶۵ ح، ۸۴ ح
- نوادر الاصول - ۹۱
- هدایه - ۲۸۴
- هدایت القلوب - بیست و پنج
- هفت قلزم - سی و شش، ۹۳ ح، ۱۰۰ ح

فهرست اشعار فارسی و عربی به ترتیب قافیه

۲۷۰	واین جیفه مردار به دامت بادا	دنيا طلبا جهان به کامت بادا
۲۷۰	گر بر تو حرام است حرامت بادا	گفتی که به نزد من حرام است سماع
۱۶۰	تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را	عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن
۲۱۳	بر مردمک دیده نشاند مرا	ز آن روی که بنده تو خوانند مرا
۲۱۳	ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا	لطف عامت عنایتی فرمودست
۵۶	ما دوست کشیم و تو ننداری سرما	داری سرما و گرنه دور از سرما
۲۵۷	که ازو جان حسن راست طرب	ختم شد این صُحفِ صدق و صفا
۲۵۷	هفصد و نوزده تاریخ عرب	در سه شنبه دوم از ماه شوال
۱۷۴	هر زمان از غیب جانی دیگر است	گشتگانِ خنجر تسلیم را
۱۲۲	کارکن کار، کین همه سخن است	ده سخن در دو بیت آوردی
۱۸۶	آن ره به سوی کعبه برد این به سوی دوست	
۲۴۲	ای بسا درد کان تو را داروست	ای بسا شیر کان تو را آهوست
۲۹۴	یا دیده و بعد از تو به روئی نگریده است	افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
۲۱۶	چون به خواهش رسید مسخره ایست	شعر در وصف حال بس سره ایست
۲۲۱	شافعی را درو روایت نیست	عشق را بر حنیفه درس نگفت
۱۳	تا بنشیند هزار شاهد هیش	یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز
۲۲۷	آه ازین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت	نوحه ای می کرد بر من نوحه گر در مجمعی
۲۵۹	نشد جز وی کسی ختم المشایخ	یکسی از امت ختم النسیب
۱۰۷	و آنکه ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد	هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد
۱۰۷	هر گلی کز باغ عمرش بشکفت بی خار باد	هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی
۲۶۴	نسیب آسان درد هجران خیر باد	رفتم ای یاران به سامان خیر باد
۱۱۲	هم وقت پاکِ شیخش جمعیتی دهاد	مجموعه ای که بنده حسن، نو بنا نهاد
۳	بنده را اجتهاد باید کرد	گرچه ایزد دهد هدایت دین
۴	هم ازین جا سواد باید کرد	نامه ای کان به حشر خواهی خواند

- بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد
 افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد
 گر وصل تو یاری کند و یا نکند
 آن عقل کجا که در کمال تو رسد
 گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال
 تو سایه دشمنی کجا در گنجی
 به زبان هر که جز من برود حدیث عشقت
 تو ز لب سخن گشادی همه خلق بی زبان شد
 کردی صدا بر سر ما بار دگر
 قوت عیسی چو ز آسمان سازند
 گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند
 او سخن از گشتن من می کند
 خانه را گر برای قوت کنند
 شکرانه چهل هزار دینار دهند
 آن روز که مه شدی نمی دانستی
 امروز که زلفت دل خلقی بر بود
 هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی
 من پور قصابم سخنم پوست کشنده است
 در عشق تو کار خویش هر روز
 زر از بسهر دادن بود ای پسر
 به سال شصت و سی و سه از هجرت
 در کوی خرابات و سرای آؤباش
 نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی
 دشت و کهار گیر همچو و حوش
 جان در غم تو زیر و زیر خواهم کرد
 شبهای وصال را به زنجیر نکرد
 باری که فراق هیچ تقصیر نکرد
 و آن روح کجا که در جلال تو رسد
 آن دیده کجا که در جمال تو رسد
 جایی که خیال دوست زحمت باشد
 چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد
 تو به ره خرام کردی همه دیده ها روان شد
 ما هیچ نکردیم خدا می داند
 مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
 هم بدان جاش خانه پردازند
 ور بد باشم مرا بدیشان بخشد
 من به همین خوش که سخن می کند
 مور و زنبور و عنکبوت کنند
 با میخ و گلیم عشق را بار دهند
 تا خاک نگردی به تو آتش ندهند
 تا پاک نگردی به تو آتش ندهند
 کانگشت نمای عالمی خواهی شد
 در گوشه نشستنت نمی دارد سود
 هر دو طلبی ولی میسر نشود
 من پوست کشم هر که به بازار من آید
 از سر گیرم زهی سروکار
 ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
 نماند شاهجهان شمس دین عالمگیر
 منعی نبود بیا و بنشین و بباش
 کسی سزاش نمی داند زبان درکش زبان درکش
 خانمان را بمان به گریه و موش

- ۶۸ نیکو باشد هریسه و نان تنک
 ۱۴۶ وز نسیمه نسیم ذره دلکش گسردم
 ۱۴۶ دریساب مسرا و گسرنه آتش گسردم
 ۲۲۶ آن گنج که او دارد پندار که من دارم
 ۲۹۳ گسرد دست دهد به جز نکوئی نکنم
 ۲۴۰ از بهر تو میرم از برای تو زیم
 ۴۰ ورنه نبوت چه شناسد شبان
 ۳۰۸ بیستم روز از مه شعبان
 ۳۰۸ این بشارت ده فتوح جهان
 ۳۰۸ حسن اندر ثنای او حسان
 ۱۰۸ که یار اند دریاده و بوستان
 ۵۲ حسن علاء سجزی یکی از امیدواران
 ۹۹ رخساره به آب دیده شویان شویان
 ۹۹ جان می‌دهم و نام تو گویان گویان
 ۲۹۸ ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشان
 ۲۲۷ و آهنگی سر زلف مشوش کردن
 ۲۲۷ خود را چو خسی طعمه آتش کردن
 ۱۴۰ کس نرهد زجاه غم جز که به سعی این رهن
 ۱۴۰ در گذرانند از کرم گفته و کرده حسن
 ۱۸ چون برون رفت از سرش روغن
 ۱۸ چون من درآیم و بُت من، در فراز کن
 ۲۲۲ بیرون ز درون به که درونی بیرون
 ۲۹۸ از خوشی صبحش گل بدرید پیرهن
 ۲۷ با هر که نیست عاشق کم شو به او قرین
 ۱۰۶ تنها ز همه جهان، من و تنها تو
 ۱۰۶ آئی بر من سایه نباشد با تو
 ۴۱ چون نمودی برو سپند بسوز
 ۶۸ با روغن گاو اندرین روز خنک
 ۱۴۶ آنم که به نیم ذره ناخوش گسردم
 ۱۴۶ از آب لطیفتر مزاجی دارم
 ۲۲۶ چون خواجه نخواهد راند از هستی خود کامی
 ۲۹۳ آنان که به جای من بدیها کردند
 ۲۴۰ حق به شبان تاج نبوت دهد
 ۳۰۸ چون به هفصد فرزد بیست و دو سال
 ۳۰۸ از اشارات خواجه جمع آمد
 ۳۰۸ شیخ ما چون محمد آمد نام
 ۱۰۸ تو را دشمنانند این دوستان
 ۵۲ صحنی که جمع کرده ثحنی است پیش یاران
 ۹۹ آیم به سر کوی تو پویان پویان
 ۹۹ بیچاره، ره وصل تو جویان جویان
 ۲۹۸ جان جهانیان توئی، دشمن جان بود کسی
 ۲۲۷ لب بر لب دلبران مهوش کردن
 ۲۲۷ امروز خوش است لبیک فردا خوش نیست
 ۱۴۰ لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته‌ام
 ۱۴۰ گفته شیخ کرده جمع و امید آنکه حق
 ۱۸ به حقیقت چراغ کشته شود
 ۱۸ ای باغبان بیا و در باغ باز کن
 ۲۲۲ دوش صبحی بزد بلبل مست در چمن
 ۲۹۸ با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین
 ۲۷ تا من به میان، رسول نیام با تو
 ۱۰۶ خورشید نخواهم که برآید با تو
 ۱۰۶ بیش منما جمال جان افروز

- آن جمالِ تو چیست مستیِ تو
وان سپند تو چیست هستیِ تو ۴۱
- لنگهنت گر کند تو را فربه
سیر خوردن تو را ز لنگهن به ۱۰۶
- ای فتنه از نهیب تو زندهار خواسته
تسخ تو مال و پیل ز کفار خواسته ۲۵۲
- ای آتش فراق دلها کباب کرده
سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده ۳۷
- صدراکنون به کام دل دوستان شدی
ای دوست به دست انتظارم کشنی ۸۱
- مخرام بدین صفت مبادا
ای دوست به تسخ انتظارم کشنی ۸۱
- آن نافه که می جستی هم با تو در گلیم است
ای دوست به زخم انتظارم کشنی ۸۱
- از مار غممش گزیده دارم جگری
مستوفی ممالک هندوستان شدی ۸۶
- جز دوست که من شیفته عشق ویم
کز چشم بدت رسد گزند ۱۱۹
- افسوس که از حال منت نیست خبر
تو از سهه گلیمی بوئی از آن نداری ۲۴۲
- ز هر بادی چو کاهی گر بلرزی
کو را نکند هیچ فسونی اثری ۱۷۹
- گر با عیبی و عیب نجوئی نیکی
افسون علاج من چه داند دگری ۱۷۹
- فرید دین و ملت یار مهتر
و آنکه عبرت شود که افسوس خوری ۲۶۲
- دریغا خاطرم گر جمع بودی
اگر کوهی، به کاهی هم نبرزی ۱۵۲
- بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی
ور بد باشی و بد نگرئی نیکی ۱۷۰
- خار پای راه عیاران این درگاه را
که بسادش در کرامت زندگانی ۱۸۱
- آخر کم از آن که گاهگاهی
به مدحش کردمی شکر فشانی ۱۸۱
- چون پیر شوی و بر سرانجام آئی
عشق مردن توانی را بدین خواری مجوی ۲۹۹
- سازی حق را ز تیره رائسی
در کف دست عرویس مهد عماری مجوی ۲۹۹
- آئسی و به ماکنی نگاهی
آئسی سر حرف خویش ناکام آئی ۲۶۰
- ممنوعه خود در بینوائسی
ممنوعه خود در بینوائسی ۲۶۰

عربی

- کفی الشیب و الاملام للمرء ناهیا ۲۹۵
- اذا ركب الفروج علی السروج ۲۹۶
- فظنّ خيراً و لا تسئل عن الخبر ۲۴۶

جائنی فی قمیص اللیل مستتراً	یقفارب الخطوط، من خوف و من حذر ۲۴۶
فكان ما كان مما لست اذكره	فظن خيراً ولا تسئل عن الخبر ۲۴۶
بكل صبح وكل اشراقی	تبكيك عینی بدمع مشتاقی ۱۷۹
قد لسمت حية الهوى كبدي	فلا طيب لها ولا راقی ۱۷۹
الا الحبيب الذي شغفت به	فعمده رقبتي و نریاقي ۱۷۹

فهرست اشعار مقدمه

هفده	از تو تواند بریدن کس به آسانی مرا
سی و یک	وقتی دل سودائی می رفت به بستانها
سی	ای غمزه خونریز تاراج بر جانها
بیست و هفت	ز اهل بیت غریب و ز خانمان تنها
سی و سه	گفتی حسن چرا نکنی توبه از شراب
سی و هشت	عشق ذوقی است همنشین حیات
بیست و یک	عالم عشقت جهانی دیگر است
هفده	از ملک سخنوری شهی خسرو راست
پنج	حاصل کار آدمی سخن است
سی	حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است
سی و پنج	شعر در وصف حال بس سره ایست
بیست و هفت	در دنیا سرای بولهبی است
بیست و شش	علم آموزی طریقتش قولی است
بیست و شش	دفتر صوفی سواد و حرف نیست
نوزده	بر زیانت چون خطاب بنده ترک الله رفت
سی و پنج	شیرگردون به گرد ما نرسد
بیست و هشت	زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
سی و سه	به جای نوش نیش آمد بلا برجان ریش آمد
بیست و دو	خلق آفاق شعبه زورانند
سی و دو	نخستین باده کاندرا جام کردند
سی و دو	بتان کز زلف مشکین دام کردند
بیست و دو	سبب رقص گواهی من ار نشنودند
سی و شش	ای همه شب یاد توام همنفس
بیست و هفت	پرورده فضل ایزدش، ارشاد غیبی مرشدش
بیست و دو	بخیل نرپی حرمت گذر کند ز سماع

مدعیان گر شدند منکر رقص و سماع	بیست و دو
در خم معنی حسن را شیره نور بخت عشق	سی
کاری نکرد جز به کمالات علم و عقل	بیست و نه
سالها باشد که ما هم صحبت ایم	سی و سه
تو شاه و ما اسیر کمند غلامی ایم	سی و شش
گر بنوشی دُردی از خمخانه درد ای حسن	سی
قطب عالم نظام ملت و دین	نوزده
خواجه بر خیز یک دم از سر جاه	سی و چهار
از نظم حَسَن نوشد دیباچه حُسن آری	سی
آزاد شد دل حسن از بند هر غمی	بیست و هفت
جز سیه کاری نکردی تا سیاهت بود فوی	سی و چهار
هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی	هیجده
بشو دفتر اگر همدرس مائی	بیست و شش

فهرست منابع و مآخذ

- تاریخ فیروز شاهی، نوشته ضیاء الدین، معروف به ضیاء برنی، چاپ کلکته ۱۸۶۲
- ثمرات القدس من شجرات الانس، تألیف میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی، به اهتمام دکتر سید کمال حاج سیدجوادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۶
- خزینة الاصفیاء تألیف مولوی غلام سرور، چاپ لکهنو ۱۲۹۰ ه.ق.
- دیوان امیرحسن علاء سجزی، چاپ حیدرآباد ۱۳۵۲ ه.ق.
- سیرالاولیاء در احوال و ملفوظات مشایخ چشت، تألیف سید محمد بن مبارک علوی کرمانی، مرکز تحقیقات فارسی، ایران و پاکستان، لاهور ۱۹۷۸ م.
- شعر المعجم تألیف شبلی نعمانی، ترجمه به فارسی از فخرداعی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب چاپ دوم ۱۳۶۳
- طریقه چشتیه تألیف در هند و پاکستان تألیف غلامعلی آریا، ۱۳۶۵، کتابفروشی زوآر
- فارسی گویان پاکستان، تألیف دکتر سید سبط حسن رضوی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی ۱۳۵۳
- فریدالدین گنجشکر نوشته جعفر قاسمی، متن انگلیسی منتشر شده در لاهور
- ترجمه هوشنگ مصلاتی نشریه شماره ۵۰ مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای تهران ۱۳۵۳
- کلمات الصادقین، تذکره صوفیان مدفون در دهلی تا سال ۱۰۲۳ ه.ق. تألیف محمدصادق دهلوی کشمیری همدانی تصحیح و تعلیق و مقدمه انگلیسی، دکتر محمد سلیم اختر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۹۸۸ م.

فواید لغوی

ارجاف: خبر دروغ	اسب را بدان بندند، شبیه و نظیر
الارجاف ...: درآمدن مردم در	دَق: گدائی کردن
گفتگوهای فتنه‌انگیز و خبرهای بد،	ریمگین: چرکین
آماده کردن مقدمه چیزی بموجب	زال: فرتوت، پیر
حاصل شدن آن چیز می‌شود	سَبَق: پیشی جستن، درس
ایام البیض: سیزدهم و چهاردهم و	سفرجل: به، آبی
پانزدهم ماه قمری	کنب، کنف: شاهدانه رسمانی که از
ایام التشریق: پنج روز پیش از اضحی و	کنف سازند
روز اضحی و سه روز پس از اضحی	کندور: پارچه‌ای که بر روی زانو و سفره
پرکاله: حصه، پاره	نهند تا آنها آلوده نشوند
تحرّی: آهنگ و قصد، جستن چیز	لَعَاب: بازیگر، شعبده‌باز
شایسته	لَقِیه: ملاقات، دیدار
تنقیح مناط: پاک شدگی - ثبوت علیت	لک: هزار
مشترک به خاطر تعمیم دادن حکم	مجعد: موی پیچیده
متعلق به موضوعی مخصوص بر	مزامیر، جمع مزار، نی نوازندگی
موضوعات دیگر...	مسبغات عشر: دعاهاى دهگانه که در
تنکه: سکه زریا سیم	روزهای هفته خوانند
جُفَرَات: ماست	مستأصل: از ریشه برکنندن
جیتل: پول خرد، سکه	مُقَعِد: زمین‌گیر
خریطه: انبان، کیسه چرمی، بُغچه	منال: توانگری
خُسر: پدر زن، پدر شوهر	مندیل: دستمال، عمامه
خصم: صاحب، مالک، شوهر، دشمن	میزر: پارچه‌ای ساتربدن، دستار، شال
دست کله: بافته‌ای از چرم که دست‌های	نارو: میخچه، زگیل رشته‌ای که از

اعضای آدمی برآید	وعا: کاسه، ظرف
ناغه: خالی، فرصت، غیبت	وقت اشراق: هنگام روشن شدن، صلاة
نغزک: نیکو و زیبا، خوش	الاشراق
نو برده: نام جانی در هند، غلام تازه	وقت قیلوله: هنگام نیم روز
نول: نوک	